

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

سید حسن امین	محمود امیدسالار
جلال خالقی مطلق	رضا پورحسینی
منوچهر ستوده	عبدالرضا سالک
محمد علی طالقانی	بهروز شیدا
سیروس علائی	محمود طلوعی (برگزیده‌ها)
احمد کاظمی موسوی	محمد علی همایون کاتوزیان
جلال متینی	احمد متین دفتری (برگزیده‌ها)
سید اصغر محمود آبادی	مریم محمدی گردخیلی
حسین منتظم	میرزا ملا احمد
	احسان یارشاطر

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران
محمد جعفر محجوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

نشانی اینترنت: <http://www.iranshenasi.com>

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۸ دلار، برای دانشجویان ۳۸ دلار، برای مؤسسات ۹۰ دلار
برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۱۶ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۳۵ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۹ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، فالس چرچ، ویرجینیا

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال چهاردهم، شماره سوم، پائیز ۱۳۸۱

بخش فارسی

مآخذ

- جلال متینی
احسان یارشاطر
- ۴۶۷ مخالفت انگلیسیها با راه آهن جنوب به شمال ایران
یادداشت ۳۲: ۱۱۹- غلطهای مشهور (۲)، ۱۲۰- ناشری
کامیاب و کوشا، ۱۲۱- آغاز مجله ای نوید بخش،
۱۲۲- احمد بیرشک
- ۴۷۹ احمد کاظمی موسوی
آغاز ولایت سیاسی علما و انجام آن (عصر
مشروطیت و انقلاب اسلامی) (۱)
- ۴۹۰ محمد علی همایون کاتوزیان
سیروس علانی
- ۵۰۹ ریشه های سعدی کُشی
اولین نقشه رسمی تهران، بازگوی فرهنگ شهری
- ۵۲۷ بهروز شیدا
ایران در سده نوزدهم
داستان ادبیات داستانی ایران. گزارشی از مجموعه
مقاله ادبیات داستانی در دانشنامه ایرانیکا
- ۵۳۸ منوچهر ستوده
فهرست مراسلات و مکاتبات شاه عباس صفوی
با پادریان و سلاطین فرنگ
- ۵۶۰ محمد علی طالقانی
«قافیه مقدم» و «نغمه حروف»
- ۵۷۶ جلال خالقی مطلق
دو نکته در ابیات شاهنامه
- ۵۹۳ محمود امید سالار
نام اسپ افراسیاب، نکته ای در تصحیح شاهنامه
- ۵۹۷ سید حسن امین
سید اصغر محمود آبادی
افسر: برترین قطعه سرای پارسی پس از ابن یمین
ار گبذ اردشیر و ساختار مثلث یونانیان، اشکانیان،
و رومیان
- ۶۰۸ حسین منتظم
میرزا ملا احمد
مریم محمدی کُردخیلی
- ۶۲۳ تاجیکستان، زبان و الفباهایش
عصر سامانیان، دوران پر بار گفتگوی تمدنها
- ۶۲۸ شغریهای مازندرانی آقامیر
- ۶۳۴

عبدالرضا سالک
تشتی سرشار از لاژورد...، نگاهی به هایکوه‌های
ستتی ژاپن
۶۴۵

برگزیده‌ها
احمد متین دفتری
محمود طلوعی
۶۵۰
خاطراتی از احداث راه آهن
۶۵۶
خلیل ملکی

نقد و بررسی کتاب
جلال متینی
آن حکایتها، گفتگو و نقد هرمنزکی با احسان
نراقی
۶۶۴
«فرهنگ عمومی فارسی به آلمانی و
رضا پورحسینی
۶۷۱
آلمانی به فارسی»، تألیف خسرو ناقد

گلگشتی در آثار فارسی
ج ۰۴
معرفی ۱۸ کتاب و مجله
۶۷۷

ناراد ایلان نظرا
دکتر حسین ترابی
ملاحظات درباره نامهای ایرانی و اصالت آنها
در مقاله حبیب برجیان
۶۹۷
پاسخ به دکتر ترابی
۶۹۸
حبیب برجیان

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

بائیز ۱۳۸۱ (۲۰۰۲ م)

سال چهاردهم، شماره ۳

جلال متینی

مخالفت انگلیسیها با راه آهن جنوب به شمال ایران

قریب چهار سال پیش - بهار ۱۳۷۸ - در مقاله «دکتر مصدق، راه آهن سراسری ایران، و سلطان احمد شاه» به اختصار به ذکر نظریات متفاوت و گاه متضاد دکتر مصدق درباره راه آهن سراسری پرداختم و سپس در چند مقاله دیگر سخنان وی را درباره راه آهن به نقل از مذاکرات مجلس شورای ملی در دوره های پنجم و ششم و چهاردهم به شرح نقل کردم. همچنان که گفتگوی محمد رضاشاه را با او درباره راه آهن از کتاب مأموریت برای وطنم، از نظر دور نداشتیم و پاسخی را هم که دکتر مصدق به نوشته شاه داده است نیز از کتاب خاطرات و تألمات مصدق یاد کردم. همچنین سخنان دکتر مصدق را به والا حضرت اشرف پهلوی - پس از تشکیل سازمان خدمات اجتماعی در سال ۱۳۲۶ - درباره راه آهن از

کتاب چهره‌هایی در آینه آوردم.

خلاصه نظریات دکتر مصدق درباره راه آهن که در مقاله‌های مذکور آمده بدین قرار است:

در دوره پنجم: دکتر مصدق در روزهای آخر مجلس پنجم، در ۲۰ بهمن ۱۳۰۴، و پیش از آن که لایحه احداث راه آهن در اول اسفند ۱۳۰۵ به مجلس ششم تقدیم شود درباره راه آهن اظهار داشت:

... پس اگر بخواهیم در این قدم مهم اقتصادی کار بکنیم اول تعیین محل است که باید با ادله و مدارک صحیح معلوم کنیم کدام نقطه صرف می‌کند و از هر حیث مفیدتر خواهد بود و کدام محل موجب خسران و زیان نیست. این اولین قدم این کار است.^۱

در دوره ششم: ۱- دکتر مصدق به طور کلی با احداث راه آهن در ایران بی توجه به مسیر آن مخالفت کرد؛ ۲- مسیر خط آهن جنوب به شمال (محمره به بندر جز) را که دولت پیشنهاد کرده بود، از نظر اقتصادی مطلقاً مقرون به صرفه نمی‌دانست* و بدین علت با آن نیز جداً مخالف بود، به دو دلیل: یکی آن که این راه برای تجارت داخلی ست و چون ما هیچ متاعی به جز تریاک برای صادرات نداریم، کشیدن این خط به هیچ وجه مقرون به صرفه نیست، و دیگر آن که «معقول نیست که مملکت اروپا مال التجاره خودش را از راه روسیه بیاورد به بندر جز و از بندر جز هم ببرد به هندوستان که بگوییم راه آهن ما را بط اروپا و هندوستان است»؛^۲ ۳- و اما در صورتی که دولت درصدد کشیدن خط آهن باشد، مسیر غرب به شرق ایران که ترانزیت بین المللی دارد و اروپا را به هندوستان متصل می‌سازد مرجح است.

وی در سخنان خود در مجلس ششم زیرکانه، به مانند موارد مشابه - با توجه به احساسات مذهبی عوام و حتی خواص هموطنان - راه آهن غرب به شرق را راهی معرفی کرد که ما را به «بهشت» می‌برد در صورتی که راه آهن جنوب به شمال ما را به «جهنم»^۳ به یاد داشته باشیم که در سال ۱۳۰۵ که از ده میلیون جمعیت ایران، حداکثر پنج شش درصد باسواد بودند، به ندرت کسی از «صرفه اقتصادی» و «ترانزیت بین المللی» و امثال آن چیزی می‌فهمید، در حالی که برگزیدن دو واژه بهشت و جهنم، مؤثرترین وسیله برای جلب توجه مردم به این امر بود که راه آهن پیشنهادی رضاشاه، مردم ایران را به جهنم می‌برد.

* تأکیدها در این مقاله از نویسنده این سطور است.

در دوره چهاردهم: در جو ضد رضاشاهی آن سالها، و با توجه به اشغال ایران از سوی متفقین، استعفای رضاشاه و تبعید او و اکثر افراد خانواده اش از سوی قوای اشغالگر انگلیس به جنوب آفریقا، حملات بی امان رادیو لندن و دهلی از حدود دو سال پیش به رضاشاه، از جمله این که وی جواهرات سلطنتی را هم با خود از ایران خارج کرده است، دکتر مصدق در این مجلس، مسأله راه آهن را - بی توجه به مطالبی که در دوره ششم اظهار کرده بود - فقط با توجه به اشغال ایران به توسط متفقین، فحطی، نبودن امنیت در سراسر کشور، و نارضایی شدید مردم از اوضاع، به صورتی دیگر مطرح ساخت و از جمله گفت: دیکتاتور [رضاشاه] با پول ما و به ضرر ما راه آهن کشید و بیست سال برای متفقین امروز ما تدارک مهمات دید.^۵

در گفتگوی با شاه: محمد رضاشاه در کتاب مأموریت برای وطنم نوشته است دکتر مصدق صریحاً به من اظهار داشت پدرم در احداث راه آهن سراسری خیانت کرده است. وی این خط را «فقط برای جلب رضایت انگلیسیها که می خواستند به روسیه حمله کنند ساخته است...»^۵

دکتر مصدق در پاسخ به این عبارت شاه، نوشته است:

و اما در خصوص راه آهن - مدت سه سال یعنی از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶ [صحیح ۱۳۰۷ است] هر وقت راجع به این راه در مجلس صحبتی می شد و یا لایحه ای جزء دستور قرار می گرفت من با آن مخالفت کرده ام. چون که خط خرمشهر - بندر شاه خطی ست کاملاً سوق الجیشی... در جلسه ۲ اسفند ۱۳۰۵ مجلس شورای ملی گفتم برای ایجاد راه دو خط بیشتر نیست: آن که ترانزیت بین المللی دارد ما را به بهشت می برد و راهی که به منظور سوق الجیشی ساخته شود ما را به جهنم، و علت بدبختیهای ما هم در جنگ بین الملل دوم همین راهی بود که اعلیحضرت شاه فقید ساخته بودند...

ساختن راه آهن در این خط هیچ دلیل نداشت جز این که می خواستند از آن استفاده ای سوق الجیشی کنند و دولت انگلیس هم در هر سال مقدار زیادی آهن به ایران بفروشد و از این راه پولی که دولت از معادن نفت می برد وارد انگلیس کند...^۶

در گفتگوی با خواهر شاه: دکتر مصدق به والا حضرت اشرف نیز گفته است: «پدر شما اشتباه بزرگی کرد که راه آهن سراسری ایران را ساخت. اگر او این کار را نکرده بود، ایران طی جنگ جهانی اشغال نمی شد»^۷.

دکتر مصدق در مجلس ششم از این که راه آهن جنوب به شمال جنبه سوق الجیشی دارد مطلقاً سخنی نگفته است و آنچه در این مورد در خاطرات خود در جواب به محمد رضا شاه

نوشته نادرست است. از سوی دیگری در یک جا گفته است رضاشاه در سال ۱۳۰۵ این خط را برای جلب رضایت انگلیسها که می خواستند به روسیه حمله کنند، کشید و در جای دیگر گفته است: «دیکتاتور با پول ما و به ضرر ما راه آهن کشید و بیست سال برای متفقین امروز ما تدارک مهمات دید». آیا انگلیسها در سال ۱۳۰۵ پیش بینی کرده بودند که در جنگ دوم جهانی، دولت شوروی نخست در کنار آلمان هیتلری قرار خواهد گرفت، تا انگلستان با استفاده از راه آهن ایران، به شوروی یار و هم پیمان آلمان حمله کند! دیگر این که آیا انگلستان در سال ۱۳۰۵ پیش بینی کرده بود که انگلستان در جنگ دوم جهانی در کنار شوروی علیه آلمان خواهد جنگید و بدین علت احداث راه آهن جنوب به شمال ایران برای ارسال مهمات به شوروی ضرورت کامل خواهد داشت تا به رضاشاه دستور داده باشد راه آهن جنوب به شمال را احداث کند؟ از طرف دیگر این که نوشته است دلیل احداث این خط آن بود که دولت انگلیس هم در هر سال مقدار زیادی آهن به ایران بفروشد، نیز قابل تأمل است، زیرا اگر قرار بر ساختن راه آهن غرب به شرق ایران هم بود، باز ایران برای احداث راه آهن احتیاج به مقدار زیادی آهن داشت که یا بایست از انگلستان یا از کشوری دیگر خریداری کند. به علاوه دکتر مصدق هرگز نگفته است این اطلاعات محرمانه و سری را چگونه به دست آورده است.

اما پیش از آن که به موضوع اصلی این مقاله بپردازم لازم است در پاسخ کسانی که می گویند دکتر مصدق با احداث راه آهن در ایران مخالف نبود و مخالفتش فقط با مسیر آن از جنوب به شمال بود، متذکر شوم که سخنان مصدق در مجلس ششم جای چون و چرا باقی نمی گذارد که او در درجه اول با احداث راه آهن در ایران در هر مسیری مخالف بوده است. به سخنان وی توجه بفرمایید.

اگر ما این چهارده میلیون پول موجودی را [به جای ساختن راه آهن] خرج کارخانه قند در نقاط مختلفه بکنیم هم قند ارزاتر می شود و هم ما مستغنی از فرستادن پول به خارجه می شویم....

... اگر ما امروز آمدیم کامیون به کار انداختیم و این راههای شوسه را به کار انداختیم کامیون فایده خواهد داشت. البته ممکن است بگویند کامیون و بنزین هم از خارج خریده می شود و کامیون هم مضر است، ولی خیر، ما اگر بخواهیم خط آهن بکشیم چهل میلیون پولمان به خارج می رود (که سالی چهار میلیون حداقل منفعت آن است) و سالی چهار میلیون هم بودجه راه آهن است پس این ضررش برای ما از هر چیزی زیادتر است. در صورتی که اگر ما سرویس کامیون را در این مملکت دایر کنیم به این ترتیب که پنجاه کامیون بیاوریم برای مسافری که یکی از طهران حرکت کند برود بوشهر و یکی هم برعکس. مسافری در راه بوشهر... روزی پنج نفر هم

نخواهد بود به این ترتیب می توانیم مسافرت راه بوشهر تا این جا را با کامیون تأمین کنیم، و اگر ما پنجاه اتوبوس مسافرتی داشته باشیم می توانیم در پنج نقطه ایران خط ابتدایی و انتهایی درست کنیم و بعد هم یک عده کامیون که بنده شنیده ام امروزه در اروپا هست که با بخار حرکت می کند و مخارج سوختش هم خیلی کم است آنها را بیاوریم برای حمل و نقل. البته اگر امروز شروع بکنیم به کشیدن راه آهن، تا ده سال دیگر راه آهن فایده ندارد و البته تا ده سال دیگر هر چه خرج بکنیم بیفایده است و بعد از ده سال هم به ترتیبی که بنده عرض کردم مملکتی که هر کیلومتر مربعش پنج نفر جمعیت دارد، گمان نمی کنم فایده داشته باشد... اگر ما در این مملکت راههای سوسه مان را درست کنیم ما ضرر نمی کنیم...^۱

نویسنده این سطور مطمئن است که هر کس سخنان دکتر مصدق را در مجلس ششم - که رؤوس آن را نقل کردم - بخواند در مخالفت بی چون و چرای وی با احداث راه آهن در ایران، در هر مسیری، نردید نخواهد کرد.

و اما دکتر مصدق در مخالفت با احداث راه آهن جنوب به شمال چهار بار در مجلس ششم سخن گفته است: در ۲ اسفند ۱۳۰۵، ۲۹ فروردین ۱۳۰۶، ۹ اردیبهشت ۱۳۰۶، و ۲۸ فروردین ۱۳۰۷ وی در «عرض جواب» به شاه نیز تصریح کرده است که: «هر وقت راجع به این راه در مجلس صحبتی می شد و یا لایحه ای جزء دستور قرار می گرفت من با آن مخالفت کرده ام». این سخن مصدق کاملاً درست است، زیرا وی حتی برخلاف سنت پارلمانی، پس از تصویب لایحه احداث راه آهن جنوب به شمال در مجلس شورای ملی، و نیز پس از زدن کلنگ اول احداث راه آهن به دست رضاشاه در ۲۳ مهر ۱۳۰۶، از مخالفت با این خط دست برداشت چنان که در جلسه ۲۸ فروردین ۱۳۰۷ باز تجدید مطلع کرد و کوشید نمایندگان مجلس را به نقض مصوبه احداث راه آهن جنوب به شمال وادارد. او در آن جلسه گفت:

بنده در موضوع راه آهن نظر خودم را به کرات در مجلس شورای ملی به عرض آقا بان رسانده ام... درست است که قانون احداث راه آهن در مجلس شورای ملی تصویب شده، ولی اگر قانونی که از مجلس گذشته نقض شود ضرر ندارد در صورتی که اگر خط آهن را بر خلاف مصالح مملکت بکشند ضررهای جبران ناپذیر دارد....

او از این حد نیز قدم فراتر نهاد و خطاب به نمایندگان مجلس که احداث خط آهن جنوب به شمال را تصویب کرده بودند گفت: «ولی به عقیده خودم این رای را که این خط کشیده شود و به این طرف برود خیانت و برخلاف مصالح مملکت می دانم». بعضی از نمایندگان به گفته وی اعتراض کردند و گفتند: «خیانت نیست»، و دکتر مصدق به آنان جواب داد:

«بنده به نظر خودم خیانت است شما به نظر خودتان خدمت است...»^۱.
 بدین ترتیب وی هم رضاشاه را خائن خوانده است و هم نمایندگان مجلس شورای ملی را که به احداث راه آهن جنوب به شمال رأی موافق داده بودند. چرا؟
 کسانی که تاکنون درباره دکتر مصدق مقاله یا کتاب نوشته و در آن به مسأله راه آهن نیز پرداخته اند عموماً درباره راه آهن غرب به شرق ایران به مانند شخص مصدق داد سخن داده و آن را به قول مصدق راهی قلمداد کرده اند که ایران و ایرانیان را به بهشت می برده است، برخلاف راه آهن جنوب به شمال که رضاشاه آن را به دستور انگلیسیها و برخلاف منافع ایران احداث کرده است.

اما در اسناد «آرشیو ملی انگلستان (PRO)» لندن، که دولت انگلستان آنها را به مرور آزاد اعلام کرده و دسترسی به آنها برای همگان میسر است، اسنادی موجود است که معلوم می دارد دولت انگلستان جداً با راه آهن جنوب به شمال مخالف بوده و کشیدن راه آهن غرب به شرق را از نظر اقتصادی و استراتژیکی و نیز از نظر منافع انگلستان بر خط جنوب به شمال ترجیح می داده است.

در این جا ۵ سند مربوط به راه آهن ایران را که در فاصله ۱۶ دی تا ۱۳ بهمن ۱۳۰۴ از سوی مقامهای انگلیسی نوشته شده است به شرح زیر مورد بررسی قرار می دهیم:

۱- سند شماره ۳۷۱/۱۴۸۷ مورخ ۶ ژانویه ۱۹۲۶ (۱۶ دی ۱۳۰۴) از سر بررسی لورن [وزیر مختار انگلیس] به وزارت خارجه.

۲- سند شماره ۳۷۱/۱۴۸۷ مورخ ۱۱ ژانویه ۱۹۲۶ (۲۱ دی ۱۳۰۴) از وزارت خارجه به وزارت هند.

۳- سند شماره ۳۷۱/۱۴۸۷ مورخ اول فوریه ۱۹۲۶ (۱۲ بهمن ۱۳۰۴) وزارت خارجه به وزارت جنگ.

۴- سند شماره ۲۴۸/۱۳۷۷ مورخ ۲ فوریه ۱۹۲۶ (۱۳ بهمن ۱۳۰۴) تهران به وزارت خارجه.

* از آقای عباس میلانی که در سالهای اخیر برای استفاده از این اسناد چند بار به لندن رفته اند خواهش کردم اگر در اسناد آرشیو ملی انگلستان (PRO) به اسنادی برخوردند که مربوط به راه آهن سراسری ایران باشد، آنها را لطفاً کپی کنند و برایم بفرستند. این پنج سند به لطف ایشان در اختیار بنده قرار داده شده است و بدین جهت در این باب خود را مدیون ایشان می دانم.

۵- سند شماره ۲۴۸/۱۳۷۷ FO . مصاحبه اختصاصی سر پرسى لورن با اعلیحضرت رضاشاه پهلوی در ۲ فوریه ۱۹۲۶ (۱۳ بهمن ۱۳۰۴).

در ضمن پیش از نقل این اسناد به یاد داشته باشیم که سردار سپه رضاخان از تاریخ ۶ آبان ۱۳۰۲ تا ۲۱ آبان ۱۳۰۴ رئیس الوزراء بود و وزارت جنگ را نیز برعهده داشت. ماده واحده انقراض قاجاریه در جلسه نهم آبان ۱۳۰۴ در دوره پنجم مجلس شورای ملی به تصویب رسید. مجلس مؤسسان در ۲۱ آذر ۱۳۰۴ با تصویب ماده واحده ای سلطنت مشروطه ایران را از طرف ملت به اعلیحضرت رضاشاه پهلوی تفویض کرد. در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ مراسم تاجگذاری رضاشاه انجام پذیرفت. و در سال اول پادشاهی رضاشاه، در زمان رئیس الوزرای مستوفی الممالک و وزارت فوائد عامه مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه)، در اول اسفند ۱۳۰۵ پیشنهاد احداث راه آهن جنوب به شمال به مجلس شورای ملی (دوره ششم تقنینیه) تقدیم گردید^{۱۱} و به تصویب مجلس رسید، و نخستین کلنگ احداث راه آهن در ۲۳ مهر ۱۳۰۶ به دست رضاشاه به زمین زده شد.^{۱۱}

بدیهی ست وقتی لایحه احداث راه آهن در اول اسفند ۱۳۰۵ به مجلس تقدیم شده است، مقدمات امر بایست از مدتها قبل فراهم شده باشد. حداقل در دوران ریاست وزرای سردار سپه و شاید پیشتر از آن، یعنی در دوره طولانی ای که وی وزارت جنگ را در دولتهای مختلف به عهده داشته است. زیرا سرپرسی لورن در مصاحبه با رضاشاه در تاریخ ۲ فوریه ۱۹۲۶ به وی خاطر نشان کرده است که «چند سال پیش با استفاده از نقشه های لازم در زمینه ارجحیت خط شرقی / غربی، در قیاس با خط شمال جنوبی با یکدیگر گفتگو کرده» بودیم.^{۱۲}

بدین ترتیب چون تاریخ نگارش هر پنج سند (از ۱۶ دی تا ۱۳ بهمن ۱۳۰۴)، مقدم است حتی بر تاریخ اولین نطق دکتر مصدق در دوره ششم، معلوم می گردد که انگلیسیها - پیش از آن که دکتر مصدق با خط جنوب به شمال به مخالفت پردازد، با احداث این خط جداً مخالف بوده اند و به کشیدن راه آهن غرب به شرق ایران اصرار می ورزیده اند چنان که حتی در یکی از این اسناد مسیر آن را نیز شهر به شهر تعیین کرده اند.

اینک مشخصات هر سند، متن انگلیسی و ترجمه فارسی آن:

FO 371/1487 Sir P. Loraine to Foreign Office, Jan. 6 1926

"Commission has already found in favor of Mohammareh Tehran-Bandar-I Gaz line. This alignment certainly corresponds

to popular aspirations... I have spoken privately with Minister of Public Works about the dangers of North South Axis..."

«کمیسون تصمیم خود را مبنی بر ایجاد راه آهن محمره - تهران - بندرگز اتخاذ کرده است. این طرح بی شک با خواست عامه مردم همسوست. در مورد خطرات خط شمال - جنوب با وزیر فوائد عامه به شکلی محرمانه گفتگو کردم.»

FO 371/1487 Foreign Office to India Office, Jan. 11, 1926

"It has hitherto been the policy of His Majesty's Government to urge upon the Persian Government the desirability of constructing a railway on an West-East Axis, starting from the present railhead on the Irak frontier near Khanikin, and proceeding thence via Hamadan and Noberan to Tehran. Such a railway could ultimately be linked up with the Nushki extension railway at Duzdap. There appears to be strong strategic and economic reasons, why this alignment would be preferable, from the point of view of British interests, to a railway running in a northerly direction from Mohammareh to the Caspian Sea."

«تاکنون سیاست دولت فحیمه [انگلستان] این بوده که به دولت ایران به تاکید اصرار کند که ایجاد راه آهن غربی - شرقی که نقطه آغاز آن در مرز عراق و شهر خانقین باشد و از طریق همدان و نویران به تهران برسد مطلوب است. چنین راه آهنی را آن گاه می توانند به امتداد خط نوشکی، در دزداب متصل کنند. علل قدرتمند استراتژیکی و اقتصادی فراوانی نشان می دهد که این مسیر از نظر منافع انگلستان مرجح است بر راه آهنی که از محمره بیغازد و به سمت شمال برود و به دریای خزر برسد.»

FO 371/1487 Foreign Office to War Office, Feb 1, 1926

"The Secretary of State adheres to the view that the completion in near future of such a line connecting the Persian Gulf with the Caspian Sea would seriously endanger the independence of Persia. On the other hand he feels that the final completion of

this railway may well be delayed for many years, even its construction is undertaken immediately... If however the Persian Government decide to start construction from the Northern end, there will still be time for His Majesty's Government to decide whether to oppose this project by bringing all possible pressure to bear upon the Persian Government. To sum up, therefore, the view held by Sir Austen Chamberlain is that would be particularly undesirable to join issue with the Persian Government upon this subject, which is till in an early stage of discussion. To do so might result in driving the Persian Government into co-operation with the Soviet Governemnt, and thereby defeat the objects which His Majesty's Government have in view."

« آقای وزیر بر این عقیده است که تکمیل خط راه آهنی که خلیج فارس را در آینده نزدیک به دریای خزر متصل کند استقلال ایران را جداً به خطر خواهد انداخت. از سوی دیگر گمان وی آن است که حتی اگر ساختمان چنین راه آهنی را فوراً آغاز کنند، باز هم تکمیل آن چندین سال به تعویق خواهد افتاد... البته اگر دولت ایران تصمیم بگیرد که کار ایجاد راه آهن را از سوی شمال آغاز کند، آن گاه دولت فخیمه [انگلستان] هنوز فرصت خواهد داشت که تصمیم بگیرد آیا باید همه فشارهای متصور را علیه دولت ایران وارد کند یا نه. به عنوان نتیجه، می توان گفت که به گمان سر آستین چمبرلین در شرایط کنونی رویارویی با دولت ایران در این زمینه، که در هر حال کماکان در مراحل اولیه بحث و بررسی است، مقرون به صرفه نمی باشد. چنین برخوردی چه بسا که دولت ایران را به همکاری با دولت شوروی وادارد و چنین واقعیتی برای دولت فخیمه نقض غرض است.»

FO 248/1377, Tehran to Foreign Office, Feb 2, 1926

"Shah explained to me in strict confidence following views: ...

2) Russians are strongly opposed to Caspian Persian Gulf railways in which they see menace of aggression against Russians."

«شاه به صورت کاملاً محرمانه به من خبر داد که ... (۲) روسها به شدت مخالف راه آهن دریای خزر خلیج فارس اند و در آن خطر حمله علیه روسها را سراغ می کنند».

* * *

FO 248/1377, Sir P. Loraine's Private Interview with the HM Shah Reza Pahlavi on Feb, 2, 1926

[Lorraine] reminded HM of discussion which they had a years ago with maps concerning the advantages of an East/West Axis over a North South Axis. The Minister said that he could but bow to the patriotic motive behind the Persian desire to have a line from Tehran to Mohammareh and that such a line would in point of fact benefit British trade quite a lot but it was a question into which strategy entered greatly and it was necessary to excercise care as to the Northern of such a line lest the Russians on some pretext or other might try to lay hands on it, citing the case of Manchurian railways as an example and how it led to the Russo-Japanese war... HM smiled broadly... [said] it was the Russians were trying hard to persuade the Persians not to concentrate on the North South Axis but to make the East-West instead."

«[لورن] به اعلیحضرت یادآوری کرد که چند سال پیش، با استفاده از نقشه های لازم در زمینه ارجحیت خط شرقی / غربی، در قیاس با خط شمال جنوبی، با یکدیگر گفتگو کرده بودند. آقای وزیر یاد آور شد که چاره ای جز تسلیم در برابر خواسته های میهن پرستانه ای که می خواهد خط راه آهن از تهران به محمره برود، ندارد و به علاوه چنین مسیری به تجارت انگلیس مدد فراوان می تواند برساند. ولی در این مسأله ابعاد استراتژی یکی از اهمیت ویژه ای برخوردار است و باید مخصوصاً نسبت به بخش شمالی این خط دقت فراوان نشان داد، مبادا روسها به عنوان مستمرکی به آن جنگ بیندازند، به تجربه خط راه آهن منجوریه اشاره شد که سرآغاز جنگ روس و ژاپن بود... اعلیحضرت لبخندی زدند و گفتند از قضا روسها سعی فراوان دارند که ایران را از ساختن مسیر شمالی جنوبی باز دارند و به جای آن مسیر شرقی - غربی ساخته شود».

مروری اجمالی به این پنج سند روشن می سازد:

۱- انگلیسیها با احداث راه آهن جنوب به شمال ایران کاملاً مخالف بودند و می کوشیدند تا رضاشاه را از کشیدن این خط بازدارند، ولی موفقیتی حاصل نکردند. به این جهت ادعای این که رضاشاه این خط را به دستور انگلیسیها کشید تا آنها یا با استفاده از این خط به روسیه حمله کنند یا به عکس در جنگ دوم جهانی برای کمک به شوروی آن را مورد استفاده قرار دهند نادرست است.

۲- انگلیسیها معتقد بودند که خط جنوب به شمال، ایران را به خطر خواهد انداخت.

۳- انگلیسیها امیدوار بودند و لوعلی رغم تمایل آنها ساختمان خط جنوب به شمال فوری آغاز شود، تکمیلش آن قدر به طول بینجامد تا آنها فرصت کافی برای وارد کردن فشار به ایران را داشته باشند.

۴- انگلیسیها معتقد بودند که بخش شمالی این خط، مستمسکی به دست روسها خواهد داد.

۵- انگلیسیها در ضمن از این بیم داشتند که فشار بر رضاشاه برای جلوگیری از احداث این خط، او را به روسها نزدیک کند که این نقض غرض آنها بود.

۶- انگلیسیها به جای خط راه آهن جنوب به شمال، اصرار داشتند خط غربی - شرقی احداث شود.

۷- انگلیسیها حتی مسیر خط غربی- شرقی را نیز تعیین کرده بودند که از خانقین در مرز عراق شروع شود و به همدان و نوبران (نزدیک ساوه) و تهران برسد. بعد این خط می تواند به خط نوشکی در دزداب متصل شود.

۸- به جز انگلیسیها، به روایت رضاشاه، روسها هم با خط جنوب به شمال مخالف بودند و مثل انگلیسیها خط غربی- شرقی را ترجیح می دادند.

۹- انگلیسیها دریافته بودند که در برابر خواستهای میهن پرستانه [رضاشاه] که بر احداث خط جنوب به شمال اصرار می ورزید چاره ای جز تسلیم ندارند، زیرا خط محمره - بندرگز (جنوب به شمال) با خواست مردم هماهنگی دارد.

بدین ترتیب از یاد نبریم که رضاشاه در سال اول پادشاهی اش، و قطعاً پیش از آن که به پادشاهی برگزیده شود، درباره راه آهن سراسری در برابر انگلیسیها سخت مقاومت کرد و سرانجام نقشه خود را عملی ساخت. به احتمال قوی او می خواست «راه آهن»

به عنوان مظهر قدرت حکومت مرکزی از خوزستان و کردستان و لرستان - که تجزیه طلبی و خانخانی و طغیان علیه حکومت مرکزی در آن نواحی در دوره قاجاریه مسبوق به سابقه بود - بگذرد تا عشایر و خانهای محلی هر روز با شنیدن صدای سوت راه آهن و عبور راه آهن از استانهای غربی ایران بدانند از این پس با شخص وی و با حکومت مرکزی ایران سر و کار دارند نه با انگلستان. زیرا پیش از این تاریخ، به علت ضعف دولت قاجاریه، از جمله نه فقط شرکت نفت انگلیس، اراضی وسیعی را در آبادان و اهواز و بندر ناصری از شیخ خزعل فرمانروای مستقل خوزستان، برای مدتی همزمان با مدت قرارداد داریسی (۶۰ سال از ۲۸ مه ۱۹۰۱)، اجاره کرده بود، بلکه برای حفظ امنیت و اموال خود، به خزعل و خانهای بختیاری نیز سالانه مبالغی می پرداخت و آن را از حق السهم دولت ایران کم می کرد. به علاوه شرکت نفت انگلیس در آن سالها به تأسیس پلیس اختصاصی در آبادان دست زده بود، همان طوری که در مسجد سلیمان نیز برای حفظ تأسیسات خود بر طبق قراردادی با بختیارها یک صد تفنگدار محلی زیر نظر یک حاکم بختیاری استخدام کرده بود. ولی پس از سفر رضاشاه به خوزستان در آبان ۱۳۰۷، به فعالیت پلیس شرکت نفت انگلیس در آبادان و حاکم و تفنگداران بختیاری در مسجد سلیمان خاتمه داده شد. در آن تاریخ به دستور وی در آبادان شهربانی و در مسجد سلیمان بخشداری تأسیس گردید.^{۱۳}

یادداشتها:

- ۱- مکی، حسین (گردآورنده)، دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او در دوره پنجم و ششم تقویم، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۴، ص ۲۲۸-۲۳۰.
- ۲- همان کتاب، ص ۲۴۰-۲۴۱.
- ۳- همان کتاب، ص ۲۳۱-۲۳۲.
- ۴- کی استوان، حسین، سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، تهران، انتشارات مصدق، جلد اول، تجدید چاپ ۱۳۵۵، ص ۳۴/۱.
- ۵- پهلوی، محمد رضا، مأموریت برای وطن، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ سوم ۱۳۴۷ (چاپ اول ۱۳۴۱)، ص ۱۴۹-۱۵۰.
- ۶- مصدق، دکتر محمد، خاطرات و تألمات مصدق، انتشارات علمی، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۷۲؛ (چاپ اول ۱۳۶۵)، ص ۳۴۸-۳۵۱.
- ۷- پهلوی، اشرف، چهره هایی در آینه، چاپ امریکا، کپی رایت ۱۹۸۰ م، ص ۱۳۷-۱۳۸.
- ۸- زیرنویس ۱: ص ۲۴۷، ۲۴۹-۲۵۰.
- ۹- زیرنویس ۱: ص ۲۵۸-۲۶۰.
- ۱۰- هدایت، مهد یقلى (مخبر السلطنه)، خاطرات و خطرات، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۵، ص ۳۷۰.
- ۱۱- همان کتاب، ص ۳۷۴.
- ۱۲- FO 248/1377, Sir P. Loraine's Private Interview with the HM Shah Reza Pahlavi on Feb. 2, 1926.
- ۱۳- صفایی، ابراهیم، اشتباه بزرگ، ملی شدن نفت، کتاب سرا، تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۵-۱۸.

یادداشت

(۳۲)

۱۱۹ - غلط‌های مشهور (۲)

همه ما در دواوین شعرا و آثار عرفا مکرر خوانده ایم که طریق واقعی درک حقیقت عشق است، نه عقل، و بارها این بیت مولوی را به عنوان دلیل مسلم شنیده ایم که پای استدلالیان چوبین بود... همچنین در آثار برخی هوشمندان یا هوشمند نمایان دیده ایم که عقل هر چند مستقل می نماید، به حقیقت تابع غریزه است و بنا بر این چون پای عشق به میان بیاید عقل جز چاره گری بنده وار نیست. آثار صوفیان پر از خوار شمردن عقل و والا شمردن عشق و کارآیی آن در جستجو و یافتن حقیقت است.

ولی تاکنون من هیچ به فهم این مطلب کامیاب نشده ام که عشق چه حقیقتی را کشف کرده یا می کند. آیا وجود میکروب و ویروس را کشف کرده است؟ و یا به سرعت نور پی برده؟ و یا از ساختار ستاره ها و فواصل آنها به ما چیزی آموخته؟ کسی که فریفته گفتار صوفیان است و کمتر فرصت تأمل در گفتار آنان را به خود داده است، بی شک از این سخن پوزخندی بر لبش نقش خواهد بست و با نگاهی چون نگه کردن عاقل اندر سفیه به زبان حال خواهد گفت چه نادانی و بی خبری! منکر عشق، عوالم آن را در نیافته است و از نیروی آن آگاه نیست. شاید چنین باشد، ولی باید از همه مریدان و سرسپردگان عشق پرسید عشق تاکنون به کدام حقیقت دست یافته است؟ این عقل بیچاره است که قرنها جستجوگر بوده و با وجود انبوه خرافات و ازدحام عقاید بی پایه ای که زاده نادانی و بیم و امید ماست افتان و خیزان پیش رفته و اندک اندک بر دانش ما افزوده و از ترس و موهومات ما کاسته و تصرف ما را در طبیعت پیش برده و از ما انسانی سنجیده تر و هشیارتر و داناتر

ساخته است. پیشرفتهای فرهنگی و علمی و بهداشتی ما همه نتیجه به کار بردن عقل است، نه سودازدگی عشق. معجون که سرآمد عاشقان بود چه حقیقتی را کشف کرد؟ و یا بایزید و حلاج که چنین عاشق و سرگشته بودند کدام حقیقت مسلم را کشف کردند که بتوان انگشت بر آن گذاشت؟ عشق البته موجب سرودن بسیاری اشعار زیبا شده و سوز و گداز فراق و لذت وصل را در جامه ای زیبا ادا کرده است. ولی این چه ربطی به کشف حقیقت دارد؟

حقیقت آن است که عشق نه تنها کاشف هیچ حقیقتی نیست، بلکه می توان گفت مانعی در راه درست دیدن و درست اندیشیدن است. عشق غالباً در سرمستی و جذبه ای که ایجاد می کند چشم خرد را می بندد. جوانی که به حکم شور عشق، فارغ از هر ملاحظه دیگر، سر بر قدم معشوق می گذارد، بسیار اتفاق می افتد که بعدها که شور نخستین فرو می نشیند از خود پیرسد آخر من به چه چیز این بزرگوار دل باخته بودم که مرا چنین بی تاب کرده بود؟ عشق بدیها را می پوشاند و خوبیها را دوچندان در دیده می آراید، و این منافی درست بینی و درست اندیشی ست. عشق آسمانی و الهی نیز از حقیقتی پرده بر نمی گیرد، چه انسان تا معشوق الهی را نشناسد بدان دل نمی بندد. در این مورد عشق محصول و نتیجه شناخت است، نه موجب آن.

تردید نیست که عشق قوی ترین احساس آدمی ست. اما با همه ستایشهایی که شعرا از آن کرده اند و با آن که آن را چیزی برتر از عالم خاک و لطیفه ای غیبی شمرده اند در این تردید نیست که عشق صورت عاطفی غریزه جنسی ست. هیچ شنیده اید که خواجه ای عاشق شده باشد؟ دوری و حرمان چهره معشوق را می آراید و شیفتگی و کشش درون را می افزایشد. غریزه ای که برای بقای نسل در ما به ودیعه نهاده شده است و ما را برده خود ساخته چنان نیرومند است که گاه برخی جان گرامی را در راه آن می گذارند. قیدهایی که زندگی اجتماعی برای جولان آزاد این غریزه قائل شده و زنجیری که بردست و پای خواهش و طلب آن بسته است شور و سودای ما و آرزوی تملک را در ما متحول می سازد و تلطیف می کند و در اشعاری شیوا و آثاری زیبا متجلی می سازد. وقتی ما از عشق به خدمت، عشق به علم، عشق به وطن و عشق به پدر و مادر و فرزند سخن می گوئیم، «عشق» را در معنی مجازی به کار می بریم و با عشق خواندن احساسمان آن را بزرگ و ژرف جلوه می دهیم.

عشق آسمانی و عشقهایی که عارفان یاد کرده اند، اگر تعبیر روانشناسان، به ویژه پیروان مکتب فروید را بپذیریم، صورت دگرگون شده و پیراسته ای از عشق طبیعی و جذبه

جنسی ست، هرچند این بر خودِ عاشقانِ مجذوب آشکار نباشد. بیهوده نیست که زبان این مجذوبان زبان عاشقانِ زمینی ست. اگر به دقت در غزلهای مولوی که عارف ترین شاعر ما شمرده می شود بنگریم و ذهن خود را از تلقینات عارف مسلکان در تعبیر اشعار وی بپیراییم خواهیم دید که غالب این اشعار، اگر نه همه آنها، جاشنی از عشق زمینی و شوریدگی انسانی دارد. چگونه می توان در بیتی چون «آن شکل بین و آن شیوه بین، وان قد و خد و دست و پا / آن رنگ بین و آن هنگ بین، وان ماه بدر اندر قبا» شور و التهاب عشق زمینی و خاکی را ندید؟ و یا وقتی می گوید «با من صنما دل یک دله کن / گر سر نهنم آنکه گله کن» آیا این سخنی ست که انسان به خداوند متعال بگوید؟ و یا وقتی حافظ می گوید «... دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود»، آیا ساقِ سیمینِ ساقیِ عطش زمینی او را آشکار نمی کند؟

عقل با همه محدودیتی که دارد تنها وسیله ما برای شناخت چیزها، تجزیه و تحلیل مشاهدات ما و نتیجه گیری از آنهاست. عقل در جستجوی خود محدود به توانایی سلولهای مغز ماست. استخراج نتیجه از مقدمات و تشخیص علت از معلول همه از توانهای عقل محدود ماست. با همین وسیله محدود ما توانسته ایم وجود بعضی از سیارات را بر حسب مشاهدات و تجربیات درست خود کشف کنیم و از عده ای از ثوابت و کهکشانها آگاه شویم، و هم با عالم شگفت درون اتم آشنایی پیدا کنیم و راههای استفاده از نیروهای طبیعت را بیابیم و از طریق آنها زندگی خود را بهتر نماییم؛ به داروهای شفا بخش دسترسی پیدا کنیم و هزاران اختراع کوچک و بزرگ را در خدمت پیشرفت جامعه بشری به کار بندیم. اما عشق در این میدان چه کرده است، جز آن که ملهم اشعار زیبا و شورانگیز بوده است؟ علم امروز، به برکت خود، از علم دوران باستان بسیار پیشرفته تر است، ولی تغزلهای سومر و مصر باستان و غزلهای سلیمان کم و بیش مضمونشان همان است که در غزلهای سعدی و شکسپیر و شیلر می بینیم. نغمه ای ست که قناری و بلبل در طلب نیمه دیگر خود سر می دهند.

۱۲۰ - ناشری کامیاب و کوشا

این طبیعی ست که انسان از کامیابی هموطنان خود در کارهایی که به عهده می گیرند شاد شود. یکی از هموطنان کامیاب ما آقای ایرج باقرزاده است که پس از انقلاب مؤسسه انتشارات I. B. Tauris را در لندن تأسیس نموده و با کمال کاردانی اداره کرده است. امروز این مؤسسه یکی از ناشران معتبر انگلستان است که در نیویورک هم شعبه دارد و انتشاراتش به همه کشورها می رود. در آغاز دامنه کار آن محدود بود، ولی به تدریج توسعه

یافت و امروز انتشارات Tauris شامل کتابهای متعددی در باره ایران، خاورمیانه، اسلام، امور بین المللی، مسائل جاری، تاریخ، جغرافیا، سفرنامه، سینما و تئاتر، امور سیاسی و همچنین کتابهای مرجع است. این کامیابی به خصوص از آن جهت چشمگیر است که توسعه اینترنت و نشر الکترونیکی تا حدی از رواج کتب چاپی کاسته است. با این همه دقت و حسن سلیقه آقای باقرزاده و همکارانش در گزیدن مولفان و همچنین آمادگی وی برای پاسخ گفتن فوری به مسائل حاد سیاسی و اجتماعی روز موجب گسترش روز افزون انتشارات این مؤسسه شده است. کتابهایی مانند *Milosevic* و *Mugabe* و *Taliban* (طالبان) و *The New Face of Terrotism* (چهره نازة تروریسم) و *The Encyclopaedia of Chemical and Biological Warfare* (دانشنامه جنگهای شیمیایی و میکروبی) و *Macedonia* (مقدونیه) که مؤسسه I.B. Tauris به تازگی منتشر کرده نشان روشنی از حساسیت این مؤسسه نسبت به مسائل اساسی روز و کوشش در روشنگری و هدایت خوانندگان است. این بزرگترین مؤسسه انتشاراتی است که توسط یکی از هموطنان ما پا گرفته و اداره می شود. فهرست اخیر نشریات آن موجب غبطه هر ناشری است که در زمینه های فوق فعالیت دارد.

۱۲۱ - آغاز مجله ای نوید بخش

نخستین شماره بهار و تابستان «نامه ایران باستان، مجله بین المللی مطالعات ایرانی»، با سردبیری دکتر تورج دریایی از دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در فولرتون و مدیریت اجرایی دکتر ابوالفضل خطیبی در سال ۱۳۸۰ منتشر شد. مقالات آن نیمی به فارسی ست و نیمی به زبانهای دیگر (چهار مقاله به انگلیسی و یک مقاله به آلمانی).

جای چنین مجله ای در ایران خالی بود. مؤسسه «نشر دانشگاهی» به مدیریت دکتر نصرالله پورجوادی عده ای مجلات منتشر می کند (از جمله زبانشناسی، نشر دانش، لقمان به فرانسه همچنین مجلات علمی). این مجله نیز توسط نشر دانشگاهی وزیر نظر پورجوادی انتشار می یابد و از این رو خوشبختانه امنیت مالی خواهد داشت و می توان امیدوار بود که منظمأ انتشار بیابد.

جنبه بین المللی مجله از دو جهت آشکار است. یکی هیأت مشاوران آن که نیمی ایرانی و عبارت اند از گیتی آذرپی، ژاله آموزگار، محمود امیدسالار، شاپور شهبازی، علی اشرف صادقی و بدرالزمان قریب که همه از دانشمندان فاضل و ورزیده اند؛ فقط جای جلال خالقی و بهمن سرکاراتی میان آنها خالی به نظر می رسد؛ و نیمی دیگر غیر ایرانی و از

بهترین دانشمندان صالح M. Brosius، M. G. Morony، E. Kettenhofen، G. L. Windfuhr، J.R. Russell، A. Panaino.

مقالات فارسی شماره نخستین شامل نگارش و ترجمه کتیبه کرتیر، موبد متعصب و سخت کوش ساسانی در نقش رجب با توضیحات و حواشی (دریایی)، ترجمه عبارتی از قرآن به پهلوی بر روی وزنه ای فلزی (رضایی باغ بیدی)، ابتدا به ساکن در زبان پهلوی و ترک آن در زبان فارسی (اشرف صادقی) و مقالات غیر فارسی شامل مقاله دقیقی درباره برخی نکات «ارداویرازنامه» و بی نظمی قسمت مربوط به عذابهای دوزخ در آن (بیژن غیبی)، سال دقیق اسارت والرین امپراطور رومی به دست سپاهیان شاپور اول به آلمانی (کتنهوفن)، تصویر زنان در شاهنامه و تحلیلی روانشناسی و فرویدی از قدرت متصور آنان (امید سالار)، ذکر مغان در پاپیروسی در یونان اصلاً متعلق به حدود ۵۰۰ قبل از میلاد مربوط به آیین Derveni و رابطه آن با آیین Orpheus و اعتقادات مغان زردشتی در آسیای صغیر (راسل) و بازماندن خاطره هخامنشیان در میان ساسانیان نخستین تا زمان شاپور دوم (شهبازی). همچنین نقدی بر نظر Olga Davidson و Dick Davis درباره منابع شفاهی شاهنامه (خطیبی) و شرح یادنامه زنده یاد احمد تفضلی (خسرو اسدی).

دومین شماره، یعنی شماره پانز و زمستان در خرداد ۱۳۸۰ منتشر شد. این شماره به گمان من بر شماره اول هم ترجیح دارد و شامل چند مقاله اصیل و به خصوص نقدهای نسبتاً مشروح و بدون تعارف است. مقاله «وجه اشتقاق چند لغت فارسی» (محمد حسن دوست) از مقالات نادری است توسط پژوهشگری ایرانی که در آن با اصول علمی و آشنایی کافی با زبانهای کهن به ریشه شناسی عده ای لغات فارسی از جمله «آزیر»، «بهن»، «ریزش برف»، «بیان» (در گیاه شیرین بیان)، «پندند» (فرزند)، «ترب»، «تله»، «تور» (گیاه «ترشه»)، «گواز/جواز»، «خیک»، «مور» (زنگاری که در جسم آهن کار می کند)، «موشه» (پشه) و چند واژه دیگر پرداخته است.

یکی از امتیازات خاص این شماره نقدهایی است که درباره یک رشته از کتابهای ایرانشناسی در آن درج شده است. نقدها عموماً مفصل و شامل خلاصه ای از مضمون کتاب یا مقالات است. در نقدی که ابوالفضل خطیبی بر کتاب اخیر David H. Bivar به نام *The Personalities of Mithra in Archaeology and Literature* (New York, Bibliotheca Persica, 1999) (صورت ایزد مهر در باستان شناسی و نوشته ها) نوشته است. خوشبختانه ناقد نه تنها از اعتقادات بی اساسی که این اواخر درباره «مهر پرستی» در ایران رایج گردیده پرهیز کرده است، بلکه صریحاً یافتن اشاراتی به مهرپرستی در اشعار

حافظ را چنان که باید نفی نموده است و این حکایت از اعتدال فکری و روشن بینی نویسنده دارد. در این که مهر از خدایان بزرگ مذاهب هند و ایرانی و از ایزدان مهم آیین زردشتی ست تردیدی نیست و حتی برخی از دانشمندان مهر را خدای ارشد بعضی اقوام شرقی ایران گمان برده اند. اما اظهار نظرهای بی اعتبار درباره آیین مهر و سراغ کردن آثار و شواهد آن در گوشه و کنار ایران اسلامی از «محراب» مساجد گرفته تا هر جا که حافظ لغت عادی «مهر» را به کار برده در اصل نتیجه تخم لقی ست که Ernest Renan و تا حدی Franz Cumont در دهان ایران پرستان شکسته اند. ارنست رنان به گزاره گفته است که اگر مسیحیت در روم فایق نمی شد، ممکن بود آیین مهر جای آن را بگیرد و حال آن که در روم قرن سوم و چهارم آیینهای سری متعددی وجود داشت که یکی از آنها پرستش Mitras بود که جز نام چندان شباهتی با «مهر پرستی» در ایران ندارد. از آن جا که خدایی به نام Mitras در قرنهای متأخر تاریخ روم محور پرستش در یکی از آیینهای سری روم بوده و روم هم امپراطوری عظیمی بوده است، ما این پیوستگی محتمل را به عنوان یکی از افتخارات ملی به ریش گرفته ایم و مذهبی کم و بیش اختراع کرده ایم که آثار و علایم آن را در همه اعضای فرهنگ اسلامی به عیان می بینیم. بگذریم از این که آیین مهر در روم که به درستی هم شناخته نیست (چون کتیبه های اصلی آن معدود و مبهم است) ارتباط روشنی با مهری که در سرودهای «ودا» و «اوستا» می شناسیم ندارد و از بعضی جهات مثل کشتن گاو توسط «میتراس» که در اساطیر ایرانی به دست اهریمن صورت می گیرد خلاف مذهب زردشتی ست.

من تردیدی ندارم که اگر معلوم می شد بومیان استرالیا یا مردم کنگو مهر را می پرستیده اند هیچ رغبتی در میان ما ایرانیان ایجاد نمی شد که آثار مهر را در محراب و اشعار حافظ و غیر آنها جستجو کنیم. این فقط عظمت تاریخی روم است که ما را به بیراهه و فخر فروشی انداخته. گفته رنان بسیار مبالغه آمیز است، ولی رسم ما نیست که اگر سخن گزاره ای در ستایش ما گفته شد آن را مردود بشماریم، بلکه بی درنگ چشم خود را می بندیم و پرچم افتخارات خیالی خود را به اهتزاز در می آوریم. یونانیان و رومیان خیلی از خدایان بیگانه را اقتباس کرده و در میان انبوه خدایان خود جای داده بودند که بیشتر آنان بعدها تبدیل به قدیسن مسیحی شدند چنان که پرستش Isis را از مصر و Cybele و Adonis را از آسیای صغیر و Ma را از کاپادوکیه و Dionysus را از یونان اقتباس کرده بودند. بیش از همه آیین Isis و همسر مقتولش Osiris رایج بود. همه این آیینها بر محور کشته شدن خدایی و سوگواری برای او، سپس زنده شدن و معراجش و جشن و شادمانی

به مناسبت احیاء اش می گشت. مسیحیت با اقتباس جوهر این آیینها (که همه از آیین کهن تموز و ایستر نشان داشتند) در جامهٔ مصلوب شدن عیسی و معراج او به آسمان پس از سه روز، به اعتقاداتی که به تدریج در امپراطوری روم رایج شده بود پاسخ گفت و جای خود را در دلها محکم کرد.

نشان دیگری از روسن بینی مجله، مقالهٔ مهرداد ملک زاده است در نقد کتاب سودمند و

حقیقت جوی Richard N. Frye تحت عنوان *The Heritage of Central Asia*, *From Antiquity to the Turkish Expansion* (Princeton, 1999) و اظهار نظری که منقد از مفهوم «آسیای میانه» و «راه ابریشم» به دست داده است. این دو اصطلاح چنان که ملک زاده به خوبی توجه کرده است در اصل زادهٔ ملاحظات سیاسی اند، همان طور که نام آذربایجان برای ایران و شروان نیز مولود طمعهای پنهان سیاسی ست. دولت شوروی به علل سیاسی در صدد تحصیل هویتی برای سرزمین وسیعی در شمال شرقی ایران میان خراسان قدیم و سرحدات شرقی چین بود که به تصرف آنان درآمد بود. با کمک برخی از دانشمندان دولت گرا و به خصوص بعضی از دانشمندان مجارستان که ارتباط نژادی با ترکان و اقوام اورال و آلتایی دارند و با فشاری که شوروی و دول طرفدار آن در یونسکو اعمال نمودند اصطلاح «آسیای میانه» را به کرسی نشاندند و بعد هم مفهوم مبهم تر و بی سابقه تری به نام «راه ابریشم» را بر آن افزودند. قسمتی از منظور سیاسی این کوششها محو ساختن سابقهٔ ایرانی خراسان و ماوراءالنهر و خوارزم در دوره های باستانی بوده و هست. و الا «آسیای میانه» نه حدود جغرافیایی روشنی دارد و نه فرهنگ مداوم و یکدستی. تا اواسط هزارهٔ اول پیش از میلاد فرهنگ و تمدن آن فرهنگ و تمدن ایرانی بود و پس از آن اقوام و زبانهای مغولی و ترکی به تدریج بر آن غلبه یافتند. ولی هنوز آثار تمدن کهن به کلی در همهٔ جوامع آن محو نشده است. دولت روسیه نیز طبعاً در این گونه مسائل وارث سیاستهای شوروی ست.

گذشته از مقالات و نقدها، مجله شامل اخبار علمی مربوط به مطالعهٔ ایران باستان و تازه های ایرانشناسی نیز هست.

بی شک این مجله یکی از علمی ترین مجلاتی ست که تاکنون در ایران انتشار یافته، ولی آنچه معیار واقعی آن به شمار خواهد رفت دوام مقالات اصیل و نقدهای مبتنی بر دقت و اطلاع است. امید است که این مجله خود مشوقی برای پرورش دانشمندان جوان در رشتهٔ ایرانشناسی بشود.

۱۲۲ - احمد بیرشک

کمتر ایرانی میانسالی ست که نام احمد بیرشک را نشنیده باشد. اگر صفت «فرهنگی» زیندهٔ کسی باشد هیچ کس را من نمی شناسم که این صفت بیش از او به قامتش راست بیاید. وی اخیراً در ۹۴ سالگی در تهران درگذشت.

هنگامی که «دانشنامهٔ ایران و اسلام» در بنگاه ترجمه و نشر کتاب انتشار می یافت، من پیوسته در جستجوی مترجمان امین و فاضل (برای ترجمهٔ مقالات «دائرة المعارف اسلام» از انگلیسی یا فرانسه) بودم. زنده یاد احمد آرام که مترجمی امین و پرکار بود و علاقه مند به مباحث اسلامی و با «دانشنامه» همکاری نزدیک داشت بیرشک را معرفی کرد. بیرشک قدی کوتاه و سینه ای پهن و بدنی خوش ستون داشت و در صورت درشت استخوانیش ابروانی مسلط بر چشم جلب نظر می کرد. رفتارش آرام و سخنش ملایم بود. زندگی پرکاری از کوششهای فرهنگی را پشت سر گذاشته بود. چند مقاله را ترجمه کرد. با هر دو زبان آشنا بود، اما فرانسه را بهتر می دانست. ترجمه هایش نه تنها حکایت از امانت و دقت می کرد، بلکه نثر روان آراسته اش نشان از الفت با ادب فارسی داشت.

کمی که گذشت همکاری او با برنامهٔ «دانشنامه» بیشتر شد. پیشنهادات سودمندی هم دربارهٔ مسائل «دانشنامه» ارائه می کرد که حاکی از دلبستگی به کار و بهتر خواهی او بود. به او پیشنهاد کردم کار موظفی در دانشنامه را بپذیرد. پذیرفت، و مثل زنده یادان زریاب خویی و غلامحسین مصاحب از ویراستاران و مصححان «دانشنامه» شد. از او هرگز جز علاقه به کار و انسانیت و حسن خلق و نظر مثبت ندیدم.

پس از انقلاب که معلوم شد من در همه کار به خطا رفته بوده ام و گناهان صغیره و کبیره مرتکب شده ام و به خصوص در تضعیف ارزشهای اسلامی می کوشیده ام - چنان که مقاله «آتاتورک» بی دین را از «دائرة المعارف اسلام» به ترجمه رسانده و به چاپ سپرده ام - بیرشک از معدود کسانی از همکاران من بود که به این سخنان گردن نگذاشت و در جمع کسانی که مرا مشمول نوازشهای خود می کردند و قبیح اعمال مرا بر می شمردند لب ندوخت و در انکار آن نوازشها، به خلاف رأی عقلا، به صدا درآمد (خوب شد در «دانشنامهٔ ایران و اسلام» هنوز به ابن زیاد و شمر و یزید و عمر نرسیده بودیم، و الا اگر کوچکترین تردیدی در زندگی من باقی مانده بود آن هم زائل می شد) این که بعدها دنبالهٔ «دانشنامه» را عده ای افراد علاقه مند به فرهنگ گرفتند و هنوز ادامه می دهند از دگردیسیها و جهشهای داروینی انتشارات در ایران به شمار می رود.

احمد بیرشک «معلم» آفریده شده بود. لیسانس ریاضیات داشت و سالها به تدریس

این رشته و همچنین تألیف و ترجمه کتابهای درسی و علمی مشغول بود. سپس در سال ۱۳۲۷ چهار تن از دبیران خوب علوم را دعوت کرد و با همکاری آنان «مدرسه هدف» را بنا نهاد که پس از اندکی به نظم درست و توجه خاص به پرورش علمی و اخلاقی دانش آموزان زبان زد شد. سپس کار را توسعه داد و «گروه مدارس هدف» را به وجود آورد که از استقبال وسیع دانش آموزان برخوردار شد. در ۱۳۵۳ یعنی در عرض ۲۶ سال عده دبیرستانهای هدف به ۱۳ و عده شاگردان آنها به ۱۵۰۰۰ تن رسید - همه مدارس با آزمایشگاهها و کتابخانه مجهز.

یکی از خصوصیات احمد بیرشک حسن سلوک و سازگاری او بود. طی ۲۸ سالی که «مدارس هدف» وجود داشت هرگز اختلافی میان همکاران آن که در ۱۳۵۷ به ۱۸۰ تن رسیده بود روی نداد. گروههای فرهنگی دیگری، مثل «خوارزمی» و «مهر» و «آذر» به تقلید گروه «هدف» پدید آمدند؛ ولی بیرشک آنها را رقیب «هدف» نمی شمرد. بلکه دست همکاری به سوی آنان دراز کرد و با شرکت آنها «انجمن ملی مدارس هماهنگ» را بنا گذاشت که در ۱۳۵۸ که انقلاب روی داد ۵۳۰٫۰۰۰ تن دانش آموز در مدارس آنها درس می خواندند. اما «انجمن» و به خصوص «گروه هدف» چشم خورد، و انقلاب در شور اصلاح طلبی بساط گروه و مدارس زبان بخش آن را برچید. بیرشک با متانت خاص خود فرو ریختن بنایی را که به کوشش بسیار برافراشته بود تحمل کرد و لب به شکایت نگشود، بلکه هم خود را متوجه امور دیگر فرهنگی، به خصوص تألیف و ترجمه کرد.

عده کتابهایی که بیرشک در طی زندگی پرثمرش نگاشته است بسیار است. کتابهای درسی که به تنهایی یا با شرکت همکارانش تألیف کرده به ۵۴ جلد می رسد - عموماً در ریاضیات و فیزیک، برای دبستان تا دانشگاه. کتابهای دیگر که ترجمه یا تألیف کرده از ۴۰ جلد می گذرد - بیشتر در ترویج و آسان فهم کردن علوم.

از اقدامات سودمند دیگر انقلاب، به طوری که گفتم، تعطیل «دانشنامه ایران و اسلام» بود. دفتر دهم آن را که در مطبعه بود منتشر ساختند، ولی با مهری در صفحه آن اعلام نمودند که دفاتر آن «به زباله دان تاریخ پیوسته است» تا اشتباهی برای خوانندگان روی ندهد. با این حال پس از چندی مؤسسه ای که جانشین «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» شده بود توبه را شکست و بیرشک را دعوت کرد که «دانشنامه» را ادامه بدهد. در این باره خود در مصاحبه ای که «کیهان فرهنگی» (سال پنجم، شماره ۴، تیرماه ۱۳۶۷) از او چاپ کرده است چنین گفته است: «شاید بدانید که بنده زمانی در دانشنامه ایران و اسلام کار می کردم. یک روز آقای لاریجانی به من تلفن زدند و گفتند می خواهیم تو را ببینم. رفتم

خدمتشان. گفتند می‌خواهم دانشنامه ایران و اسلام را ادامه بدهم. گفتم خیلی خوب است ولی نمی‌توانید، به دلیل این که دانشنامه ایران و اسلام با تمام مستشرقان دنیا، و همچنین با دانشمندان ایرانی سر و کار داشت. مستشرقان را که شما اجازه ندارید با آنها مکاتبه و همکاری کنید. آقای لاریجانی گفتند: من می‌روم و موافقت می‌گیرم و تو را خبر می‌کنم، ولی بعد گفت ممکن نشد. گفتم حدس می‌زدم. اوقات او خیلی تلخ بود.»

این را از این رونقل کردم که صراحت لهجه و شجاعت اخلاقی او را معلوم کرده باشم، چه بیرشک اگر چه سازگار بود سازشکار نبود. مصاحبه‌هایی که از او در «کیهان فرهنگی» و «کیهان علمی» به طبع رسیده پر از انتقادات صریح و اصولی از وضع آموزش و پرورش و کتابهای درسی و سقوط سطح تحصیلات پس از انقلاب است.

بیرشک از کسانی بود که می‌توانستند به جامعه‌ای حیات و نیرو ببخشند. پیوسته در پی یافتن راههای تازه برای اصلاح و مرمت امور بود. پس از انقلاب و تعطیل «مدارس هدف» و «دانشنامه ایران و اسلام» برنامه‌های بزرگی پیش گرفت. یکی ترجمه «زندگی نامه علمی دانشوران» بود که مشتمل است بر شرح حال تفصیلی دانشمندان بزرگ عالم و به خصوص شرح تفصیلی کارهای علمی آنان در ۱۸ جلد بزرگ - اثر عظیمی که بیرشک از طول و تفصیل آن نهراسید. سه جلد از ترجمه آن را تا زنده بود با همکاری عده‌ای از مترجمان علمی در مجلدات بزرگ منتشر کرد. همچنین به اصلاح گاه شماری در ایران دل بست و سالهای شمسی و قمری را به چند هزار سال پیش از مبدأ هریک به عقب برد و به صورت تطبیقی تنظیم کرد و کتابی هم درباره توضیح آن تألیف نمود که طبع ترجمه انگلیسی آن را من با کمال میل پذیرفتم و در سال ۱۹۹۲ منتشر شد. سپس طرح دایرة المعارف بسیار وسیعی را با شاخه‌ها و شعبه‌های متنوع بنیان گذاشت و بنیادی برای تحقق آن با کمک دولت تأسیس کرد. همچنین کتاب لغتی را برای زبان فارسی پایه گذاشت که در آن تألیف لغات به وسیله مترادفات نباشد، بلکه برای هر لغتی تعریف دقیق و جامعی به دست داده شود. جلد اول آن را هم فراهم ساخت و نمونه چاپی آن را برای من فرستاد. کاش دنبال می‌شد.

در طی سالهای پس از انقلاب مکاتبه او با من ادامه داشت و مرا از پیشرفت کارهای خود آگاه می‌کرد. آخرین نامه‌ای که به خط خودش از او داشتم نامه‌ای بود که در آن نوشته بود حال نود و سه سال و چهار ماه از سن من می‌گذرد. آثار مختصر ضعفی در خطش آشکار بود. پس از آن نامه‌هایش را املای کرد و کسی ماشین می‌کرد. نامه‌هایش که همه در مسائل علمی و فرهنگی ست پرورنده ضخیمی را پر می‌کند. تا توان داشت هر روز

به دفتر خود در « بنیاد دانشنامه های فارسی » می رفت و با آن که گوشش مدتی بود از شنیدن باز ایستاده بود به کار ادامه می داد. پس از فوتش به یاد او کتابی به نام « بیرشک نامه » به همت موسی اکرمی (از انتشارات دانشگاه شهید بهشتی) منتشر شده است. بیرشک مردی مبتکر و کوشا و دانشمندی شریف و محترم بود. در رشته کار خود و در عشق به تربیت و تعلیم من نظیری برای او نمی شناختم. به عزت زیست و توفیق خدمت یافت. یادش به خیر باد.

مرکز ایران شناسی، دانشگاه کلمبیا، نیویورک

آغاز ولایت سیاسی علما و انجام آن

(عصر مشروطیت و انقلاب اسلامی)

در دو بخش

(۱)

سخن از «ولایت سیاسی» را علمای شیعه در دوره قاجار به میان آوردند. این سخن از زبان ملا احمد نراقی (م ۱۲۴۵ق) فقیه پرنویس عصر فتحعلیشاه بیان شده است.^۱ پیش از این زمان، بسیاری از فقها از شیخ مفید و شیخ طوسی گرفته تا علامه حلی و محقق کرکی از ولایت فقیه با عباراتی چون «من له الحکم» یا «من له الولاية» (کسی که حق حکم و ولایت دارد) یاد کرده بودند؛ ولی زمینه کلام آنها از دایره امور شرعی فراتر نمی رفت و چیز دیگری را دربر نمی گرفت.^۲ نراقی نیز که همه مناصب و اختیارات پیامبر اکرم و ائمه معصوم را به فقیه می دهد، از عامه مردم چیزی بیشتر از تقلید طلب نمی کند و چگونگی انتظام امور مردم را مورد بحث قرار نمی دهد. وی کلاً از یک دیدگاه سیاسی به رابطه مردم با دولت نگاه نمی کند، بلکه بیشتر وظائف فقیه در امور حسبی و تقلید مؤمنان از مجتهد را در مد نظر دارد.^۳

پس از نراقی نیز فقهایی که درباره ولایت فقیه سخن گفتند، چه موافق با تعریف نراقی از ولایت فقیه و چه مخالف آن، از دایره امور حسبی و فقهی بیرون نرفتند و به قلمرو اندیشه سیاسی پا نگذاشتند. در این میان تا اندازه معینی دو استثناء پدید آمد. یکی آیت الله محمد حسین نائینی (م ۱۳۱۵ش) است که در جریان جنبش مشروطیت از یک مبنای نظری کوشید که جایگاه شرعی برای نهادهای سیاسی جدید در فقه شیعه بیابد. دیگر آیت الله روح الله موسوی خمینی (م ۱۳۶۸ش) است که اصل «ولایت فقیه» را عملاً به کرسی نشانده

و حکومتی بنا نهاد که تئوری دولت در فقه شیعه را در عمل پیاده کند. پیش از پرداختن به کارکردهای این دو شخصیت و توابع آن، نظری می اندازیم به چگونگی جدا ماندن «تفکر» از «رفتار» در گفتار سیاسی فقه شیعه.

مشکل فاصله گرفتن «رفتار» از «تفکر» در تشیع ریشه در آرمانخواهی شیعیان و افسوس خوردن آنان بر حوادث گذشته دارد. همین جا باید بیفزاییم که این امر منحصر به شیعیان نیست. در میان اهل سنت نیز آرمانخواهی به میزان زیاد وجود دارد؛ هرچند به پای شیعیان نمی رسد. ایدآل جویی شیعیان از عقیده آنان به عصمت پیامبران و امامان آغاز می شود تا برسد به تقیه و توریه و پنهان کاری. اصل عصمت چه معنی می دهد؟ یعنی خطانا پذیری پیشوایان دینی که رهبران سیاسی جامعه هم هستند. این اصل که صراحتی در قرآن و سنت پیامبر ندارد، مشکلات معرفت شناختی بسیاری برای پیروانش به وجود آورده که تقیه و تفاوت رفتار از تفکر از نخستین نتایج آنند. معنی دوم و بهتر عصمت این است که نیروی باز دارنده ای در امامان و رهبران جامعه، به سبب آگاهی و احاطه (نزد شیعه به سبب علم لدنی) آنان بر امور وجود دارد که موجب کاهش یا پرهیز از خطا می شود.

ابوحامد غزالی (م ۵۰۵ هـ) در یک گفتگوی بحث انگیز با مخاطب باطنی (شیعه اسماعیلی) علم منطق را به جای نیروی عاصمه امام می گذارد و می گوید: «لازم نیست برای هر مشکلی رنج سفر و دیدار امام را بر خود هموار کنی. من به تو چگونگی سبک سنگین کردن قضا یا را می آموزم که مسائل را با میزان بسنجی و فکر صافی و دیده بینا بیابی». وقتی که مخاطب به وی می گوید: «آیا تو دعوی امامت برای خود می کنی؟» غزالی پاسخ می دهد: «نه، من می خواهم دیگران را در این دانش شریک کنم. تعلیم را موقوف بر خود نمی کنم». غزالی این گفتگورا زمینه ساز نوشتن منطق با واژگان قرآنی می کند. به منطق، نام «قسطاس مستقیم» می دهد و مبانی قیاسی را «موازین معرفت» می خواند، و آن را به: ۱- میزان تعادل = قیاس افترازی؛ ۲- میزان تلازم- قیاس استثنائی اتصالی؛ ۳- میزان تعادل = قیاس استثنائی انفصالی تقسیم می کند.^۵

علمای شیعه کوشش چندی برای سرشکن کردن نیروی عاصمه عصمت در منطق ذهنی خود و یا در جامعه نکردند؛ بلکه پیوسته آن را در ایدآل و آرمان خود نگاه داشتند.^۶ در قرن ششم و هفتم هجری علمای مکتب حله مانند محقق و علامه حلی و به دنبال آن دو برخی از فقهای متأخر پاره ای از اصول و قضایای منطقی مانند قیاس، تنقیح مناط، استصحاب و استصلاح را وارد علم اصول کردند،^۷ و این علم در شیعه متأخر به صورت یک وسیله برای استدلالی کردن فقه درآمد. شیخ مرتضی انصاری (م ۱۲۸۱ق) از میان قضایای فوق، اصل

استصحاب را که یک قاعده عقلی ست و اولین بار در فقه شافعی در قرن سوم هجری به کار رفته) چنان با ظرافت برای چارمیخه کردن احکام فقهی به کار برد^۸ که به درستی لقب «تلو العصمة» یا «تالی تلوالعصمة» را از شاگردان و از محیط خود دریافت کرد. اما جامعه زمان این لقب را به شیخ انصاری به خاطر زهد و تقوا و ویژگیهای شخصی اش داد، نه به سبب نیروی بازدارنده از خطایی که شیوه استدلالش می آفرید. در واقع جامعه زمان خصائل شخصی شیخ را به ایدآل برد و بالنده کرد، و ارزش گذاری بر شیوه استدلالش را به معدود کتب فقهی واگذار نمود.

جامعه اسلامی کمتر به شیوه مشورت و جمع نظرانی که برخی از رهبران و خلفا داشته اند به صورت یک نیروی بازدارنده از خطا نگاه کرد؛ بلکه همواره ترجیح داد که ویژگیهای شخصی آنان را همچون فره ایزدی منبع راستی و درستکاری آنان بنگرد. پیامبر اسلام، شکی نیست که از منبع وحی الهی برخوردار بوده است؛ اما ما در احوال ایشان می خوانیم که «اکثر مشوره»^۹ نیز بوده است. یعنی بیشتر از دیگران در امور مردم با صحابه مشورت می کرد. حتی در مواردی به مردم گفته است که «انتم اعلم بامر دنیاکم» (شما در کارهای دنیای خود از من آگاهترید).^{۱۰} البته هیچ یک از نویسندگان شیعه حاضر نشده اند که این ویژگی «کثیر المشوره» بودن را یکی از عوامل کمتر خطا کردن «رهبران» بشمارند. بلکه جملگی بر آنند که مقام معصومیت لطفی ست خدادادی که باید به طور درست پذیرفته شود.^{۱۱} آن گاه بئ الشکوی زوال اندیشه سیاسی در اسلام را از هرسو می شنویم.

علمای شیعه بیرون از دایره تقیه، در برخورد با قدرتهای سیاسی زمان روش دوجانبه ای در پیش گرفتند، که سازگار با باورداشتهای دلخواسته و مقتضیات زمان باشد. این روش از یک طرف حق امام معصوم و نیابت فقها از او را محفوظ می داشت و از سوی دیگر سلطان حاکم را به رسمیت می شناخت؛ و گاه به مدح و ثنای آنان بر می خاست. نمونه های این گونه رفتارها را ما می توانیم در نوشته های شیخ مفید،^{۱۲} شریف مرتضی،^{۱۳} محقق کرکی،^{۱۴} شیخ جعفر کاشف الغطاء^{۱۵} و غیرهم ببینیم. این گونه نگاه کردن به قدرت حاکم و مشروعیت بخشیدن به سلطنت در نوشته های علمای عصر قاجار و مشروطیت زبان روشنتری یافت. این عصر دوره ای ست که عملاً دو پایگاه اقتدار: سلطنت و دستگاه علما، در جامعه ایران مشروعیت و کاربرد پا به پای می یابند.^{۱۶} شیخ فضل الله نوری فقیه عصر مشروطیت سلاطین را «اولی الشوکه» می خواند و جایگاه شرعی آنان را در ردیف حاملان احکام (علما) می نامد. وی در تأیید سلطنت می نویسد:

... بنای اسلامی بر این دو امر است: نیابت در امور نبوتی و سلطنت. و بدون این دو احکام اسلامی مطلق خواهد بود. فی الحقیقه سلطنت قوه اجرائیه احکام اسلام است... اگر بخواهند بسط عدالت شود باید تقویت این دو فرقه بشود؛ یعنی حمله احکام و اولی الشوکه من اهل الاسلام. این است راه تحصیل عدالت صحیح و نافع.^{۱۷}

این اصطلاح «اولی الشوکه» یا «ذوی الشوکه» که در واژگان شیخ فضل الله به کار رفته از نظر فقهی بهتر از همه «حق اقتدار سلاطین و دولتهای زمان» را در برابر «حق نیابت از امام یا ولایت فقیه» شکل بندی می کند. این اصطلاح را نویسنده روشن اندیش معاصر حجت الاسلام محسن کدیور به عنوان «سلطنت مسلمان ذی شوکت» در تئوری دولت در فقه شیعه جای داده است. وی زیر عنوان «سلطنت مشروع» حکومت «مسلمان ذی شوکت» را طولانی ترین تجربه عملی تاریخ تشیع در ایران برآورد کرده، و تقریرات اشخاصی چون علامه مجلسی، میرزا ابوالقاسم قمی، سید جعفر کشفی، شیخ فضل الله نوری و حاج شیخ عبدالکریم حایری را به عنوان نمونه های طرز برخورد اکثریت علمای شیعه با دولتهای حاکم زمان ذکر می کند.^{۱۸} آقای کدیور می افزاید:

این نظریه مبتنی بر نوعی تنبیت عملی و تفکیک خارجی شرعیات از عرفیات یا به عبارت دیگر جداسازی حوزه فقه و شریعت از سیاست و مملکتداری ست. می توان این تفکیک را تحمیل شرایط زمانه دانست و کارکرد فقیهان را از باب «مالا بدرک کله لا یتدرک کله» و «المیسور لایسقط بالمعسور» تفسیر کرد.^{۱۹} (چیزی که همه اش به دست نمی آید، همه اش ترک هم نمی شود) و (کار شدنی به خاطر یک امر نشدنی فرو گذاشته نمی شود).

با این دو عبارت که بیشتر ریشه در سیره و بیان عقلاء دارد تا روایات شیعه، کدیور می کوشد برای آنچه که «جداسازی فقه و شریعت از سیاست و مملکتداری» نام گرفته، توجیه شرعی بیابد. درونمایه این توجیه یک سازش عملی بین علما و حکومتهای وقت است که با روش کجدار و مریز بیان می شده است. با این روش علما می خواستند هم ایدآل امامت بر حق و نیابت عادل را حفظ کنند و هم با حکومتهای عرفی زمان کنار بیایند. نمونه این روش رفتار و نوشته های علامه مجلسی ست. مجلسی با دو پادشاه آخرین صفوی روابط نزدیک داشته و خطبه جلوس شاه سلطان حسین را نوشته و خوانده و برای استواری پایه های سلطنت صفوی دعا کرده است؛^{۲۰} با این همه در کتاب عین الحیاه خود فصلی می آورد «در بیان مفساد قرب پادشاهان و عدم اعتماد بر تقرب ایشان و نهی از اعانت ظالمان و راضی بودن به ظلم ایشان و خوردن طعام و مدح کردن ایشان...».^{۲۱}

نکته مهم دیگر آن که عنوان «ذی الشوکه» را نخستین بار علمای اهل سنت چون امام

الحرمین جوینی (م ۴۷۹هـ) برای توجیه بیعت با امام یا سلطانی که قبول عامه یا قدرت عملی می یابد، به کار برده اند.^{۲۲} علمای شیعه که نمی توانند به آسانی دست از اصل «نصب الهی» بردارند، از شوکت فقط مفهوم نظامی و زورآوری آن را مراد کرده و کاری به رأی مردم و دست بیعت عامه نداشته اند. همین معنا در نوشته های شیخ فضل الله نوری به کار رفته است. وی «اعتبار به اکثریت آراء» و «دو اصل موذی مساوات و حریت» را به سختی رد می کند، اما به راحتی حقانیت «سلاطین اسلام پناه» را بدون توجه به منشأ مشروعیت آنان می پذیرد.^{۲۳} ای بسا همین یکسونگری موجب شد که عالم طرفدار مشروطیت میرزای نایینی برای نخستین بار در تاریخ تفکر شیعه توجه بنیادین به رأی مردم بنماید.

ولایت سیاسی از دید میرزای نایینی

آیت الله محمدحسین نایینی در دیدگاه فقهاتی شیعه نسبت به حکومت سه دستکاری بزرگ کرد و نشان داد که از داخل بند و بستهای ولایت و نیابت نیز امکان جولان اندیشه هست. اول این که با تقسیم حکومت به ولایتیه و تملیکیه و امامتی خواندن آن در دست اهلش، ولایت را از چنگ قداست بی مبنا و نیابت بی بنیاد فقها درآورد، و هرگونه ادعای سروری و تقدس اضافی را در حکومت تملیکیه به ویژه در شعبه استبداد دینی جای داد. او می گوید:

سلطنت مجعوله در هر شریعت و بلکه نزد هر عاقل... عبارت از امانت داری نوع [مردم] و ولایت بر نظم و حفظ و اقامه سایر وظایف راجعه به نگهبانی خواهد بود، نه از باب قاهریت و مالکیت و دل بخواهانه.^{۲۴}

دوم آن که نایینی کارشناسان منتخب مردم به ویژه «مجلس شورای عمومی» را صراحةً به جای نیروی بازدارنده عصمت گذاشت. این کار را وقتی می کند که حقیقت حکومت اسلامی را مبتنی بر مشارکت همه ملت در امور مملکت و مشورت با عقلای امت می نماید، و تصریح می کند که مراد از عقلای امت، شورای عمومی ملی ست نه محافل خصوصی و شورای درباری (ص ۵۳).

گماشتن قوه و هیأت مسدده بنا بر اصول مذهب ما طائفة امامیه، قدر مقدور از جانشینی قوه عاصمه عصمت است و بنا بر مبانی اهل سنت به جای قوه علمیه و ملکه تقوی و عدالت (ص ۵۷).

مراد از «قدر مقدور» همان قاعده مالایدرک کله لایترک کله (چیزی که همه اش به دست نمی آید، همه اش فروگذار هم نمی شود)، که نایینی آن را دستور مقرر در شریعت مطهر می خواند (ص ۳۶). استدلال نایینی در این جا بر این پایه است که حالا که دست ما از دامان عصمت کوتاه است و نمی توانیم رفع غضب از بیدادگران حاکم بکنیم؛ پس

بہتر است با برقراری حکومت مشروطه و مجلس شورا، گامی به سوی کمتر خطا کردن و جانشینی برای نیروی بازدارنده عصمت برداریم. نایینی برای دفاع از اصول آزادی، مساوات، همفکری در کارها، رأی اکثریت و تجزیة قوا نیز شواهدی از تاریخ اسلام ذکر می کند؛ ولی آنان را مثل اصل مشورت نمی پرورد و توضیح نمی دهد.

سوم، نایینی یک درجه بندی ترتیبی از «نیابت عامه از امام» به دست می دهد که در آن در صورت عدم دسترسی به فقیه عادل، مؤمنان عادل، و در صورت دسترسی نبودن آنان حتی مسلمانان معمولی و خطاکار (فُسَّاقِ مسلمین) نیز عهده دار «ولایت» و «اقامة وظایف لازمه» می شوند (ص ۷۹). این درجه بندی فقها را در رده نخستین از نیابت قرار می دهد؛ ولی به هر حال ولایت را از انحصار آنان در می آورد. «نایب عام» از اصطلاحات مبهم و خطرناک فقه امامیه است که در زمان نایینی هر دستار بندی می توانست چنین ادعایی بنماید. نایینی بخش بندی فوق را در پاسخ به شبهة ملایانی می کند که قیام به سیاست را از وظایف نواب عام و مجتهدان عادل شمرند نه شغل عوام، و مداخلة عوام را در امر انتخابات از انحاء غضب مقام فقها بر آورد نموده بودند (ص ۷۸). نایینی پاسخ خود را بر پایه شورایی بودن اصل حکومت در اسلام و محق بودن عموم مردم از جهت مالیاتی که برای اقامة مصالح می دهند، قرار می دهد و بر حق مراقبت و نظارت مردم پافشاری می کند (ص ۷۸).

شادروان دکتر عبدالهادی حائری در زمینه افکار نایینی بر این باور بود که او کتاب طبائع الاستبداد نوشته عبدالرحمان الکوکی را که اولین بار در سال ۱۹۰۵ م. منتشر شده بود، خوانده از آن طریق با اندیشه های جدیدی درباره حقوق مردم آشنا بود. طبق نوشته حایری حرفهای کوکی ریشه در کتاب Vittorio Alfieri (م ۱۸۰۳ م) نویسنده ایتالیایی داشته که او به نوبه خود متأثر از افکار ژان ژاک روسو و منتسکیو بوده است. افزون بر این، نایینی نشریات عربی الهلال و المنار را می خواند، و شخصاً منشی خاص میرزا حسن شیرازی در سامرا و نویسنده برخی از نامه ها و فتاوی سیاسی مراجع نجف چون آخوند خراسانی و میرزا حسین تهرانی و ملا عبدالله مازندرانی بوده؛ و در جریان افکار سیاسی سیدجمال الدین اسدآبادی قرار داشته است.^{۲۵}

با این همه باید افزود که طرز برداشت میرزای نایینی از عناصر مشروطیت فاقد آشنایی وی از اصل نمایندگی از مردم در اساس حکومت است. اصل حکومت را وی برخاسته از مردم و حاکمیت آن را نماینده حاکمیت مردم نمی بیند. بلکه تعلق حکومت به «امام» و غضب حق امام و عدم امکان رفع غضب و در نتیجه اکتفاء به قدر مقدور - که

همان حکومت مشروطه باشد - اساس تئوری دولت نزد میرزای نایینی را تشکیل می دهد. البته نمی شود و نباید از روحانی دانش آموخته در نجف - آن هم صد سال پیش - انتظاری بیش از این داشت. همین اندازه آشنایی با اصول حکومت قانونی که وی نشان داده، ما در آثار مراجع بعدی در یک صد سال اخیر نمی بینیم. نایینی به گفتهٔ خودش دو فصل مربوط به «اثبات نیابت فقهای عادل در اقامهٔ وظایف راجعه به سیاست امورات» را از اول کتابش حذف کرده (ص ۱۳۹)، و پس از انتشار تنبیه الأئمة که همزمان با ناکامی عملی مشروطه خواهان بود، از انتشار کتابش اظهار پشیمانی شنیده شده که جملگی گویای این گمان اند که موضعگیری سیاسی یا جناحی نیز، در کنار باورداشتهای اصولی، در شکل دادن به اندیشهٔ میرزای نایینی نقش داشته است.

اندیشه و عملکرد آیت الله خمینی

اینک می پردازیم به آیت الله خمینی و اندیشه و عملکردش که شگفت ترین، اگر نه بزرگترین تحول را در تاریخ تشیع و ایران پس از اسلام پدید آورد. وی نه فقط فقیه را از جایگاه یک ادعای ظاهراً بی خطر نیابت از امام به قدرت مطلقه رساند، بلکه با بهره گرفتن از ادبیات روشنفکری چپ ادعای انقلابیگری و مبارزهٔ جهانی با مستکبرین عالم را نیز بر دوش فقیه نایب گذاشت. البته ما در این جا فقط با بخش اول اقدامات او یعنی ولایت سیاسی فقیه کار داریم.

مسألهٔ ولایت سیاسی فقیه با کتاب ولایت فقیه یا حکومت اسلامی آقای خمینی در اوایل دههٔ ۱۳۵۰ شمسی در ایران شناخته و مطرح شد. این کتاب دستنوشته ای است از سیزده جلسه تقریرات آقای خمینی به سال ۱۳۴۸ شمسی در نجف که نخستین بار در پائیز ۱۳۴۹ ش پس از تصحیح و تأیید ایشان در بیروت منتشر شد. اما مطالب این کتاب برگرفته از مباحثی است که آقای خمینی از بهمن ۱۳۴۸ ش ضمن تدریس مباحث «بیع» در نجف مطرح کرده بود. این مباحث بعداً توسط خود ایشان به صورت یک کتاب به زبان عربی نوشته شد و استدلالی ترین کتاب فقهی ایشان برآورد می شود.^{۲۱} درونمایهٔ ولایت سیاسی فقیه را آقای خمینی قبلاً در چهار کتاب یا تقریرات خود مطرح کرده بود. این کتب عبارتند از: تحریر الوسیلة (نوشته شده در بورسا - ترکیه حوالی ۱۳۴۵ شمسی)، المکاسب المحرمة (نوشته شده در قم، سال ۱۳۳۹ ش) تهذیب الأصول (به قلم شیخ جعفر سبحانی، پایان یافته در ۱۳۳۴ ش) و بیشتر از همه الرسائل تشمل علی مباحث (پایان یافته در ۱۳۳۲ شمسی در قم). جلوتر از زمان نوشتن الرسائل، ما کتاب دیگری از آقای خمینی به جز کشف الأسرار (منتشر شده در ۱۳۲۱ ش) در دست نداریم که در آن از ولایت علما سخن گفته باشد. در

کشف الأسرار هم آقای خمینی از حق دخالت سیاسی علما و لزوم مشورت (حکام) با آنان به طور دوپهلوی و غیر مطمئن حرف زده است.^{۲۷} البته ریشه های قدرت طلبی برای علما و عرفا (در قالب «انسان کامل») در نوشته های اولیه آقای خمینی که در زمینه های عرفانی در اوان جوانی نوشته، نیز دیده می شود. این نوشته ها را - به طوری که خواهیم دید - آقای خمینی اغلب زیر تأثیر آموزه های یک عارف سیاست نگر به نام میرزا محمدعلی شاه آبادی (م ۱۳۲۹ش) به نگارش درآورده است.

اگر به زندگینامه، تاریخ نگارش و مضمون آثار و عملکردهای آقای خمینی بنگریم، سیر تحولات فکری و سپس اقدامات تاریخ ساز ایشان را می توانیم به شرح زیر شکلبندی کنیم:

۱- مسافرت به سلطان آباد اراک و سپس قم و پیوستن به حوزه درسی حاج شیخ عبدالکریم حائری یک عالم نجف آموخته و مرجع بالقوه زمان که نظم و ترتیب فقهی اش نهال دلبستگی به فقهت را در دل آقای خمینی کاشت (۱۲۹۹شمسی).

۲- برخورد با عارف سیاست آشنا از شاگردان مکتب ملاصدرا در قم، به نام میرزا محمدعلی شاه آبادی، در سال ۱۳۰۶ شمسی که دروازه دیگری از روحانیت و تهذیب اخلاقی برای گام زدن به سوی قدرت روحانی (و سپس سیاسی) را در قالب انسان کامل به روی آقای خمینی گشود.

۳- وقایع شهریور ۱۳۲۰ که زمان رویگردانی آقای خمینی از مطالعات عرفانی به فقه و اصول و مسائل روحانیت است. کتاب کشف الأسرار گویای یک چرخش به سوی فقهت علمایی با زبان جدل و مناقشه و دوری جستن از گرایش عرفانی ست.

۴- رویدادهای زمان ملی شدن صنعت نفت، روی کار آمدن و محبوبیت بی سابقه دکتر مصدق، و آزادی نسبی انتخابات که عده ای از علما و معممین را به نمایندگی مجلس و آیت الله کاشانی را به ریاست آن رساند (۱۳۳۰-۱۳۳۲ش). آیت الله خمینی که در این زمان در تماس نزدیک با آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام بود، تئوری ولایت فقیه خود را به طور روشن در رساله «اجتهاد» از مباحث الرسائل نوشت.

۵- درگذشت آیت الله بروجردی در فروردین ۱۳۴۰ش و باززد شدن مدرسان باسابقه حوزه قم از جمله آیت الله خمینی برای مرجعیت زمینه فراهم کرد برای سرآغاز قمار سیاسی آقای خمینی که به بهای شکستن حریم حرمت مرجعیت و رنج بازداشت و تبعید توانایی خود را در سیاسی کردن مرجعیت نشان داد. بحث ولایت فقیه از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به بعد رنگ و زبان سیاسی به خود گرفت که بازتاب آن را در کتاب ولایت فقیه یا حکومت

اسلامی می بینیم.

۶- انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ و عقب نشینی و شکست سریع شاه که آقای خمینی را نه تنها به ولایت سیاسی رساند، بلکه رهبری انقلاب و مبارزه جهانی با ظلم و استکبار را نیز در دامن وی گذاشت. عدم آمادگی و تجربه ایشان در رهبری سیاسی موجب دو اقدام سیاسی عجیب، ولی تاریخ ساز در قالب بیان و استدلال فقهی گردید:

الف- ادامه گروگانگیری اعضای سفارت امریکا در تهران در سال ۱۳۵۸ ش برای پس گرفتن شاه که فصل تازه ای در تاریخ روابط بین المللی جهان اسلام با دنیای غرب گشود.

ب- ادامه جنگ با عراق در سالهای ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۷ ش که هیچ استدلال فقهی، عقلی و عرفانی، جز مر شکست، قادر به نفوذ در دیوار بلند فقاقت آقای خمینی نگردید؛ و متأسفانه ایشان جز سوگواری و بزرگداشت شهیدان میراث بیشتری از ادامه جنگ برای آیندگان خود باقی نگذاشت.

اینک برمی گردیم به چگونگی سیر اندیشه سیاسی در آثار نخستین آقای خمینی. پیش از نگارش و نشر کشف الاسرار آقای خمینی چهار رساله در زمینه های عرفانی نوشته بود که سه تای آنها پس از انقلاب ۱۳۵۷ منتشر گردید. نخستین رساله شرح دعای سحر است که در ۱۳۰۷ در سن ۲۶ سالگی (شمسی) در قم نوشته است. این زمانی ست که آقای خمینی در حوزه نو بنیاد قم زیر نظر آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حایری فقه و اصول می خواند؛ ضمناً از درس حکمای حاشیه نشین زمان چون سیدعلی اکبر یثربی، میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و گاه از محضر سید ابوالحسن رفیعی قزوینی و سرانجام میرزا محمدعلی شاه آبادی نیز استفاده می کرد. گرایش به عرفان و فلسفه در تاریخ اندیشه های تشیع پرسا بقیه است. آنچه کم سابقه است تکیه های ویژه آقای خمینی روی واژگان و محورهای «اقتدار» در عرفان است.

دعای سحر یا دعای مباحله یکی از لطیفترین ادعیه شیعه و منسوب به حضرت امام محمد باقر (ع) است که چنین شروع می شود: «خداوند! از تو بهترین نیکوییها را خواهانم، و همه نیکوییها بهین است؛ پروردگارا من خواهان همه نیکوییها هستم». (اللهم انی أسألك من بهائک بأبهاء، و کل بهائک بهی، اللهم انی أسألك ببهائک کله). آقای خمینی در شرح این جمله بنای کار را به روی جامعیت انسان می گذارد و می گوید:

وجود انسان دربرگیرنده همه مراتب عینی و مثالی و حسی ست و تمام عوالم غیب و شهادت و هرچه در آنهاست در وجود انسان پیچیده و نهان است. «خداوند همه نامها را به آدم آموخت». مولای

متقیان فرمود: تو پنداری همین جرم صغیری / جهانی در نهاد تو نهان است.^{۳۸} (أ تزعم أنك جرم صغیر / و فیک انطوی العالم الأكبر).

این شعر چند بار در این رساله و دیگر رسالات عرفانی آقای خمینی تکرار می شود. آن گاه آقای خمینی نتیجه می گیرد: «پس انسان خلیفه خداست بر خلق او و بر صورت الهی آفریده شده است. متصرف در کشورهای خداست و خلصتهای اسماء و صفات خداوندی را در بر کرده و در گنجینه های ملک و ملکوت او نفوذ دارد» (ص ۴۰). آن گاه از گفته عارف قرن هشتم هجری کمال الدین عبدالرزاق کاشانی (م ۷۳۰هـ) برای تأیید آن که انسان همه مراتب وجود را در انحصار خود دارد، کمک می گیرد (ص ۴۱).

می بینیم که آقای خمینی تا چه اندازه انسان را به خدا نزدیک کرده و به او حکومت و بلاد داده است. البته منظور ایشان از این انسان «انسان کامل» است که کمی بعد از او به عنوان آیه الله الکبری و مُثُلُ الأعلی و خلیفه الله علی خلیفته - جانشین خدا بر آفریده هایش - (ص ۹۴) نام می برد؛ نه آدمهای معمولی و عوام که در گفته های متأخر ایشان گاه به صورت «وسیله اجرای مقاصد آقایان آیات الله» در می آیند. انسان کامل با مشخصات بالا ریشه در افکار شیخ محی الدین ابن عربی (م ۶۳۸هـ) دارد که آیت الله خمینی زیر تأثیر افکار او و شرحی که عبدالرزاق کاشانی بر کتاب فصوص الحکم او نوشت،^{۳۹} به ادبیات عرفانی روی آورد. به غیر از چند روایت از منابع شیعه، چیزی که آقای خمینی برگرفته های ابن عربی و کاشانی اضافه می کند همان تکیه ای ست که بر روی محور قدرت دارد. در آخر همین بخش از شرح دعای سحر آقای خمینی در نکوهش از شهوتهای نفسانی عبارتی دارد که در جملات دیگران دیده نمی شود، و توجه مخصوص ایشان را به قدرت و ریاست می رساند: «ریاستهای باطل و دست درازی بر شهرها و مسلط شدن بر بندگان خدا خواسته (انسان خداشناس) نیست» (ص ۴۴). البته روال ذهنی گفته های ابن عربی و کاشانی چنین مناسبتی پدید نمی آورد که سخن از «دست درازی بر شهرها و مسلط شدن بر بندگان خدا» پیش بیاید. پیداست که یک ذهن ریاست طلب این چنین درگیر «ریاستهای باطل» می شود.

انسان کامل در اسفار روحانی ملاصدرا کسی ست که سفر چهارم «از خلق به سوی خلق یا خدا» را انجام داده. آقای خمینی در همین رساله (ص ۹۵) و در کتابهای عرفانی دیگرش مکرر به این سفرها اشاره می کند. طبق اظهار آیت الله دکتر مهدی حائری یزدی (م ۱۳۷۴ش) که از شاگردان و معاشران آقای خمینی بوده، آیت الله خمینی خود را کسی می پنداشته که سفر چهارم را به انجام رسانیده و به مرحله انسان کامل رسیده است.^{۴۰} آقای

خمینی در همین بخش از تفسیر دعای سحر پیشروی سالک را تا مقام «مشیت مطلقه» می‌رساند:

اگر منظور تجلیات خلقی و مظاهر حسنی فعلی حضرت حق باشد، پس بالا رفتن تا مقام مشیت مطلقه ای که همه تعینات فعلی در آن مستهلکند، امکان پذیر نیست، مگر آن که مراتب تعینات یکی پس از دیگری بالا رود. پس از عالم طبیعت به عالم مثال و ملکوت عروج نموده و مراتب آن عالم را به تدریج طی می‌کند. سپس از عالم ملکوت به عالم ارواح مقدسه بالا می‌رود و مراتب آن عالم را طی می‌کند و از عالم ارواح به عالم مشیت مطلقه می‌رسد (ص ۵۵).

رسالة بعدی آیت الله خمینی مصباح الهدایة الی الخلافة و الولاية است که به عربی در سال ۱۳۰۹ ش نوشته شده است. این رساله آن طور که از نامش پیداست برای رسیدن به مقام ولایت و خلافت نوشته شده است؛ خلافتی که باید جامع همه حقایق الهی باشد.^{۳۱} این رساله اوج تب و تابهای درونی آقای خمینی، گفتگو و داد و ستدهای عرفانی ایشان با شادروان شاه آبادی را نشان می‌دهد. به هر صورت، سلسله مراتب اقتدار و دستیابی انسان کامل به مقام ولایت و خلافت یک محور اصلی از سخنان آقای خمینی است. آقای خمینی در خصوص خلافت از پیامبر اکرم می‌گوید: «خليفة یغمبر کسی است که در همه عوالم صاحب ولایت است» (ص ۸۵). درباره خلافت از خدا می‌نویسد: «حقایق و اسماء الهی در مقام خلافت، جمع اند و مقام خلافت مستجمع همه حقایق الهی است» (ص ۱۰۸). آن گاه نتیجه می‌گیرد: «به حکم قضای سابق الهی و عنایت رحمانی واجب است که خلیفه ای که جامع همه صفات ربوبی و حقایق اسماء الهی باشد، وجود داشته باشد و مظهر اسم الله اعظم گردد» (ص ۱۹۲).

رسالة دیگری که آقای خمینی باز به تأثر از مدرسان عرفانی قم با زبانی پخته تر نسبت به دور رساله پیشین نوشت تعلیقه ای است بر شرح داود قیصری (م ۷۵۱ هـ) بر فصوص الحکم که در سال ۱۳۱۵ شمسی به نگارش درآورد. در این تعلیقه نیز وی زبانی نیرومند برای شرح ولایت به کار می‌برد. او در فصل دوازدهم «در نبوت و رسالت و ولایت» شرحی دارد که خلاصه اش چنین می‌شود:

وقتی که بنده سالک با گامهای بندگی از خانه طبیعی خود به سوی خدا مهاجرت کرد، حق بر او ظاهر می‌شود. این ظهور ممکن است با تجلی فعلی نوری یا آتشی یا برزخی جمعی باشد بر حسب مقامش نزد حضرت فیض اقدس... در این جا بنده به جامعه ولایت آراسته می‌شود و حق می‌شود در صورت خلق و باطن ربوبیت که کنه عبودیت است بر او ظاهر می‌شود، و بندگی باطن او می‌شود. این نخستین منزل ولایت است؛ و اختلاف اولیاء در این مقام و مقامات دیگر بر حسب

اختلاف اسمائی ست که بر آنها متجلی می شود. پس ولی مطلق کسی ست که از حضرت ذات برحسب مقام جمعی و اسم جامع اعظم ظهور یافت.^{۳۲}

می بینیم که در این جا آقای خمینی از مرز «نزدیکی به خدا» فراتر می رود و «خود خدایی» ولی مطلق را برحسب مقام جمعی و اسم جامع اعظم (رب الأسماء) به ظهور می رساند. کاربرد پیاپی نامهای نیک پروردگار و پیاده کردن ناتمام آنها بر شأن انسان در قلم آقای خمینی یک امر ساده به نظر می آید.^{۳۳} در همین رساله، وی از مقهوریت رعیت به هنگام ظهور هیبت سلطان چنین سخن می گوید:

قوله: لأن الهیبة قد تكون من الصفات الفعلیه، أ قول: الهیبة ظهور الجلال الالهی فن الحضرة الانسانیة وهی دائما یوجب الدهشة والهیمان والقهر فان الظهور هیبة السلطان فی قلب الرعیة یوجب مقهوریتها فالهیبة دائما من الصفات الفعلیه... (ص ۶۷).

ترجمه: او (داود قیصری) می گوید: هیبت از صفات فعلی پروردگار است. من [روح الله موسوی خمینی] می گویم: هیبت ظهور جلال خداوند در حضرت انسان است، و آن پیوسته موجب دهشت و شیفتگی و قهر می شود. پس ظهور هیبت سلطان در دل رعیت موجب مقهوریتش می گردد. پس هیبت همیشه از صفات فعلی ست.

در سال ۱۳۱۸ ش آیت الله خمینی کتاب سر الصلاة را به فارسی نوشت. این کتاب بیشتر از سه کتاب عرفانی دیگر ایشان، به فقه شیعه نزدیک می شود. به همین جهت وی توانست همان زمان آن را به چاپ رساند. با این همه شیخ آقا بزرگ تهرانی در برآوردش از این کتاب رایحه عرفان استشمام می کند.^{۳۴} لازم به یاد آوری ست که نوشتار آقای خمینی در این کتاب و سه کتاب دیگرش حاصل یک تجربه عرفانی مستقیم به نظر نمی رسند و کمتر از دایره الفاظ و گاه از هیبت الفاظ فراتر می روند. در سال ۱۳۶۶ ش آقای خمینی در مقدمه ای که خطاب به فرزندش حاج احمد آقا خمینی بر کتاب سر الصلاة نوشت چند اعتراف شخصی کرد که بارقه حقیقت را می توان در آن دید. وی می نویسد:

فرزندم، کتابی را که به توهیده می کنم شمه ای ست از صلاة عارفین و سلوک معنوی اهل سلوک؛ هرچند قلم مثل منی عاجز است از بیان این سفرنامه. و اعتراف می کنم که آنچه نوشته ام از حد الفاظ و عباراتی چند بیرون نیست، و خود تا کنون به بارقه ای از این شمه دست نیافتم.^{۳۵}

این گفته که در سالهای پایانی زندگی آیت الله خمینی نوشته شده، فقط یک فروتنی معمولی و مرسوم بین علما نیست؛ بلکه لحن کلی نامه حاکی از سرخوردگی آیت الله از انسان کاملی ست که خود از خویشتن ساخته بود. این انسان کامل را آیت الله اساساً می خواست در فقاقت بسازد. رویکرد عرفانی ایشان چه بسا یک ذوق آزمایی در نشأت

عرفانی بود که تا کرانه های این عوالم پیشتر نرفت؛ و اینک که آنها را می خوانیم می بینیم که بیشتر در هیبت الفاظ باقی مانده اند و خبر از یک تجربه درونی نمی دهند. وانگهی رفتار دولت آقای خمینی با طرق صوفیه و اهل فلسفه و عرفان پس از انقلاب اسلامی هیچ نشانی از قدرشناسی از عرفا و حکمای الهی نداشته است.^{۳۶}

جالب است که با آن که نخستین نوشته های آیت الله خمینی همه زمینه عرفانی دارند، خود ایشان در حوزه علمیه قم به عنوان یک «عارف» با «حکیم» شناخته نشده بود. حال آن که استادان وی چون آقایان شاه آبادی، ملکی تبریزی و سیدعلی اکبر یثربی به عرفان و حکمت شناخته شده بودند. آقای خمینی بیشتر به عنوان یک فقیه آن هم فقیه سیاستگرا معروف بود.^{۳۷} به همین جهت پس از آزادیهای شهریور ۱۳۲۰ و بالا گرفتن اندیشه های اصلاح دینی از سوی برخی افراد و جناحها، جامعه روحانی زمان از آقای خمینی خواست که به پاسخگویی به افکار شریعت سنگلجی، سید احمد کسروی و حکمی زاده برخیزد. ایشان کتاب کشف الاسرار را در سال ۱۳۲۱ برای تودهنی زدن به دگراندیشان دینی نوشت. کشف الاسرار یک کتاب استدلالی نیست. اما آگاهی آقای خمینی را از خلیقات و جامعه شیاسی مردم ایران به خوبی نشان می دهد. درباره عزاداری حسینی آقای خمینی از معدود علمایی است که آن را یک «تأسیس بزرگ دینی» خواند که اگر نبود از مذهب شیعه اثری به جا نیامده بود. خلاصه مطلب ایشان از این قرار است:

این جا باید یک سخنی هم در خصوص عزاداری و مجالسی که به نام حسین بن علی به پا می شود، بگویم. ما هیچ یک از دینداران نمی گویم که با این اسم هرکس هرکاری می کند خوب است. چه بسا علمای بزرگ و دانشمندان بسیاری از این کارها را ناروا دانسته و به نوبت خود از آن جلوگیری کردند... دین خدا و قانونهای آسمانی که همان مذهب مقدس شیعه است که پیروان علی (ع) و مطیعان اولوالامرند، در سایه این مجالس مقدس که اسمش عزادای و رسمیش بشر دین و احکام خداست، تاکنون به پا بوده و پس از این هم به پا خواهد بود. وگرنه جمعیت شیعه در مقابل جمعیتهای دیگر در اقلیت کامل واقع شده، و اگر این تأسیس که از تأسیسات بزرگ دینی است، نبود، تاکنون از دین حقیقی که مذهب شیعه است، اثری به جا نمانده بود. و مذهبهای باطل که شالوده اش از سقیفه بنی ساعده ریخته شده و بنیانش بر انهدام اساسی دین بود، جایگیر شده بود (ص ۱۷۳).

خدای عالم چون دید بنای دین را ماجراجویان صدر اول متزلزل کردند... حسین بن علی را برانگیخت و با جانفشانی و فدکاری ملت را بیدار کرد و نوابهای بسیار برای عزاداری او مقرر کرد تا مردم را بیدار نگهدارند و نگذارند که اساس کربلا... کهنه بشود. با این حال لازم است که

برای عزاداری... چنین ثوابهایی مقرر شود که مردم با هر فشار و سختی هم هست از آن دست برندارند و گرنه با سرعت برق زحمتهای حسین بن علی را با بمال می کردند (ص ۱۷۴).

می بینیم که برای بهره‌وری از ثواب نیز آقای خمینی یک تأسیس اجتماعی - الهی را به موازات همدیگر قرار داده و اراده الهی را با تاکتیک بشری توجیه می کند.

در مورد ولایت فقیه، آقای خمینی در این کتاب چهار روایت به نقل از عوائد الایام نراقی ذکر می کند (ص ۱۸۷-۱۸۸). و این روایات را با تفصیل بیشتر در کتب بعدی خویش تکرار می کند. آقای خمینی در این کتاب چندین بار یاد آور می شود که «نمی گویم که فقیه هم شاه هم وزیر و هم نظامی بشود» (ص ۱۸۵). «یا نمی گویم حکومت باید با فقیه باشد بلکه می گویم حکومت باید با قانون خدایی که صلاح کشور و مردم است اداره شود و این نظارت بی روحانی صورت نمی گیرد» (ص ۲۲۲)، «ما نمی گویم و نگفتیم که شاه باید فقیه باشد یا مقدمه واجب بداند، شاه باید نظامی باشد ولی از فقه که قانون رسمی مملکت است تخلف نکند» (ص ۲۳۳).

با آن که آقای خمینی در شیوه تفکر خویش اساساً مطلق گراست (و ما شواهد آن را در بررسی آثار عرفانی ایشان دیدیم)، با این همه در کشف الاسرار یک نوع نسبی گرایی در طرز برداشت ایشان می بینیم. علت این امر را باید در جدلی بودن سرشت این کتاب و توریه ایشان از آشکار کردن باورداشتهای اصلی خود، حتی پنهان کردن نام خود از روی کتاب دانست. این نسبی گرایی به هر حال یک نظریه یا فرمول ویژه آن طور که در تنبیه الامة نایینی دیدیم به بار نمی آورد؛ بلکه یک نوع کنار آمدن با وضع موجود است.

در سراسر کتاب کشف الاسرار نسیمی از نشأت عرفانی که آن چنان جوانی آقای خمینی را لبریز کرده بود، به مشام نمی رسد. بلکه فقاهاست و شؤون فقیه جایگزین مقامات عارفان می شود. این زمانی ست که آقای خمینی می رود که به تشویق دو تن از شاگردان درس اخلاق و فلسفه اش (شادروان مرتضی مطهری و آیت الله حسینعلی منتظری) به تدریس اصول فقه روی آورد و متعاقباً درگیر مسائل مرجعیت و زعامت دینی قم شود. در استقرار مرجعیت آیت الله بروجردی در قم پس از درگذشت آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی (۱۳۲۵ش)، آقای خمینی فعالیت نمایی از خود نشان داد.

آیت الله بروجردی شاید کارآمدترین مرجع تقلیدی باشد که به معنای دقیق کلمه جهان تشیع به خود دید. او بود که حوزه قم را مبدل به یک وزنه علمی و بالقوه سیاسی کرد. در زمان زعامت او قم مرکز تشیع جهان یعنی مرکز تأمین هزینه های تدریس طلاب نجف و کربلا و مشهد، و ارسال نمایندگان تشیع به پایتختهای عربی و شهرهای مهم اروپا و امریکا

گردید. کار فقهی بزرگ آقای بروجردی بازنویسی حدیث تطبیقی شیعه است. به این معنا که منابع حدیثی شیعه را در ظرف زمانی ائمه معصوم که همان جو اهل سنت بود، بازشکافی و نگارش نمود.^{۳۸} این کار درجه دیگری از نگاه شیعه به روی جهان اهل سنت گشود که مآلاً منجر به قوت گرفتن اندیشه تقرب و نزدیکی بین مذاهب اسلامی در قم گردید. ما نتایج آن را در فتوای معروف شیخ محمود شلتوت مفتی وقت الازهر مبنی بر شناسایی فقه جعفری دیدیم. متأسفانه روش فقهی آقای بروجردی در تعصبات انقلابی اخیر ناشناخته و عقیم ماند.^{۳۹}

در دوران زعامت آیت الله بروجردی، آقای خمینی دست به نوشتن پنج رساله در زمینه قواعد فقه زد که در سال ۱۳۳۲ش پایان یافت و چندی بعد در یک مجلد به چاپ رسید. مسأله شئون و ولایت فقیه را آقای خمینی در سرآغاز بحث اجتهاد و تقلید طرح می کند. در این جا آقای خمینی صریحاً سخن از نصب فقیه به عنوان حاکم و سلطان در زمان غیبت به میان می آورد و در روایت ابن حنظله و ابو خدیجه را به عنوان دلیل این نصب معرفی می کند، و حکومت اشخاص دیگر را رد می کند.^{۴۰} در سال ۱۳۳۳ش آقای خمینی دوره دوم تدریس اصول فقه را به پایان می برد، و شاگرد برجسته این دوره شیخ جعفر سبحانی تقریرات استاد را به نام تهذیب الاصول به چاپ می رساند. در این تقریرات باز از «ولایت فقیه» در مبحث اجتهاد سخن می رود و آیات قرآنی به عنوان ادله این ولایت ذکر می شوند. این آیات عبارتند از: «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم» (نساء، ۵۹). «ما ارسلنا من رسول الا ليطاع باذن الله» (نساء، ۶۴)، «فلا وربک لا يؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم...» (نساء، ۶۵). در این جا آقای خمینی می افزاید که مراد از اطاعت اقتفاء نیست، بلکه پیروی از امر و نهی حاکم است،^{۴۱} و آشکارا فقیه را از جهت اطاعت در ردیف پیغمبر قرار می دهد. باید همین جا افزود که عالم دینی معاصر آقای محسن کدیور با تکیه به تفاسیر معتبر شیعه ارتباط آیات «ولایت» قرآن را با فقیه به طور مستدل رد کرده است.^{۴۲}

کتاب المیع از نظر فقهی مستدلترین کتاب آیت الله خمینی به شمار می رود که در سال ۱۳۴۸ شمسی نوشته شده است. وی در این کتاب باز نظریه ولایت فقیه را طرح و خواهان تشکیل حکومت اسلامی می شود. ایشان ضمن حمله به نظامهای حاکم بر کشورهای مسلمان نشین ادعا می کند که در قانون الهی هیچ حکومتگری حق استبداد رأی ندارد.^{۴۳} نیاز به تشکیل حکومت برای اجرای احکام اسلام را از واضحات عقل می خواند (ص ۴۶۱). با آن که ولایت فقیه نیاز چندان به برهان ندارد، با این همه روایات پیش گفته را یکایک برمی شمارد و ولایت را یک جعل الهی می نامد (ص ۴۷۵). جالب است که آقای خمینی

در این جا برای نخستین بار «ولایت عدول مؤمنان» را در صورت دسترس نبودن فقیه مورد بحث قرار می دهد و ولایت آنان را در امور حسبی به طور محدود روا می شمارد؛ چون شارع راضی نمی شود که دیگران به اندازه فقیه ولایت داشته باشند (ص ۵۰۱).

آخرین کتاب آقای خمینی پیش از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ ولایت فقیه (حکومت اسلامی) ست. این کتاب که معروفترین کار فارسی ایشان است برگرفته از تقریرات ۱۳۴۸ است که نخستین بار در سال ۱۳۴۹ ش در بیروت چاپ و منتشر شد. مطالب این کتاب بارها مورد نقد و تحلیل صاحب نظران ایرانی و خارجی قرار گرفته که شاید فنی ترین آنها نقد متین و چند جانبه آقای محسن کدیور در کتاب حکومت ولایی باشد. ما در این جا این مطالب و نقد آنها را تکرار نمی کنیم. فقط چگونگی طرح مسائل از سوی آقای خمینی و تفاوت های آن را با حرف های پیشین خودشان بررسی می کنیم. آقای خمینی بحث را با واژگان منطقی آغاز می کند، و برای نخستین بار ولایت فقیه را «یک امر بدیهی» می خواند:

«ولایت فقیه» از موضوعاتی ست که تصور آنها موجب تصدیق می شود و چندان به برهان احتیاج ندارد. به این معنی که هر کس عقاید و احکام اسلام را حتی اجمالاً دریافته باشد، چون به ولایت فقیه برسد و آن را به تصور در آورد بیدرتنگ تصدیق خواهد کرد و آن را ضروری و بدیهی خواهد شناخت. این که امروز به «ولایت فقیه» چندان توجه نمی شود و احتیاج به استدلال پیدا کرده، علتش اوضاع اجتماعی مسلمانان عموماً و حوزه های علمیه خصوصاً می باشد.^{۴۴}

در این جا می بینیم اصطلاحات منطقی به کار رفته، اما مضمون منطقی نیست. ایشان می گوید که تصور ولایت فقیه موجب تصدیق می گردد؛ پس دیگر چه جای برهان است که چون و چندانش مطرح باشد. در احکام و عقاید اسلامی ما مباحثی به عنوان «ولایت فقیه» نداریم تا به آن برسیم. بحث فرعی برخی از فقهای شیعه در یک صد و پنجاه سال اخیر آن را به مرتبه «عقیده و حکم» نمی رساند. «این که امروز ولایت فقیه احتیاج به استدلال یافته» این معنی را می رساند که در ایام یا قرون گذشته ولایت فقیه بدون استدلال پذیرفته یا حاکم بوده و امروز چنین نیست. هیچ ذهن سالم و آگاه از تاریخ به این گفته بار منطقی نمی دهد. آقای کدیور در باره این که ولایت فقیه یک امر نظری ست، نه بدیهی، نه ضروری و نه از واضحات عقل باندازه کافی داد سخن داده است.^{۴۵} چیزی که ایشان نگفته است این است که آقای خمینی این درآمد منطقی را برای شنیدن و خواندن اهل علم و منطق نیاورده است؛ بلکه این یک ضربه واژگانی نخستین است برای تسخیر روح عوام خواننده که همچون ضربه اول یک ارکستر باید سنگین و صدادار باشد تا در روح شنونده اثر کند.

کار دیگر آقای خمینی در این کتاب، که در واقع شاهکار ایشان است، خلط مبحث قضا (دادرسی) با اداره امور کشور است. در این راه ایشان از واژه «حکومت» و «حکم» که در زبان منابع شیعه به معنای داوری و دادرسی به کار رفته، ولی امروز کاربرد «حکمرانی» دارد، به خوبی بهره می گیرد. این کار در دیگر کتب ایشان نیز دیده می شود، ولی در این کتاب به اوج خود می رسد. البته اشکال کار به همین جا ختم نمی شود. بلکه ریشه در تمایز قائل نشدن بین ولایت در امور حسی و ولایت در امارت و حکمرانی دارد. یعنی وقتی که وی می گوید: «ولایت فقیه از امور اعتباری عقلانی است و واقعیتی جز جعل ندارد، مانند جعل (قرار دادن و تعیین) قیم برای صغار» (ص ۶۵). پیداست که ایشان تفاوتی بین تصدی در کار عمومی یک جامعه و تصدی در یک امر خصوصی (مثل تعیین قیم برای صغار) نمی بیند. البته از آقای خمینی انتظار نمی رفت که تفاوت امور را در حقوق خصوصی از رفتار سیاسی در حقوق عمومی تفکیک کند. اما آیا به همان اندازه تفاوتی که فقهای ما در گذشته بین «حق الناس» و «حق الله» قائل شده بودند، ایشان قادر به تمایز میان ولایت در امور حسی و ولایت در امور سیاسی نبوده اند؟

ماهیت ولایت در امور حسی ممکن است یک حکم وضعی یا جعل قانونگذار باشد، ولی ولایت سیاسی یک توافق و قرارداد همگانی است که در اسلام با بیعت عامه به دست می آید. جعل قانونگذار فقط در چگونگی تحقق این توافق قابل پیش بینی است. محتوای این توافق بسته به خواست و اراده عمومی است که قابل تشریح از پیش نیست. بگذریم از برآورد فقهای اهل سنت که نوعاً امامت را یک «عقد» تعریف کرده اند و بیعت را وسیله تحقق آن.^۱ روشن است که آقای خمینی تنها به دنبال نصب و جعل مقام فقیه بدون در نظر گرفتن رای و بیعت مردم بوده که این چنین در مقام مقایسه آن با جعل قیم برای صغار برآمده است. ایشان در این کتاب حتی از ولایت درجه دوم «عدول مؤمنان» - که بیشتر در کتاب البیع خود مطرح کرده بود - سخن نمی گوید؛ مبدا طرح ولایت مؤمنان عادل رخنه ای در ولایت تامه فقیه پدید آورد.

مؤسسه بین المللی اندیشه و تمدن اسلامی، کوالالمپور، مالزی

زیرنویسها

- ۱- ملا محمد نراقی؛ عوائدالایام (قم: مکتبه بصیرتی، ۱۳۲۱ق)، ص ۱۸۵-۲۰۵؛ به ویژه ص ۱۸۷-۱۸۹.
- ۲- بنگرید به Ahmad Kazemi Moussavi, *Religious Authority Shi'ite Islam* (Kuala Lumpur: Istac, 1996), Chapter 5, 'The office of Vicegerency'
- ۳- برخی از دانش پژوهان در نوشته های محقق کرکی (م ۹۴۰) مجتهد زمان شاه طهماسب صفوی نشانه های یک

- نظریه اقتدار سیاسی برای فقیه را یافته اند، که به نظر ما زمینه کلام محقق دوم از محدوده بیان علمای پیشین فراتر نمی رود. بنگرید به محسن کدیور، حکومت ولایی (تهران: نشرنی، ۱۳۷۷)، صفحه ۱۰۳؛ همچنین بنگرید به رسول جعفریان، صفویه از ظهور تا زوال (تهران: دانش و اندیشه معاصر، ۱۳۷۸)، ص ۱۱۶.
- ۴- ابوحامد محمد غزالی، القسطاس المستقیم (بیروت: دارالمشرق، ۱۹۹۱)، ص ۷۸-۸۳.
- ۵- همان جا، ص ۴۰-۷۱. همچنین بنگرید به تحلیل و مقایسه ارزنده دکتر غلامحسین ابراهیمی ذبنانی در منطق و معرفت از نظر غزالی (تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۰)، ص ۵۱۶-۵۳۳.
- ۶- به طور مثال بنگرید به شریف مرتضی علی بن الحسین الموسوی، الشافی فی الامانه، ۴ جلد (تهران، مؤسسه الصادق، ۱۴۱۰ ق).
- ۷- نجم الدین جعفر بن حسن المحقق الحلی، معارج الاصول (قم: آل البيت ۱۴۰۳ ق)، ص ۱۸۱ و ۱۸۹.
- ۸- شیخ مرتضی انصاری، فرائد الاصول (قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۰۷ ق)، ۲ جلد تصحیح عبداللّه نورانی، ج ۲، ص ۷۴۸-۵۴۱.
- ۹- «ماریت احدا اکثر مشوره لاصحابه من رسول الله» بنگرید به ابن العربی المالکی، عارضه الاحوذی بشرح صحیح الترمذی، ۱۳ جلد (بیروت: دارالکتب العلمیه ۱۴۱۸/۱۹۹۷) ج ۷، ص ۱۵۲-۱۵۴.
- ۱۰- مسلم بن الحجاج، صحیح، ۱۸ جلد (بیروت: دارالمعرفه ۱۴۰۱ ق)، ج ۱۵، ص ۱۱۶ و ۱۱۸.
- ۱۱- شریف المرتضی، الشافی، ج ۱، ص ۳۰۰-۳۰۲.
- ۱۲- محمد بن محمد بن النعمان ملقب به شیخ مفید، المقنعه (قم: موسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۰ ق)، ص ۲۷.
- ۱۳- شریف المرتضی، «الرساله فی عمل السلطان» بنگرید به W. Madelung 'A Treatise of Sharil al-Murtada on the legality of working for Government', *BSOAS* XL, I (1980), p. 25.
- ۱۴- شیخ علی کرکی معروف به محقق دوم «قاطعه اللجاج فی حل الخراج» در الخراجیات (قم: نشر اسلامی ۱۴۱۳). ص ۷۶-۷۸.
- ۱۵- شیخ جعفر کاشف الغطاء، کشف الغطاء عن شریعة الغراء (تهران: چاپ سنگی، ۱۳۱۷ ق)، ص ۱.
- ۱۶- See S. Amir Arjomand, *The Shadow of God* (Chicago, London: Chicago v.p. 1984), chapter 10.
- ۱۷- بنگرید به محمد ترکمان، رسائل، اعلامیه ها، مکتوبات شیخ شهید فضل الله نوری (تهران، ۱۳۶۳) ج ۱، ص ۱۱۱-۱۱۰.
- ۱۸- محسن کدیور، نظریه های دولت در فقه شیعه (تهران: نشرنی، ۱۳۷۶)، ص ۵۸-۷۹.
- ۱۹- همان جا، ص ۶۰.
- ۲۰- حسن طارمی، علامه مجلسی، (تهران: طرح نو ۱۳۷۵) در محسن کدیور: همان جا، ص ۶۴ و ۶۵.
- ۲۱- محمد باقر مجلسی، عین الحیة (تهران: انتشارات رشیدی، ۱۳۶۳ شمسی)، ص ۳۷۵.
- ۲۲- بنگرید به ابوالعالی عبدالملک بن عبدالله الجوینی، غیث الامم فی التیات الظلم (دوحة: جامعه قطر، ۱۴۰۰) ص ۱۲۶ و ۷۰-۷۱.
- ۲۳- بنگرید به محسن کدیور، نظریه های دولت در فقه شیعه، ص ۷۳-۷۹.
- ۲۴- محمد حسین نایینی، تنبیه الامه و تنزیه الملة، به کوشش سید محمد طالقانی (تهران: ۱۳۳۴)، ص ۴۳ و همچنین ص ۸-۱۲.
- ۲۵- Abdul-Hadi Hairi, *shi'ism and constitutionalism in Iran* (Leiden: E.J. Brill, 1971), pp. 159-164.
- ۲۶- محسن کدیور، حکومت ولایی، ص ۱۶۸.
- ۲۷- روح الله موسوی خمینی، کشف الاسرار (تهران: انتشارات حجر، ۱۳۵۸)، ص ۱۸۴-۱۸۸.

- ۲۸- روح الله موسوی خمینی، شرح دعای سحر. با ترجمه سید احمد فهری (تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱)، ص ۴۰.
- ۲۹- کمال الدین عبدالرزاق کاشانی، شرح علی فصوص الحکم (قم: انتشارات بیدار، ۱۳۷۰)، ص ۱۱-۳۳.
- ۳۰- Baqer Moin, *Khomeini: Life of the Ayatollah* (New York: St. Martin's Press, 1999), p.51..
- ۳۱- روح الله موسوی خمینی، مصباح الهدایة الی الخلافة و الولاية، با ترجمه سید احمد فهری (تهران: پیام آزادی، ۱۳۶۰)، ص ۱۰۷.
- ۳۲- روح الله موسوی خمینی، تعلیقات علی شرح فصوص الحکم و مصباح الانس (تهران: مؤسسه باسدار اسلام، ۱۴۱۰ قمری)، ص ۳۹ و ۴۰. عین عبارت آخرین آقای خمینی چنین است: «فالولی المطابق من ظهر عن حضرة الذات بحسب المقام الجمعی و الاسم الجامع الاعظم رب الاسماء و الاعیان فالولاية الاحمدية الاحدية الجمعية مظهر الاسم الاحدی الجمعی».
- ۳۳- See Alexander Knysh, "Irfan Revisited...", *Middle East Journal*, 46/4 (Autumn, 1992), p.640.
- ۳۴- شیخ آقا بزگک تهرانى: الذریعة الی تصانیف الشیعة، جلد ۲۶ (بیروت: دارالاضواء، جلد ۱۲، ص ۱۶۸.
- ۳۵- روح الله موسوی خمینی، سرالصلاح: معراج السالکین و صلاة العارفين (تهران: مؤسسه نشر آثار امام خمینی ۱۳۷۲)، ص بیست و هفت.
- ۳۶- مصاحبه شخصی نگارنده با علامه محمد حسین طباطبائی در تهران در مهرماه ۱۳۵۸. علامه طباطبائی در این مکالمه از رفتار دولت اسلامی سخت شگفت زده و ناراحت بود و جمله معروف «اسلام اولین شهید این انقلاب است» را چند بار بر زبان آورد.
- ۳۷- این حرف مبتنی بر شنیده های نگارنده از همدردان و معاصران آقای خمینی از جمله پدر و اعمام این نگارنده است.
- ۳۸- محمد حسین طباطبائی بروجردی: جامع احادیث الشیعة، جلد ۱۶ (قم: مطبعة علمية ۱۳۹۹-۱۴۱۰ ق).
- ۳۹- حتی برخی از نویسندگان برای بزرگتر نمودن آقای خمینی کارها و روش عملی آقای بروجردی را به باد انتقاد گرفته اند، Hamid Algar "Imam Khomeini: The Pre-Revolutionary Years" in *Islam, Politics and Social Movements*, ed, Edmond Burks (London: Tamras, 1988), p.278.
- ۴۰- روح الله موسوی خمینی، الرسائل تشمل علی مباحث الاضرار، والاستصحاب، والتعادل والترجیح والاجتهاد و التقليد، والتقیه با تدبیلات مجتبی طهرانی (قم: مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان: ۱۳۸۵ ق)، جزء دوم، ص ۹۴-۱۴۷.
- ۴۱- بنگرید به شیخ جعفر سبحانی تبریزی، تهذیب الاصول، سه جلد (قم: مؤسسه اسماعیلیان ۱۳۳۴ش) ج ۳، ص ۱۴۴.
- ۴۲- محسن کدیور، حکومت ولایتی، ص ۵۹-۸۱.
- ۴۳- روح الله موسوی خمینی، کتاب البیع، دو جلد (قم: اسماعیلیان، ۱۳۶۸ش)، ج ۲، ص ۴۶۱.
- ۴۴- روح الله موسوی خمینی، ولایت فقیه «حکومت اسلامی» (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷)، ص ۶.
- ۴۵- محسن کدیور، حکومت ولایتی، ص ۲۲۳-۲۲۶. در این جا آقای کدیور ناگزیر از اظهار شگفتی خود می شود که چگونه یک امر نظری که محل اختلاف شدید فقهاست، از سوی آقای خمینی از واضحات عقل حتی بدیهی و ضروری اعلام شده است.
- ۴۶- بنگرید به ابوالحسن علی بن محمد الماوردی، الاحکام السلطانية (بیروت: دارالکتب العلمیة ۱۹۸۵)، ص ۴۵؛ ابویعلی محمد بن الحسن الفراء، الاحکام السلطانية (مرکز النشر مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۶ق) ص ۲۰.

ریشه‌های سعدی کُشی

به خسرو حافظیان

به خاطر مهربانی اش

«سعدی کُشی» می‌گویم مثل عُمر کُشی، بابی کُشی، سنی کُشی، توده ای کُشی. و اگرچه در مورد بابی و سنی و توده ای و دیگران در مواردی کشتن واقعی بود، ولی اصل مطلب یکی ست، چنان که در مورد عمر - که دیگر زنده نیست - ناگزیر به لعنت کردن و به سوزاندن چوب پارچه پیچی که قرار بود عمر باشد اکتفا می‌شد. منظور زدن و کوبیدن و لعن و نفرین است.

زمزمه از بعد از شهریور ۱۳۲۰ شروع شد. اول به شکل بدگوییهای کسروی. البته کسروی - تا اندازه ای جز به فردوسی - به شاعر بزرگی نبود که بد نگوید و فحش ندهد. به قول سعدی، «که نگذاشت کس را نه دختر نه زن». و لبه تیز حمله او هم به ویژه متوجه سه قهرمان شعر فارسی بود: سعدی، حافظ و مولوی. حتی با گروهش - «باهاماد آزادگان» - در مراسم رسمی و تشریفاتی کتابهای اینها و دیگران را می‌سوزاندند. قضاوت کسروی در باره این شاعران بیانی اخلاقی داشت و اجتماعی. و از آن جمله این که سعدی بچه باز بود، و حافظ گدا، و مولوی بی کار و بیعار. به سعدی و حافظ بیش از همه فحش می‌داد. در مورد حافظ که اصلاً جزوه ویژه جداگانه ای هم نوشت، سوای تعارفاتش در جاهای دیگر. اما کسروی اصلاً شاعری را کاری عبث - حتی ضد اجتماعی - نمی‌دانست، مگر این که شاعر و شعر او در خدمت اجتماع باشند. به چه معنا؟ به این معنا که «آمیغ‌ها» (= حقایق) را بگویند. و این آمیغها کدام بودند؟ طبعا همانها که کسروی می‌گفت. کسروی هرگز مطلب

را به عنوان «هنر به خاطر اجتماع» در برابر «هنر به خاطر نفس هنر» عنوان نکرد، اگرچه شاید پاره ای از این مباحث از گفتگوهای روشنفکران آن روز (که تا چند سال پس از شهریور ۲۰ یا عضو یا دوستدار حزب توده بودند) به گوشش خورده بود.^۱ ولی بزرگترین مشکل شعار «هنر به خاطر اجتماع» در همین است که کدام هنر را می توان در خدمت اجتماع شمرد: هنری که برای «آمیغ»های کمونیسم تبلیغ می کند یا «آمیغ»های فاشیسم، یا «آمیغ»های کسروی؟ برای مثال می گویم، چون در آن زمان هم کمونیست ها، هم فاشیست ها و هم کسروی می گفتند که هنر باید در خدمت اجتماع باشد.

این گونه زمره ها را برای نخستین بار میرزا فتحعلی آخوندزاده در ایران آغاز کرده بود، اگرچه خود او مقیم تفلیس بود. نمونه بزرگش رساله قرطیکای اوست که عنوانش تحریف لفظ فرنگی critica ست. آخوندزاده بود که برای اولین بار به جنگ شعر و شاعران کلاسیک فارسی رفت، با این استدلال که کارشان مدح و ثنا گویی ست و قافیه ها را مصنوعاً ردیف می کنند و به درد اجتماع نمی خورد و چنین و چنان. و اگرچه شاهد اصلی اش دیوان سروش اصفهانی بود - که تازه «به زیور طبع آراسته» شده بود - ولی پای سعدی را هم به میان کشید، و فقط فردوسی را جدا کرد.

اما این ضمن کوبیدن سروش اصفهانی پای سعدی را به میان کشیدن تصادفی نبود. حتی می توان حدس زد که کاری حساب شده بود. چون تخطئه سعدی برای آخوندزاده - که سواد کسروی را نداشت - کار آسانی نبود (گوا این که کسروی هم، با همه سوادش، به جای این که درباره آثار سعدی و شاعران دیگر بحث و گفتگو کند با چماق عقاید و ارزشهای اخلاقی خود آنها را می کوبید). یعنی برای آخوندزاده خیلی خیلی آسانتر بود از سروش اصفهانی و شعرش الگویی بسازد و در ضمن چماقش را بر سر سعدی فرود آورد. ولی چرا سعدی؟ چرا حافظ نه - مثلاً؟ دلیلش این است که سعدی در آن زمان - حتی می توان گفت تا دهه ۱۳۳۰ - قهرمان بلامنازع شعر فارسی به شمار می رفت. حافظ عزیز بود و «خواجه» و «لسان الغیب»، مولوی هم «ملای روم»، فردوسی در زمان آخوندزاده مقام اینها را در میان ادبا نداشت، و خیام را که تقریباً نمی شناختند. اما «شیخ اجل» مقام دیگری داشت. حتی جیمز موریه در داستان حاجی بابای اصفهانی وقتی که در ضمن داستان از سعدی نام برده می شود در حاشیه می نویسد که «سعدی شاعر ملی ایران» است. پس کسی که می خواست به جنگ شعر فارسی رود و - به گمان خودش - بر کل شعر و شاعری در زبان فارسی خط بطلان کشد باید این قهرمان بلامنازع را هدف می کرد و می کوبید. یعنی اگر قهرمان کل چرند می گوید تکلیف باقی روشن است و نیازی به تذکار

ندارد.

این قهرمانِ کلّ بودنِ سعدی در آن زمانها واقعیت است. تقریباً به نقد و نظری از ادبای دوره قاجار نمی توان برخورد که بی رقیب بودن سعدی را در تاریخ شعر فارسی یا صریحاً یا تلویحاً تأیید نکند. قرن نوزدهم معروف به «دوره بازگشت به استادان قدیم» است. یعنی پس از به ابتدال کشیده شدن شعر معروف به سبک هندی در قرن هیژدهم، نهضتی برای بازگشت به الگوهای شاعران پیش از صفوی - از سامانیان تا تیموریان؛ از رودکی تا جامی - پدید آمد که شاید بتوان فتحعلی خان، ملک الشعراء صبا را نخستین شاعر برجسته آن نامید. اقبال شاعران این دوره بیشتر به قصیده سرایی بود، و قصیده را هم به سبک خراسانی و ترکستانی - به شیوه فرخی و عنصری و منوچهری و انوری و خاقانی و غیره - می گفتند، که صلابت و طنطنه آن مثل سنفونی های بتهوون است. و نه فقط به این سبکها قصیده می گفتند، بلکه گاهی چنان مشا به استادان قدیم می سرودند که اهل فن هم اگر صاحب آن را نمی شناختند گمان می کردند که از یکی از استادان قدیم است. خیلی از قصاید فتح الله خان شبیانی این گونه اند و نمونه های آن را در آثار صبا و قآنی شیرازی و دوسه شاعر دیگر آن دوران می توان یافت.

نهضت «بازگشت به استادان قدیم» البته منحصر به قصیده سرایی نبود و - گذشته از این - فقط به سبک خراسانی و ترکستانی شعر نمی گفتند، اگرچه غلبه با این بود. از جمله، تأثیر غزل سعدی را در کار پاره ای از شاعران قاجار، به ویژه قآنی و فروغی بسطامی، می توان دید. صبا نصیحت نامه ای دارد در پند و اندرز به پسرش حسین، که عیناً بوستان سعدی ست، اگرچه ارزش آن خیلی پایین تر است: به نام خداوند هوش آفرین / دو گوش نصیحت نیوش آفرین؛ حسین ای گرنامه یه فرزند من / تو آویزه در گوش کن پند من... (قآنی هم عین این کار را با گلستان کرده. در دقتری به عنوان پریشان، که مانند گلستان اصلاً به زبان نثر است). صبا حتی کتاب شعر بزرگی دارد به عنوان شاهنشاه نامه از روی دست فردوسی، در ستایش فتحعلی شاه و جنگجوییهای غالباً ساختگی او. اما باز هم باید گفت که قصیده سرایی و «خراسانی گری» در شعر قرن نوزدهم غالب بود، و سبک خراسانی و استادان آن در مجموع دست بالا را در تعیین فرم و مضمون و تکنیک شعر آن دوران داشتند.

با این همه، و صرف نظر از غلبه قصیده، و رواج سبک خراسانی، سعدی به شخصه قهرمان بی رقیب و استاد بی همتای شعر فارسی شمرده می شد، و با چه اوصاف و آب و تاب: افصح المتکلمین، افضل المتقدمین، و باز هم از این دست. اما سعدی پرستی با

انقراض قاجاریه به پایان نرسید و در دوره رضاشاه نیز به زبان و قلم شاگردان، و شاگردان شاگردان استادان دوره قاجار ادامه یافت. این دوره ای بود که فردوسی و شاهنامه به شدت مد شدند. ناسیونالیسم مدرنی که ریشه هایش را به ویژه در آثار آخوندزاده می توان دید تأثیر زیادی بر آراء میرزا آقاخان کرمانی داشت. سپس در شعر لاهوتی و عارف و فرخی و عشقی با شدت و حرارت بازتاب یافت و اذهان جامعه روشنفکری جدید را سخت مشغول تاریخ ایران باستان کرد. و شاهنامه به سرعت مقام و معنایی یافت که شاید از زمان سرودن آن تا آن وقت سابقه نداشت. پس از جنگ جهانی اول و کودتای ۱۲۹۹ یکی از مشغله های ذهنی (یا به قول متأخرین «دغدغه ها»)ی روشنفکران، بازسازی «قبر حکیم»، یعنی آرامگاه فردوسی بود. حتی ایرج- که به زحمت می توان او را در جرگه شاعران ناسیونالیست مدرن گذاشت- شعری در این باره گفت: یک وجب ساخته آخر نشود قبر حکیم/ شاید از خود دو سه پارک دگر آباد کنند... بالاخره این کار انجام شد: با کارت اعانه (به عنوان «بخت آزمایی آرامگاه فردوسی») پول جمع کردند. بیست هزار تومان هم مجلس برای این کار تصویب کرد و آرامگاه جدید ساخته شد. در سال ۱۳۱۳ یک کنگره بزرگ بین المللی برای بزرگداشت فردوسی و شعرش- بیشتر به همت فروغی- در تهران برگزار شد. سپس مدعوین را به طوس بردند و در آن جا آرامگاه جدید فردوسی با تشریفات افتتاح شد.

عصر- تا اندازه زیادی- عصر فردوسی شد. با این وصف، طی سالهای بعد، فروغی دفاتر گوناگون آثار سعدی را (با دستیاری حبیب یغمایی) ویرایش و چاپ کرد و بالاخره مجموعه آن به شکل نشر جدید کلیات شاعر درآمد که هنوز هم معتبرترین ویرایش کل آثار سعدی ست. و- صرفاً از نظر بزرگداشت سعدی- شاید مهمتر از آن، در سال ۱۳۱۶ جمعی از ادبای طراز اول و استادان برجسته ادبیات مجموعه مقالاتی به عنوان سعدی نامه منتشر کردند. یعنی وزارت معارف (که بعدها به وزارت فرهنگ و آموزش و پرورش و علوم تقسیم شد) کنفرانس کوچکی به مناسبت هفتصدمین سال تألیف گلستان ترتیب داد و سپس مقالات آن را در شماره ویژه ای از مجله تعلیم و تربیت چاپ کرد. جلسات مشابهی هم در همان زمان در دو سه شهر بزرگ، به ویژه شیراز، برگزار شد. کسروی- که در عین احترام به فردوسی، کنگره فردوسی را توطئه ای ضد ملی می دانست- می گوید که قصد اصلی شان این بود که مراسمی به بزرگی آن برای سعدی هم ترتیب دهند اما سر و صدای او جلو آن را گرفت و به همان کنفرانس کوچک اکتفا کردند. و حتی می گوید که پس از انتشار سعدی نامه می خواستند ویژه نامه ای هم برای حافظ درآورند ولی باز سر و صدای او نگذاشت.

هم مقدمه فروغی بر کلیات سعدی و هم مقالات گوناگون سعدی نامه شواهد زنده ای از ادامه سعدی پرستی در زمان رضاشاه به دست می دهند. سید فخرالدین شادمان در مقاله اش نوشت:

نام بلند سعدی سردفتر شعر فارسی ست. سعدی یعنی شعر فارسی... در سخن فردوسی و حافظ زبندگی هرچه خویر هویداست، ولی گفته سعدی خود حالی و ذوقی دیگر دارد. زبان سعدی فصیح ترین زبانی ست که زندگی... ما را... شرح می دهد... نمی گویم که تا زبان فارسی هست این شعر خواهد ماند. می گویم که تا چنین شعری هست زبان فارسی باینده خواهد بود.* (در این جا اشاره اش به غزلی از سعدی ست با مطلع: یک امشب که در آغوش شاهد شکر/ گرم جوعد بر آتش نهند غم مخورم).^۲

علی اصغر حکمت (وزیر معارف) در مقاله اش سعدی را «أشعر شعرا»^۳ نامید. محمدعلی فروغی در مقاله خود (در همین سعدی نامه) پس از ذکر آثار فردوسی و سعدی و مولوی و حافظ - به همین ترتیب، که ظاهراً بر مبنای تاریخ تولد آنهاست - نوشت که «اما کلیات شیخ سعدی گنجینه ای ست که قدر و قیمت برای آن نمی توان معین کرد».^۴ ابوالحسن فروغی (برادر محمدعلی، و از دانشمندان دوران خود) در مقاله اش گفت که «سخن از سعدی ست، یعنی از آن خداوند سخن که برتر ستایش او بردن نام اوست و خاموش ماندن از گفتگو... چه اگر مشرق و مغرب را به روی هم به نظر آریم گمان قوی ست که هنوز نامی تر گوینده جهان همان سعدی آخرالزمان^۵ باشد...».^۱

مقاله مفصل محمد قزوینی در سعدی نامه به کلی درباره نام و نشان ممدو حسین سعدی ست. از این رو - جز ذکر نام او با تعظیم و تکریم - چیزی درباره ارزش کارهایش نمی گوید. ولی به یاد دارم که در نوجوانی از قزوینی مقاله ای (یا نامه بلندی) خواندم که در آن به تلخی و تندگی به کسی تاخته بود که در یک مورد از زبان سعدی ایراد گرفته بود. مورد این بود که چرا سعدی لغت اولتر (یعنی: اولی تر) را به کار برده و این لغت (چون تکرار صفت تفضیلی، یکی در عربی و دیگری در فارسی، ست) غلط است. و قزوینی داد زده بود که چیزی که سعدی گفته نمی تواند غلط باشد. به نظر من نظر قزوینی با یک تعبیر درست است، و آن این که واژه «اولتر» (که سعدی در چند جا به کار برده) یا پیش از او مصطلح بوده، یا به خاطر کاربرد سعدی مصطلح شده و جا افتاده، چنان که تا این اواخر هم

* تاکید بر کلمات در متن اصلی ست.

+ اشاره اش به این بیت سعدی ست: هر کس به زمان خویشتن بود / من سعدی آخرالزمانم.

در رسالات ادبی قدمایی به کار می‌رفت.* و در زبان - یعنی در هر زبانی - واژه ای را که چنین جا افتاده غلط نمی‌دانند. یعنی این نکته ای است که عموماً دربارهٔ واژگان رایج صحت دارد، ولو این که از نظر رسمی، به دلیلی از دلایل «غلط» باشند. و گرنه خیلی از لغات فارسی - به ویژه آنهایی که ریشهٔ عربی دارند - به دلیلی از دلایل «غلط» از آب درمی‌آیند، چون خیلی از آنها ساخت ایرانیاند، یعنی یا اصلاً در زبان عربی نبوده‌اند و نیستند، یا معنای آنها در زبان فارسی به کلی متفاوت با عربی است. اما این تصور درست نیست. چون این لغات را دیگر نباید لغات عربی دانست، بلکه لغاتی فارسی‌اند که در طی قرون از ریشه‌های عربی ساخته شده‌اند، و این که از نظر قواعد عربی درست نیستند یا در عربی همان معنا را نمی‌دهند کاملاً بی‌ربط است (و اگر این نکتهٔ تقریباً بدیهی تفهیم می‌شد شاید تب فارسی‌سازیهای بیجا و نالازم به جای لغات «عربی» تا اندازه ای فرو می‌نشست). اما زبان قزوینی زبان دیگری بود، هم از شدت خشم و بی‌تابی، هم از این جهت که می‌گفت اگر هم سعدی غلطی کرده باشد باید درست انگاشت. آیا می‌توان گفت که هرچه سعدی گفته چون سعدی گفته درست است؟ منطق سعدی پرستی این بود که «آری درست است.»

تاریخ مقدمهٔ فروغی بر کلیات سعدی سال ۱۳۱۹ است، و زیباترین، عالی‌ترین، فصیح‌ترین و دقیق‌ترین روایت برخوردِ قدما را با سعدی در آن می‌توان یافت. فقط برای نمونه:

اما در چگونگی بیان شیخ سعدی... اگر سخنش را به شیرین یا نمکین بودن بستیم برای او مدحی مسکین است و اگر ادعا کنیم که فصیح‌ترین گویندگان و بلیغ‌ترین نویسندگان است قولی است که جملگی بر آنند. اگر بگوییم کلامش از روشنی و روانی سهل و ممتنع است از قدیم گفته‌اند... حسن سخن شیخ خاصه در شعر... چون آب زلالی [ست] که در آبگینه شفاف هست اما از غایت پاکی وجودش را چشم ادراک نمی‌کند. ملامتش با خاطر مانند ملایمت هوا با تنفس است که در حالت عادی هیچ کس متوجه روح افزا بودنش نیست... سعدی سلطان مسلم ملک سخن و تسلطش در بیان از همه کس بیشتر است. کلام در دست او مانند موم است... کتاب گلستان زیباترین کتاب نثر فارسی است و شاید بتوان گفت در سراسر ادبیات جهانی بی‌نظیر

* فخرالدین عراقی که معاصر و تقریباً هم‌سن و سال سعدی بود دو غزل دارد با یک وزن و یک قافیه، که ردیف آنها اولیتر است. مطلع این دو غزل به ترتیب چنین است: مرا از هرچه می‌بینم رخ دلداری اولیتر / نظر چون می‌کنم باری بدان رخسار اولیتر. نی‌ام چون یک نفس بی‌غم دلم خون خوار اولیتر / ندارم چون دلی خرم تنی بیمار اولیتر.

است و خصایصی دارد که در هیچ کتاب دیگری نیست... با این همه اعجاب که در حُسن عبارت سعدی می کنیم لطف معانی اش اگر از آن بیش نباشد کم نیست... گلستان و بوستان سعدی یک دوره کامل از حکمت عملی ست... برای این که سخن را بیش از این دراز نکنیم گوییم: سعدی مانند فردوسی و مولوی و حافظ نمونه کامل انسان متمدن حقیقی ست که هر کس باید رفتار و گفتار او را سرمشق قرار دهد. اگر نوع بشر روح خود را به تربیت این رادمردان پرورش می داد، دنیا که امروز جهنم است بهشت می شد...^۷

فروغی مردی دانشمند و روشندل و درستکار بود. آنچه نقل کردیم از ارزش کار او نمی کاهد بلکه نمونه ای عالی از برخورد قدمایی، نه فقط با سعدی که با کل ادبیات است. در سطور پایین به این مقوله باز خواهیم گشت. به این ترتیب، وجهه سعدی به عنوان قهرمان بی منازع ادبیات فارسی در دوره رضاشاه هم برجاست ماند. و حتی در دهه ۱۳۲۰. حملات کسروی در اوایل دهه ۲۰، اولاً به کل شعر و شاعری بود، نه فقط سعدی؛ و ثانیاً در زمان خودش تقریباً تأثیری نداشت. گفتگو درباره «شعر نو» و «نوپردازی» و جز آن نیز در آن زمان هنوز به دایره نسبتاً کوچکی محدود بود و کار به موج بی حرمتی به شاعران قدیم یا «کشیدن خط بطلان» به کل شعر کلاسیک فارسی نکشیده بود.

این مختصر که درباره اسطوره سازی از سعدی نوشتیم فقط غرض تاریخی نداشت، یعنی فقط برای نشان دادن این نبود که پیش از دوره سعدی کُشی یک دوره طولانی سعدی پرستی را پیموده بودیم. بلکه علاوه بر آن، و مهمتر از آن، دادن نمونه ای از روش افراط و تفریط بود، که خود یک مسأله بسیار بزرگ - شاید بزرگترین مسأله های - اجتماعی و فرهنگی ایران است، که از آن هزارها بلا خاسته است و می خیزد و - اگر ادامه یابد - خواهد خاست. مسأله، فقدان اصل و مقوله نقد در جامعه است - اعم از نقد ادبی و فرهنگی و اجتماعی - که در هر مقوله و موضوع و زمینه ای بیشتر بحثها را به «زنده باد» و «مرده باد» کاهش می دهد. یعنی معمولاً هر چیزی را یا سفید یا سیاه می کنند. یعنی نه فقط در یک زمان واحد حافظ در تاریخ جهان نظیر ندارد ولی سعدی «مداح» و «موعظه گو» و «فرمالیست» و چرت و پرت گوشت؛ بلکه، حتی بدتر از آن، یک روز سعدی به این سیاهی ست ولی زمانی - نه چندان پیش از آن - به آن سفیدی بود که در دوره سعدی پرستی می گفتند. و این به هیچ وجه به بحث درباره سعدی و حافظ یا شعر و ادبیات محدود نیست بلکه یک عارضه بزرگ تاریخی ست که بدون بهبود آن تصور پیشرفت اساسی جامعه در بلند مدت، چه به طور کلی و چه در وجوه گوناگونش سخت دشوار است. این از ویژگیهای جامعه ای ست که آن را «جامعه کلنگی» نامیده ام، یعنی جامعه ای که هر چیزی را در

کوتاه مدت ویران می کند و چیز تازه ای به جای آن می گذارد تا در کوتاه مدت بعدی آن را هم کلنگی کند.^۸

یک خط رشد سعدی کُشی را می توان از همان حملهٔ آخوندزاده آغاز کرد. نوبت بزرگ بعدی در اواخر جنگ جهانی اول پیش آمد. در آن زمان، بر اثر هرج و مرج و آشوبی که به نام مشروطه پدید آمده بود، هر کس از اندیشه و قلم بهره ای داشت (و حتی نداشت) برای نجات ایران نسخه می پیچید. در این میان کسی در روزنامهٔ زبان آزاد مقاله ای به عنوان «مکتب سعدی» نوشت و «منشأ کل بدبختیهای ملی و اجتماعی ما» را «فقط و فقط ناموزونی اصول تعلیمات ملی و خرابی دستور تربیت اجتماعی»، دانست که «از هشتصد الی نهصد سال قبل مثل موربانه بطون ملیت ما را خورده و تهی کرده است».^۹ و طبعاً سعدی یکی از عوامل بزرگ، بلکه بزرگترین عامل این نابسامانها بود. دعوایی به باشد که ملک الشعراء بهار در مجلهٔ دانشکده (در تهران) و تقی رفعت در نشریهٔ تجدد (در تبریز) دنبال بحث را به طرز نسبتاً معقولی گرفتند. حرف زیاد زده شد، ولی رفعت در یکی از نکات کم و بیش معقول خود نوشت:

... شاگرد استاد پرست... هرگاه نظرش بر این است که افکار سعدی نسبت به زمان و محیط خودش عالی و وسیع بوده اند قبول داریم، ولی هرگاه می خواهد بگوید که امروز هم می توانیم این افکار را مانند افکار معاصر خودمان دستوره‌های نجات بخش محسوب داریم رد می کنیم.^{۱۰}

رفعت سردبیر نشریهٔ تجدد ارگان فراکسیون تجدد در حزب دموکرات تبریز بود که رهبری آن را شیخ محمد خیابانی داشت. او از هواخواهان سرسخت «انقلاب ادبی» بود.^{۱۱} و چنان که از محتوای آن جدلها بر می آید منظور از «انقلاب ادبی» هم دقیقاً «انقلاب در شعر» بود،^{۱۲} و همان چیزهایی که بالاخره - اما نه به شکلی که رفعت می خواست یا می پنداشت - منجر به ظهور و گسترش شعر نو شد. و با این که باز هم موضوع، ارزش نسبی میراث ادبی قدیم بود - شاید با توجه به سابقهٔ آخوندزاده - نقش مرکزی به سعدی داده شد، و باز هم به این دلیل که سعدی و آثارش را ادبا معیار و میزان می دانستند. باری در سالهای بعد موضوع «انقلاب ادبی» جسته گریخته و بدون سر و صدا دنبال شد ولی حملات کوبنده به سعدی و سایر قدما فعلاً از نفس افتاد.

وقتی که در اواخر دههٔ ۱۳۲۰ و اوایل دههٔ ۱۳۳۰ دعوای «شعر کهنه و نو» گسترده شد و به سرعت به بدگویی و زد و خورد کشید طبعاً موضوع ارزش شعر و ادب قدیم نیز پیش کشیده شد. در مباحثات پیشین - خاصه در بحث «انقلاب ادبی» که به آن اشاره شد - بر روی هم صحبت از این بود که با ظهور تجدد سیاسی و اجتماعی اشکال و مضامین شعر نیز

باید نوشوند. و اگرچه مثلاً رفعت درباره شعر قدیم حرف انتقادی زده بود اما نگفته بود که شعر قدیم به کلی بی ارزش است. به زبان ساده، گفتن این که دیگر شعر گفتن به سبک سعدی مورد ندارد، به این که سعدی اصلاً شاعر نبود به هیچ وجه یکی نیست. البته، چنان که اشاره کردیم، دو نفر به بیان نکته دوم نزدیک شده بودند: در گذشته دور، آخوندزاده، و در گذشته نزدیک کسروی. اما همین که هر دو اینها - بیش و کم - فردوسی را استثناء کرده بودند انگیزه اصلی شان را نشان می دهد. آخوندزاده ستیزی آشتی ناپذیر با سنتهای پس از اسلام داشت و تقریباً بر این نظر بود که بدون اسلام و عرب ایران در قرن نوزدهم به پای اروپا رسیده بود. کسروی این را اساساً به تشیع و تصوف نسبت می داد نه به کل اسلام؛ بگذریم از این که او ضمناً با این که خواهان تجدید بود آن حالت جذبه غیر انتقادی آخوندزاده و روشنفکرانِ همنظرِ بعدی او را نسبت به تمدن و پیشرفت اروپا نداشت. به علاوه، کسروی در واقع کل شعر و شاعری را کاری عاطل و غالباً ضد اجتماعی - و از مقوله «مفتخواری» و غیره - می دانست. با این اوصاف، وجه اشتراک در نتیجه گیریهای آخوندزاده و کسروی زیاد بود، و خاصه این که شعر قدیم - جز شاید در مورد فردوسی که شعرش از نظر اجتماعی «مفید» بود - بی ارزش است. حرفه شعرا مداحی و در یوزگی و اشاعه اوهام و خرافات بود و - به این دلایل - به طور مصنوعی وزن و قافیه ای ردیف می کردند و باطیلی می سرودند.

اما این حرفهای گذشته، ولو به طور غیر مستقیم، در دعوی بی که در دهه ۱۳۳۰ بالا گرفت تأثیر داشت. از قضا در آن دعوا تقریباً از این و آن شاعر بزرگ - و از جمله سعدی - نامی برده نشد، شاید بیشتر به دلیل این که خیلی از مبلغان شعر نو، شعر قدیم را به کلی نفی می کردند، و حتی در یکی دو مورد صریحاً گفتند که تا پیش از نیما در ایران شعر - «به معنای واقعی آن» - وجود نداشته است. فردوسی هم دیگر مد نبود که او و شعرش را استثناء کنند چون شاید بیشتر مبلغان شعر نو او را نماد و نماینده ای از نظام شاهنشاهی می دانستند. همین نکته ماهیت انگیزه های این دید جدید را در نفی و انکار شعر قدیم نشان می دهد. زیرا که اگرچه مجادله درباره وزن و قافیه اهمیت داشت اما این بار تأکید بر «محتوا» بود. یعنی مقداری از دعوا به کلی سیاسی و ایدئولوژیک شد. شعر قدیم در خدمت طبقات ستم پیشه و استثمارگر و جیره خواران اینها بود، نه برای طبقات مظلوم و پیشرفت اجتماع. و گرنه از «شراب و یار» سخن می گفت که آن هم (چنان که کسروی با نیت متفاوتی گفته بود) بی ربط و زیانبخش بود. مقدمه یکی از شعرهای خوب احمد شاملوی جوان - «شعری که زندگی ست» - این نظر را به طرز موجز و روشن بیان می کند:

موضوع شعر شاعر پیشین
 از زندگی * نبود
 در آسمان خشک خیالش، او
 جز با شراب و یار نمی کرد گفتگو
 او در خیال * بود شب و روز
 در دام گیس مضحک معشوقه پایبند

موضوع شعر شاعر
 چون غیر از این نبود
 تأثیر شعر او نیز
 چیزی جز این نبود

چنان که با شعر شاعر قدیم موانع بزرگی را که در «پیش راه خلق» است نمی شد از میان برد:

آن را به جای هته * نمی شد به کارزد؛
 در راههای رزم
 با دستکار شعر
 هر دیو صخره را
 از پیش راه خلق
 نمی شد کنارزد.

و در ادامه می گوید که با شعر قدیم نمی شد در جنگ شرکت کرد؛ و نمی شد مخالفان خود را (به معنای ادبی کلمه) محو و نابود کرد:

یعنی اثر نداشت وجودش
 فرقی نداشت بود و نبودش
 آن را به جای دار * نمی شد به کار برد.
 حال آن که من

بشخصه

زمانی

همراه شعر خویش
 همدوش شن چوی * کُره ای
 جنگ کرده ام
 یک بار هم ((حمیدی * شاعر)) را
 در چند سال پیش
 بر دار شعر خویشتن
 آونگ کرده ام...
 و سپس موضوع شعر زمان خود را خلاصه می کند:
 موضوع شعر
 امروز
 موضوع دیگری ست...

امروز
 شعر
 حربۀ خلق است
 زیرا که شاعران
 خود شاخه ای ز جنگل خلقند
 نه یاسمین و سنبل گلخانه فلان.^{۱۳}

چنان که اشاره شد، این را نقل کردم برای این که مطلب را موجزتر و صریحتر از این در هیچ جا ندیده ام، نه برای این که ارجاعی (چه مثبت و چه منفی) به کار شاملو داده باشم. به زبان دیگر، این بیان صریح و موجز و روشن نظر ایدئولوژی چپ حاکم در آن زمان است که بیشتر روشنفکران جوان در آن زمان به آن باور داشتند. و از صرفِ دعوای «شعر نو و کهنه» و سعدی و حافظ فراتر می رفت. یعنی بحث درباره «شاعر پیشین» و «موضوع شعر» اوست، و این که «از زندگی نبود»، درست به این دلیل که در این چارچوب ایدئولوژیک هم زندگی هم کارشاعر معنای دیگری داشت. و درست به همین دلیل، این گونه زد و خوردها را نمی توان با مبانی تحقیق و نقد ادبی سنجید چون اساساً از مقولات جدلی و حق و باطلی اند.

با این که موضوع صحبت ما شرح و تحلیلی از دعوای شعر کهنه و نو نیست، باید گفت

که خیلی از مخالفان شعر نو نیز شیوه ای جز این نداشتند و - غالباً نخوانده و نسنجیده - آن را در کلّ می کوبیدند و انکار می کردند. چنان که حمیدی - که شاملو او را در این شعر به شدت کوبیده (و پیش از این هم در شعر دیگری کوبیده بود) - چند سال پیش از این با نیما و شعرش رفتاری مشابه کرده بود.^{۱۴} به این ترتیب شیوه هر دو دسته نفی و انکار و طرد و تمسخر و کلنگی بود. تنها یک تفاوت می توان در میان این دو قائل شد. آنها که شعر نو را - غالباً نخوانده - به کلّ رد می کردند در باره پدیده ای سخن می گفتند که تازگی داشت و نا آشنا بود و بیست سی سال بیشتر سابقه نداشت و حشمش خیلی محدود بود و هنوز عرصه ای را در ادبیات - حتی ادبیات معاصر - نگرفته بود. اما مخالفانشان - اگرچه نه همه آنها - هزار سال شعر فارسی را به همین آسانی به سُخره می گرفتند و طرد می کردند. یعنی - دست کم برای ده بیست سال - تفاوت بزرگ بین «امروز دیگر نباید به شیوه قدیم شعر گفت» و «شعر قدیم شعر نیست» از دست رفت، و این نظر دوم بود که گسترش یافت. از قضا در دهه ۱۳۲۰ از دیدگاه ایدئولوژیکی جدید سعدی شاعر محترم و شایان ستایش بود. از جمله، در بحث «سعدی بزرگتر است یا حافظ» که تازه رایج شده بود ناقدان و اصحاب ایدئولوژی چپ سعدی را بزرگتر می دانستند، چون در گلستان و بوستان درباره مسائل و اخلاق اجتماعی حرف زده و - فراتر از آن - عدل را ترویج و ظلم را محکوم کرده بودند.^{۱۵} از اواخر دهه ۱۳۳۰ به این سو بود که سعدی کُشی در میان روشنفکران و عموم جوانان چپ شایع شد، و همزمان با آن حافظ پرستی رواج یافت.

سعدی تحریم شد. البته آثارش را نمی خواندند ولی - شاید درست به همان دلیل - از داوریهای قرص و محکم و تام و تمام درباره اش دریغ نمی کردند. وقتی که به ندرت نامی از او برده می شد واکنشی جز نفی و انکار و تحقیر نداشت، از این دست که «سعدی شاعر نبود، ناظم بود»، «سعدی مزخرف گفته»، «سعدی مفت می خورده و نصایح ابلهانه می کرده»، و اگر می خواستند با لحن عالمانه تری نظر داده باشند می گفتند که «سعدی فرمالیست بود» یعنی «سخنوری بود که الفاط را دنبال هم ردیف می کرد»، به ویژه، صفت «استاد سخن» را که قدما در بزرگداشت از سعدی به کار برده بودند به تمسخر و استهزا، تکرار می کردند. گذشته از این، غالباً ادعا می کردند که او شاعر درباری بود و از مداحی و ثناگویی روزگار می گذراند. البته موضوع «مدح و ثنا گفتن» شاعران قدیم خود مقوله ای عمومی برای محکوم کردن شعر قدیم فارسی بود که در این نوشته جای بسط آن نیست، و من در جای دیگری - اگرچه به اختصار - درباره آن گفتگو کرده ام:^{۱۶}

سعدی نه شاعر درباری بود نه حتی شاعر دربار، ولی آنها را هم که بودند نمی توان

به این دلیل شعرشان را بی ارزش خواند. گذشته از این، اگر «مدح و ثنا» گویی ملاک قضاوت باشد حافظ که در این عرصه از سعدی جلوتر است. باری کار سعدی کُشی به جایی رسید که - چنان که زین العابدین مؤتمن در سال ۱۹۷۵ در دیداری از لندن به من گفت - خیلی از معلمان جوان مدارس وقتی در کتاب درس فارسی به حکایتی از گلستان یا شعری از سعدی می رسیدند می گفتند «مزخرف است» و ورق می زدند.

به موازات این - چنان که اشاره شد - حافظ، به ویژه در میان روشنفکران چپ و مدرن، به مقام خدایی رسید. یعنی درست مشابه - و حتی می توان گفت بیش از - آنچه سنت سعدی پرستی در گذشته دور و نزدیک کرده بود. حافظ به کلی از جرگه بشریت و عالم خاک خارج شد و جز با عبارات ملکوتی و صفات متعالی و عالی تر از متعالی از او شعرش یاد نمی شد، و شاید هنوز هم نشود، اگرچه گویا تب حافظ پرستی اندک اندک در حال فرو کشیدن است و باید نگران بود که موج حافظ کُشی در پی آن نباشد. به این که هر آدم کم و بیش با ذوقی که غالباً احاطه چندانی هم نسبت به شعر قدیم نداشت نظر قاطع می داد و گاهی یک چاپ جدید از غزلیات حافظ هم در می آورد ایراد زیادی نمی توان گرفت، اگرچه خیلی از این چاپها اتلاف وقت و پول بودند. اشکال کار این بود که - جز به ندرت - نقد و ارزیابی و شناخت و (حتی) قدردانی درستی وجود نداشت، بلکه شور و شوق و جذبه و پرستش و عبادت مذهبی نسبت به حافظ جای آن را گرفت. و این نکته بسیار مهمی است که به آن باز خواهیم گشت: جذبه و پرستش نسبت به یک فرد و آثارش، روی دیگر سکه توهین و تحقیر و طرد و نفرت است، و از نظر نقد ادبی یا اجتماعی فرقی با آن ندارد، جز این که ظاهرش مثبت است. به کلام ساده، شور و شوق مذهبی به جای نقد، نیز به شدت ارزش واقعی افراد و آثارشان را مخدوش می کند. اندکی بعد نیما یوشیج به همین سرنوشت دچار شد.

گفتیم که در عین حال این نظر داشت جا می افتاد که اصلاً پیش از نیما یوشیج شعر در زبان فارسی نبوده است. با خدا شدن حافظ وضع شگفت انگیزتر شد. چون صریحاً یا تلویحاً می گفتند که تا نیما یوشیج شعر به زبان فارسی وجود نداشته، اما یک شاعر که حافظ باشد خدای شعر فارسی، بلکه حتی خدای شعر تاریخ جهان است. شگفت انگیزتر، به این دلیل که چنین نظری خلاف بدیهی ترین واقعیات و امکانات تاریخی و هنری است. حتی می توان گفت که خلاف طبیعت است. چون غیر ممکن است که در طول و عرض هزار سال، شعر «به معنای واقعی آن» گفته نشده باشد اما در همان دوره هزار ساله یک شاعر ظهور کرده باشد که شعرش حتی از حد کلام بشریت فراتر رفته است. چنین چیزی

به راستی بارزو آشکار و روشن و بدیهی ست، یعنی حتی به ارائه دلیل و برهان نیازی ندارد. و این نکته ای ست که از صرف دعوی شعر قدیم و جدید، و سعدی کُشی و حافظ خدایی، بسی مهمتر است، زیرا که نمونه ای از یک صفت بسیار بزرگ فرهنگی و اجتماعی ست. یعنی نشان می دهد که در فرهنگ «سفید و سیاه» و «زنده باد و مرده باد»، حتی در جرگه درس خواندگان و روشنفکران و نخبگان نیز غالباً نمی توان به وجود تعقل ساده و ابتدایی امیدوار بود.

در علل و عوامل خدا شدن حافظ باید تحقیق کرد، یعنی شرح و توضیح و تبیین دقیق آن نیاز به مطالعه دیگری دارد، و در حد موضوع این نوشته نیست. ولی به اجمال به نظر می رسد که دو سه عامل در آن نقش اساسی داشتند. یکی از این عوامل پیچیدگی خاص شعر حافظ است. یعنی این که رمز و استعاره و کنایه و اشاره و... دورتر از ذهن در آن زیاد است و در نتیجه گاهی - شاید غالباً - می توان معانی گوناگونی از آن برداشت. به موازات و در ارتباط با این، ذهن گرای و درون گرایی در شعر حافظ مسلماً بیشتر از سعدی - حتی بیشتر از شعر عاشقانه سعدی - ست، گذشته از این که در بیشتر غزلهايش دو سه مضمون وجود دارد، و غالباً در آن عشق زمینی و مضامین عرفانی در هم آمیخته اند. این نوع ذهن گرایی و ابهام در معنا، با نیما یوشیج در شعر نو شروع شد ولی بیشتر از دهه ۱۳۴۰ به بعد رواج یافت، و طبعاً در نهضت حافظ خدایی تأثیر بزرگی داشت. دیگری، کیفیتی در مضمون شعر حافظ است که خود او از آن به «رندی» یاد می کند، و متضمن نوعی برخورد هیچ گرایانه (nihilistic) با معنا و مفهوم زندگی ست. چنین چیزی نه فقط با مارکسیسم - لنینیسم، سهل است حتی با روش گسترده تر راسیونالیسم («عقل گرایی») نمی خواند، بلکه متضاد است. ولی با این که درس خواندگان و روشنفکران مدرن و متجدد غالباً به ایدئولوژی های چپ عقیده داشتند ظاهراً تناقضی بین این وجوه شعر حافظ با آراء اساسی خودشان - حتی با شعار «هنر در خدمت اجتماع» - نمی دیدند، یا عمداً اصل موضوع را نادیده می انگاشتند. به ویژه این که چپ گرایی عمومی در دهه های ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ - در جهان اول و بیشتر از آن، جهان سوم - از حوزه دقیق تعقل مارکسیستی و حتی مارکسیست - لنینیستی خارج شده بود. و اگرچه الفاظ و عبارات مارکسیست - لنینیستی بود ولی روش و رفتار بیشتر شکل و معنای خلق گرایی، عوام گرایی و شورش گرایی - یعنی جز انقلابی گری مارکسیستی - را داشت. و این ظاهراً با آن هیچ گرایی که از شعر حافظ برداشت می کردند می خواند.

بگذریم، چون چنان که گفتم موضوع اسباب و علل حافظ پرستی یا حافظ خدایی - که

به موازات سعدی کُشی و سعدی شیطانی از دهه ۱۳۴۰ آغاز شد - در خور مطالعه دیگری ست. موضوع این مقاله سعدی کُشی ست، که پس از سالها، شاید قرن‌ها، سعدی پرستی ظهور کرد. اگرچه باید تأکید کرد که سعدی پرستان او را کاملاً به مقام خدایی نرسانده و از عرصه عالم سفلی خارج نکرده بودند؛ که دست کم آثار سعدی را خوانده بودند؛ که ضمناً خیلی از آنها در این آثار مطالعات تحقیقی با ارزشی کرده بودند. اما باز هم موضوع بزرگتر و وسیعتر همان پدیده «مرده باد» و «زنده باد» در کل فرهنگ و جامعه ایرانی ست. یعنی غلبه افراط و تفریط که اصلاً جایی برای بحث و انتقاد باقی نمی گذارد، چنان که اگر هم نظری انتقادی - یعنی نقد و بررسی سوا از زنده باد و مرده باد - ارائه شود خود به خود با گوینده آن محکوم می گردد.

و به این ترتیب، جامعه ای که در هر مقطعی از زمان سرسختانه خواستار آزادی بیان است، و گاه آزادی را حتی تا سرحد هرج و مرج و بی بند و باری می خواهد، در عمل، آزادی بیان انتقادی را در هر موضوع و مقوله و عرصه ای سرکوب می کند. ممکن است بگویند این حرف «بورژوازی» است یا «کفر آمیز» یا «کمونیستی» یا «غرب زده» یا «اسلامی» یا هر چیز (از نظر گوینده) بد دیگری فرق نمی کند. مسأله این است که هر کس در قلمرو خودش چماقی در دست دارد و با آن چماق فکر و اندیشه انتقادی - یعنی جز زنده باد و مرده باد - را سلب می کند. در نتیجه - موضوع هر چه باشد - رشد و توسعه و تحول دست کم بسیار کند و آهسته می شود. چون فقط از نقد و بررسی، و از برخورد جدی آراء و عقاید نکات و نظریات جدیدی به دست می آید. ولی «تحول» با شیوه زنده باد و مرده باد غالباً به این صورت است که جامعه از زنده باد گویی در باره موضوعی به مرده باد گویی درباره همان موضوع تغییر موضع می دهد، چنان که در همین موضوع سعدی دیدیم. و روشن است که از چنین فرایندی به ندرت تغییر مهم، اساسی و دراز مدتی پدید می آید.

مُد شدن و از مُد افتادن در هر جامعه ای و در هر زمینه ای پیش می آید، حتی در عالی ترین سطح نظریات و مباحث علمی و دانشگاهی، که درباره اش تزاها داده اند و انبوهی از مثالها و شواهد تاریخی ارائه کرده اند.^{۱۷} برای نمونه، در یک دوره در قرن نوزدهم، خاصه در اوج توفیق و محبوبیت نهضت ادبی رمانتیسیم، غالباً ویکتور هوگو را بزرگ ترین شاعر فرانسوی دوران، و در خیلی موارد حتی بزرگ ترین شاعر تاریخ فرانسه می خواندند. پس از فروکش کردن مد رمانتیسیم، هوگو آن وجهه استثنایی را از دست داد. اما - و تفاوت اصلی در این جاست که - ناگهان روشنفکران و نخبگان جامعه نگفتند که «شعر هوگو چرند» است، که «هوگو اصلاً شاعر نبود». هر گونه نظری درباره هر چیزی محترم است. و شاید

کسانی از عامه ناس بوده اند و هستند که به نظرشان شعر هوگو بی ارزش است، اگرچه معمولاً در فرنگ چنین نمی گویند بلکه- با فروتنی بیشتری- می گویند که «شعر هوگو را دوست ندارم». ولی ممکن نبود و نیست که اکثریت، یا اقلیت بزرگی- حتی اقلیت کوچکی- از جامعه روشنفکر و درس خوانده فرنگی بگوید که «شعر هوگو بی ارزش است»، چون حرفی عوامانه و غیر انتقادی و دلخواهی ست. تازه صحبت ما از غولهای مثل سعدی و حافظ و هوگو بوده است که ممکن نیست کسی که کوچک ترین بویی از اصل نقد ادبی (یا نقد غیر ادبی) برده باشد با چنین روشهایی درباره کارهاشان ابراز نظر کند. ولی این شیوه داوری حتی درباره شاعران و هنرمندان خیلی خیلی کمتر از اینها هم فقط و فقط واپس ماندگی و بی مایگی نویسنده و گوینده را می رساند.

سعدی کُشی یکی از پدیده های شگفت انگیز نیمه دوم قرن بیستم در ایران بود. اینک به نظر می رسد که دارد رفته رفته- اگرچه درست روشن نیست که بر اثر کدام معجزه- فروکش می کند. و باید دعا کرد که سعدی پرستی و سعدی خدایی به سرعت جای آن را نگیرد. اما سعدی کُشی فقط یک نمونه- اگرچه نمونه بسیار مهمی- از یک عارضه بزرگ و گسترده تاریخی و اجتماعی ست: زنده باد و مرده باد به جای نقد و انتقاد.

دانشکده شرق شناسی دانشگاه آکسفورد

آوریل ۲۰۰۲

یادداشتها و منابع:

۱- برای شرح و تحلیل برخورد کسروی با شعر و ادبیات فارسی (و نیز ادبیات به طور اعم) رجوع فرمایید به مقاله این نگارنده، «کسروی و ادبیات و دوسه چیز دیگر»، ایران نامه، شماره ویژه کسروی. برای آثار خود کسروی در این زمینه، رجوع فرمایید به احمد کسروی، در پیرامون «ادبیات» تهران، ۱۳۲۳. حافظ چه می گوید؟، تهران ۱۳۲۲؛ فرهنگ چیست؟ تهران ۱۳۲۲؛ در پیرامون خرد، تهران، ۱۳۲۲. ده سال در عدلیه، تهران ۱۳۲۳؛ زندگانی من، تهران ۱۳۲۳؛ صوفیگری، تهران ۱۳۲۳.

۲- کسروی، در پیرامون «ادبیات»، محمدعلی همایون کاتوزیان، «کسروی و ادبیات و دوسه چیز دیگر».

۳- رجوع فرمایید به سعدی نامه (شماره ۱۱ و ۱۲، هفتمین سال مجله تعلیم و تربیت، به اهتمام حبیب یغمایی)، ص ۱۰۵۹. این که در آخر مقاله، نویسنده سفارش حافظ را می کند نشان دهنده بی منازع بودن مقام سعدی در آن زمان است: «دو گوینده بزرگ ایران همولایت جناب آقای حکمت وزیر معارف اند... امیدوارم جناب آقای حکمت از یاد نبرند آن رند جهانسوزی را که گفت: دور مجنون گذشت و نوبت ماست / هر کسی پنج روز نوبت اوست»، ص ۶۴.

۴- سعدی نامه، ص ۴۲. احمد بهمینار در مقاله اش به عنوان «بر حکمت سعدی نتوان خرده گرفتن» نوشت: «حاصل سخن آن که سعدی نه تنها استاد سخن بلکه حکیمی بزرگوار و دانشمندی عالی مقدار است که تمام معلومات و تجارب و کمالات و فضایی را که شرط پیشوایی و رهبری اخلاقی ست دارا، و با این وصف عاشق نیکویی و آرزومند نیک اختری و رستگاری خلق بوده...»، همان جا، ص ۴۰.

۵- می افزاید: «از اثرش بگویم یا از نظمش؟ از حکمت و عرفانش برسامیم یا از اخلاق و سیاستش؟ مراتب عقلی او را بسنجم یا حالات عشقی؟ غزلیاتش را یاد کنم یا قصایدش را؟ به گلستانش دعوت کنم یا به بوستان؟...»، سعدی نامه، ص ۳.

۶- می افزاید: «سخن از استادی ست... که او را یک استاد بیش نیست و آن... خداست». سعدی نامه، ص

۹۲.

۷- کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران: امیرکبیر، ۲۵۳۶، ص سیزده- هفده.

۸- رجوع فرمایید به مقالات این جانب، «جامعه کوتاه مدت و جامعه کلنگی»، مهرگان، زمستان ۱۳۸۰؛ «در تعصب و خامی و تجلی آن در جامعه کلنگی»، در محمد علی همایون کاتوزیان، تضاد دولت و ملت، نظریه تاریخ و سیاست در ایران، تهران: نشر نی، ۱۳۸۰.

۹- نقل مستقیم از مقاله «مکتب سعدی» در مقاله تقی رفعت، «یک عصیان ادبی» (شماره ۷۰-۷۳ و ۷۴ روزنامه تجدد)، به نقل مستقیم در بیحی آربن پور، از صبا تا نیما، جلد دوم، تهران: زوار، ۱۳۷۲، ص ۴۳۸.

۱۰- همان کتاب، ص ۴۴۰.

۱۱- گذشته از کتاب بالا، برای آشنایی بیشتر با احوال رفعت، رجوع فرمایید به احمد کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، ویرایش و مقدمه محمد علی همایون کاتوزیان، چاپ دوم، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۸.

۱۲- و در ارتباط با همین بحثها و کشمکشها بود که ایرج با آن طنز تقلید ناپذیرش گفت: انقلاب ادبی خواهم کرد / فارسی را عربی خواهم کرد؛ در تجدید و تجدد وا شد / ادبیات سَلَم شوروا شد.

۱۳- احمد شاملو، مجموعه اشعار، مجلد اول، ۱۳۲۹-۱۳۴۳، تهران: بامداد، ۱۳۶۷، ص ۱۵۱-۱۵۴. اشاره به دار زدن «حمیدی شاعر» (دکتر مهدی حمیدی) به شعر دیگری ست از شاملو که همین ایدئولوژی «هنر در خدمت اجتماع» در آن نیز مطرح شده: «... حال آن که رنگ را / در گونه های زرد تومی باید جوید، برادرم!... و ندر / این شانه برهنه خون مرده / از همجو خود ضعیفی / مضراب تازیانه خورده...» همان کتاب، ص ۹. برای بحث نسبت گسترده ای درباره وجوه دعوی «هنر به خاطر نفس هنر» و «هنر به خاطر اجتماع» (و از جمله شکل رئالیست- سوسیالیستی این)، رجوع فرمایید به محمدعلی همایون کاتوزیان، «درباره طنز»، ایران شناسی، ۹، ۳، پائیز ۱۳۷۶؛ طنز و طنزینه هدایت، سوئد: آرش، ۲۰۰۲ «کسروی و ادبیات و دوسه چیز دیگر».

۱۴- در قصیده بلندی به عنوان «مصاحبه و شوخی با نیما» (به تاریخ ۱۳۲۴)، و این چند بیت از آن است:

به شعر اگر چه کسی آشنا چونما نیست	سواى شعر خلافسى ميانۀ ما نيست...
نخست بار که دیدم گرفتمش چون دوست	که دوستى ثمر فکر و طرز انشا نيست
دو قطعه خواند: «فرحناک شام» و «روشن روز»	دو قطعه شعر که روی زمینش همتا نيست
من از شنیدن آن تا خیر شدم دیدم	که پیش چشم جز تیرگی هویدا نيست...
به خنده گفتم ای اوستاد هر دو یکی ست	شنیده ای که جدا اصل سنگ زروبا نيست
گر این عجائب محض است آن غرائب صرف	یکى کم از دگری ناپسند و رسوا نيست...

۱۵- احسان طبری که از آن زمان تا اواسط دهه ۱۳۶۰ در کل قلمرو مارکسیست- لنینیست های ایران قانونگذار هنر و ادبیات شناخته می شد در دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ این نظر را داشت، ولی بعدا که موج سعدی کُشی مقاومت ناپذیر شد به آن پیوست.

۱۶- رجوع فرمایید به مقاله این جانب، «دروغ مصلحت آمیز سعدی»، ایران شناسی، ۱۴، ۲، تابستان ۱۳۸۱.

۱۷- بیشترین بحث و گفتگو در این موضوع- در حوزه فلسفه علم و جامعه شناسی شناخت- در ارتباط با نظریه توماس کوهن صورت گرفت. برای نمونه رجوع فرمایید به:

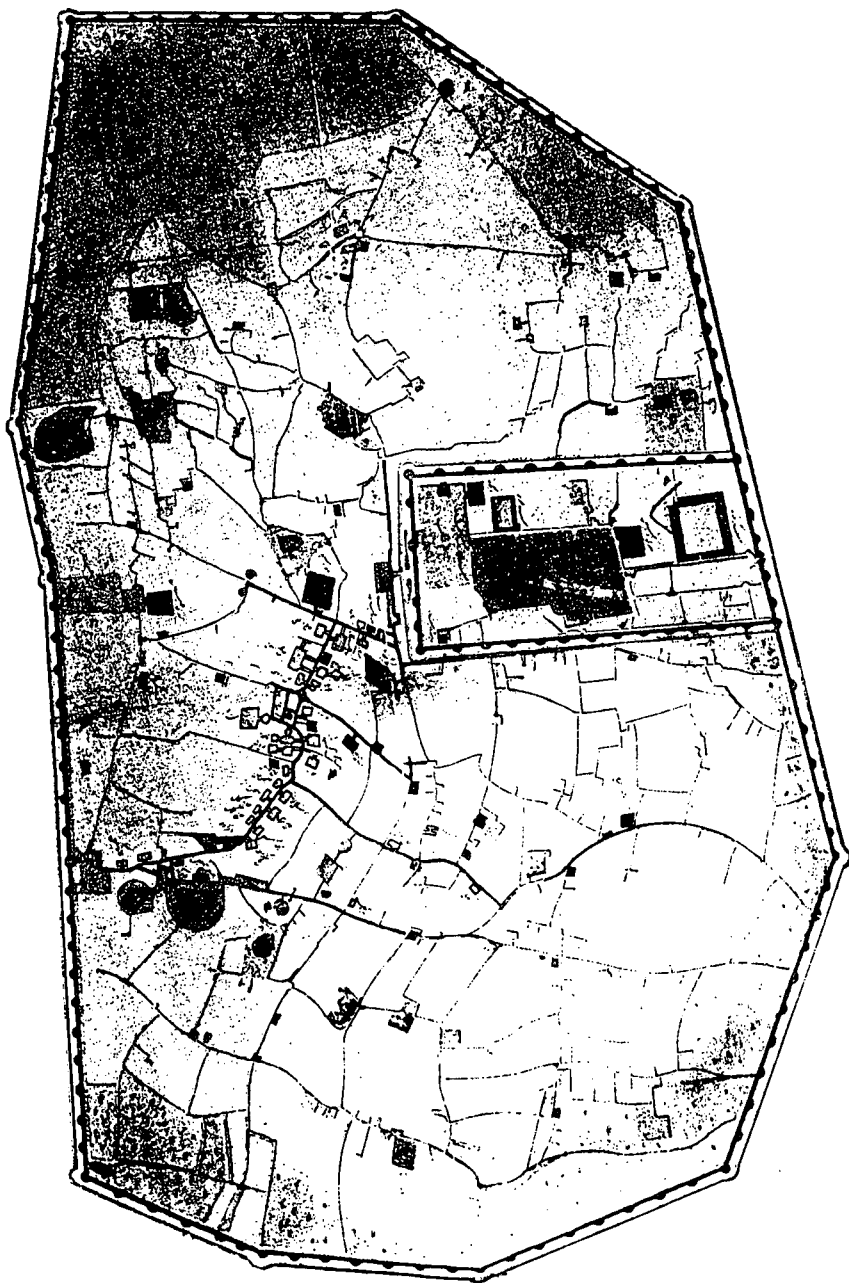
T.S. Kuhn. *The Structure of Scientific Revolutions*. 2nd edition, Chicago, 1970, I. Lakatos and Musgrave (eds.), *Criticism and the Growth of Knowledge*, Cambridge, 1970. Karl Popper, *The Myth of the Framework*, M. A. Notturmo (ed.), London and New York, 1994. Paul Feyerabend, "How to Defend Society against Science", *Radical Philosophy*, II, 1975. Homa Katouzian, "T. S. Kuhn, Functionalism and Sociology of Knowledge," *British Journal for the Philosophy of Science*. June 1985; "The Hallmarks of Science and Scholasticism, A Historical Analysis", *The Yearbook of the Sociology of the Sciences*, London, 1982; *Ideology and Method in Economics*, London and New York, 1980, Chapter 4.

اولین نقشه رسمی تهران، بازگوی فرهنگ شهری ایران در سده نوزدهم

«چشم از دیدن یک نقشه بیشتری آموزد تا گوش از شنیدن یک سخنرانی طولانی». از توماس فولر، واعظ انگلیسی در قرن هفدهم

قدیمی ترین نقشه ای که از شهر تهران (طهران)^۱ به جای مانده نقشه ساده دست نگاری هست که در سال ۱۸۵۲^۲ به وسیله شرق شناس روسی ایلیا نیکلای ویچ برزین (Ilya Nikolayvitch Berezin) ترسیم شده است. نامبرده همان کسی است که مجلد اول جامع التواریخ را با دقت و صحت قابل توجهی در فاصله سالهای ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۸ در سن پترزبورگ (St. Petersburg) روسیه به چاپ رسانید. اصل این نقشه در کتابخانه کاخ گلستان محفوظ است، و تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد، در ایران یا مغرب زمین منتشر و شناخته نشده است. ولی ممکن است در بعضی نشریات روسی به صورتی محدود نشر شده باشد. در این نقشه حصار تهماسبی گرداگرد شهر طهران و نیز حصار داخلی محله ارگ نموده شده است. (منبع ۱- صفحه ۱۲)، تصویر ۱ نقشه مزبور را نشان می دهد.

جدا از نقشه ساده بالا در دوره سلطنت ناصرالدین شاه دو نقشه مهم و رسمی از شهر طهران ترسیم شده است. اولین نقشه معروف به نقشه کریشس است (August Krziz) که در اوایل دوره ناصری تهیه شد و در سال ۱۸۵۷ در طهران به چاپ رسید. این نقشه شهر طهران را در اواسط قرن نوزدهم و تقریباً به وضعی که در زمان فتحعلی شاه و محمد شاه بوده، نشان می دهد (تصویر ۲). دیگر نقشه عبدالغفار نجم الملک است که پس از توسعه شهر و در اواخر دوره ناصری ترسیم شد و به طبع رسید.

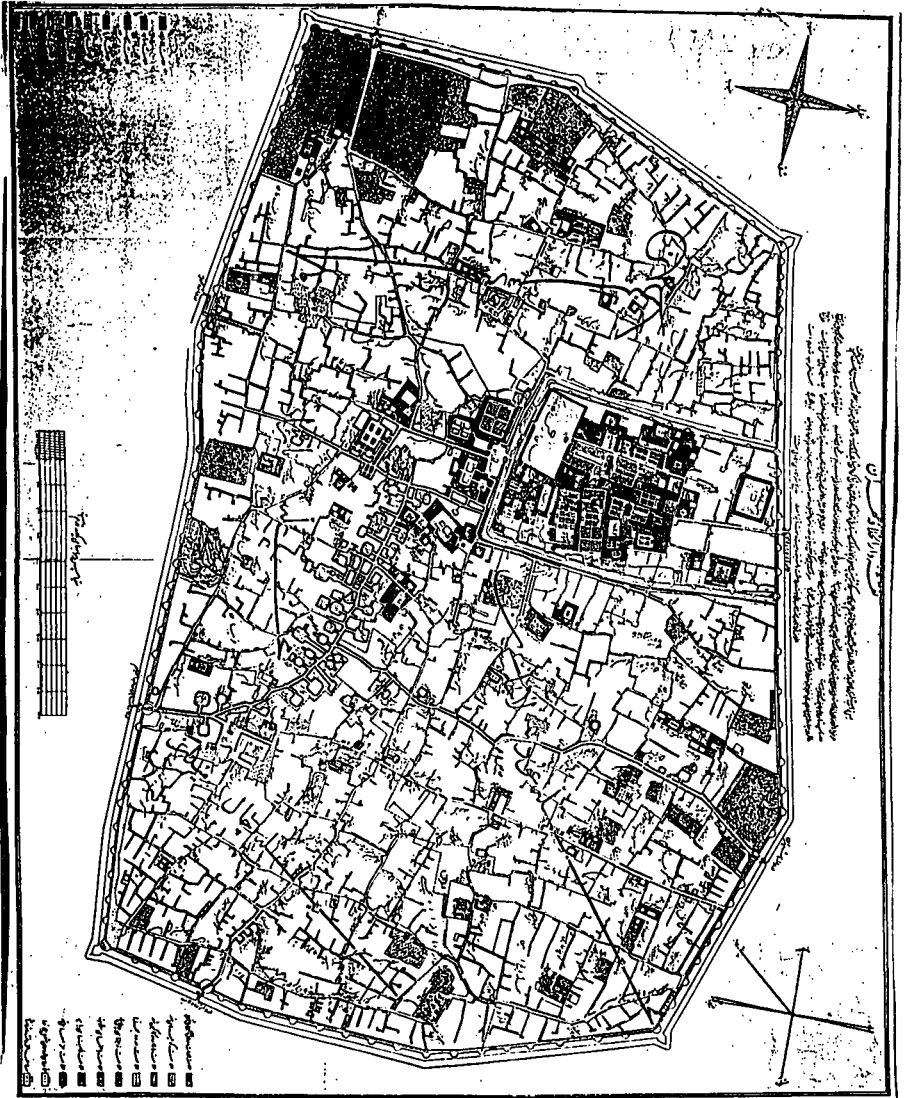


تصویر ۱: نقشه طهران، ترسیم ایلیا نیکلای و یوج برزین، ۱۸۵۲ م. که اصل آن در کتابخانه قمر گلستان محفوظ است

پیش از شرح و بررسی نقشه کِریشش لازم است به تأسیس مدرسه دارالفنون در طهران اشاره شود.

وقتی ناصرالدین شاه در سال ۱۸۴۷ (۱۲۶۴ قمری) در نوجوانی به پادشاهی رسید، میرزا تقی خان فراهانی را با عنوان امیرنظام و اتابک اعظم به صدارت گمارد. میرزا تقی خان بعداً به امیرکبیر شهرت یافت. او مردی مطلع و کارآمد بود و طی چهار سال زمامداری به اصلاحات متعدد و مهمی دست زد. از جمله در سال ۱۸۴۸ اقدام به تأسیس مدرسه ای دانشگاه مانند در داخل ارگ دارالخلافه نمود که به مدرسه دارالفنون معروف شد. کارهای ساختمانی بنای مفصل دارالفنون از سال ۱۸۴۹ (۱۲۶۶ قمری) طبق طرح میرزا رضا مهندس وزیر نظر محمد تقی خان معمار باشی آغاز شد (منبع ۲- صفحه ۶۹۳) و در سال ۱۸۵۰ (۱۲۶۷ قمری) به پایان رسید و سال بعد از آن یعنی ۱۸۵۱ افتتاح گردید. ولی بانی این مؤسسه فرهنگی، امیرکبیر، چند ماهی قبل از مراسم افتتاح در قریه فین کاشان به دست مأموران شاه به قتل رسید و نتوانست نتیجه کار خود را مشاهده کند. در این مدرسه عالی رشته های متعددی مانند پزشکی، ریاضیات، فیزیک، شیمی، معدن شناسی، فنون نظامی، زبانهای فرانسوی و انگلیسی و روسی تدریس و تعلیم می شد. مدرسه دارالفنون سالیان درازی به کار خود ادامه داد تا در زمان رضاشاه در سال ۱۹۳۴ (۱۳۱۳ شمسی) که با تأسیس دانشکده فنی و سپس دانشکده افسری، رشته های مهندسی و نظامی به این دو مدرسه جدید انتقال یافت. از آن پس مدرسه دارالفنون در همان ساختمان زیبای سنتی خود به یکی از مهمترین دبیرستانهای پایتخت تبدیل شد، و تا به امروز دایر است.

وقتی دارالفنون به سبک اروپایی در ایران تأسیس شد، نظر بر این بود که از نفوذ روسیه و انگلستان در این مؤسسه نوبنیاد اجتناب شود. به این سبب شش نفر استاد خارجی به عنوان معلم و مربی به ویژه برای تعلیمات نظامی از امپراتوری اتریش-هنگری استخدام شدند. یکی از این معلمین آگوست کِریشش متولد ۱۸۱۴ در شهر تابور (Tabor) در کشور چک (Czeck) بود که در آن زمان جزئی از امپراتوری اتریش-هنگری محسوب می شد. وی که افسر توپخانه بود و درجه سرگردی داشت از ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۹ در خدمت دولت ایران باقی ماند و با کمک مترجم خود میرزا زکی خان به خدمات مهم فنی و فرهنگی توفیق یافت. کِریشش معلومات زیادی در ریاضیات و علوم طبیعی داشت و به آشنایی با کشور و مردم فوق العاده علاقه مند بود. او در اندک مدتی برای هریک از دروس خود کتابی درسی با تصاویر و جدولهای لازم تهیه کرد، و با تأسیس توپخانه جدیدی قورخانه نویسی را پایه گذاری نمود. وی اولین خط تلگراف را در ایران با برقراری ارتباط میان کاخ شهری



نقشه کریمیه، اولین نقشه رسمی طهران، ۱۸۵۷ م.

این نقشه در سال ۱۸۵۷ م. در عهد ناصرالدین شاه قاجار در تهران کشیده شد. این نقشه که در آن زمان به نام نقشه کریمیه مشهور بود، اولین نقشه رسمی و دقیق شهر تهران است. در این نقشه، کلیه بناها، کوچه‌ها، خیابان‌ها و محله‌های شهر به تفصیل نشان داده شده است. همچنین در این نقشه، مناطق مختلف شهر مانند بازار، حاکمیه، کهنه بازار و غیره مشخص شده است. این نقشه برای برنامه‌ریزی شهری و نظامی در آن زمان بسیار مهم بود.

- محله‌ها
- بازار
- حاکمیه
- کهنه بازار
- حصار
- دروازه
- مسجد
- حمام
- چاه
- خانه
- کوچه
- خیابان
- میدان
- گنجینه
- کتابخانه
- مدرسه
- عمارت
- مناره
- برج
- قلعه
- تکیه
- آرامگاه
- قبرستان
- باران
- آب
- کوه
- درخت
- چمن
- گلستان
- باغ
- تپه
- دهانه
- پل
- بند
- کانال
- رودخانه
- دریا
- خلیج
- اقیانوس
- کوهستان
- دشت
- بیابان
- جنگل
- مراتع
- زمین زراعتی
- زمین باغی
- زمین مسکونی
- زمین دولتی
- زمین خصوصی
- زمین خالی
- زمین آلوده
- زمین خطرناک
- زمین ممنوع
- زمین حفاظت شده
- زمین تاریخی
- زمین فرهنگی
- زمین علمی
- زمین ورزشی
- زمین تفریحی
- زمین صنعتی
- زمین تجاری
- زمین اداری
- زمین آموزشی
- زمین درمانی
- زمین بهداشتی
- زمین خدماتی
- زمین رفاهی
- زمین امنیتی
- زمین نظامی
- زمین دفاعی
- زمین استراتژیک
- زمین حیاتی
- زمین اساسی
- زمین کلیدی
- زمین محوری
- زمین مرکزی
- زمین پیرامونی
- زمین حاشیایی
- زمین دور
- زمین نزدیک
- زمین داخلی
- زمین خارجی
- زمین محلی
- زمین منطقه‌ای
- زمین ملی
- زمین بین‌المللی
- زمین جهانی
- زمین کیهانی
- زمین الهی
- زمین انسانی
- زمین حیوانی
- زمین گیاهی
- زمین معدنی
- زمین فسیلی
- زمین تاریخی
- زمین فرهنگی
- زمین علمی
- زمین ورزشی
- زمین تفریحی
- زمین صنعتی
- زمین تجاری
- زمین اداری
- زمین آموزشی
- زمین درمانی
- زمین بهداشتی
- زمین خدماتی
- زمین رفاهی
- زمین امنیتی
- زمین نظامی
- زمین دفاعی
- زمین استراتژیک
- زمین حیاتی
- زمین اساسی
- زمین کلیدی
- زمین محوری
- زمین مرکزی
- زمین پیرامونی
- زمین حاشیایی
- زمین دور
- زمین نزدیک
- زمین داخلی
- زمین خارجی
- زمین محلی
- زمین منطقه‌ای
- زمین ملی
- زمین بین‌المللی
- زمین جهانی
- زمین کیهانی
- زمین الهی
- زمین انسانی
- زمین حیوانی
- زمین گیاهی
- زمین معدنی
- زمین فسیلی

شاه و باغهای سلطنتی حومه شهر دایر ساخت، و بنا به گفته او تمامی وسایل لازم برای این طرح در داخل کشور فراهم گشت. علاوه بر آن به تعیین فاصله های طولانی به وسیله محاسبات مثلثاتی (Trigonometry) دست زد، و از جمله ارتفاع کوه دماوند را اندازه گرفت.

ولی اقدامی که در آن به راستی پیشگام بود، تهیه نخستین نقشه رسمی شهر طهران و اولین نقشه حومه شهر بود. ناصرالدین شاه به این افسر اتریشی به پاس خدماتش درجه سرتیپی داد، و دولت اتریش وی را به دریافت مدال درجه اول دانش و هنر مفتخر ساخت. کِریش بعد از خاتمه خدمتش در ایران به اتریش باز گشت و دوباره وارد خدمت ارتش شد، و بقیه عمر خود را با همان درجه سرگردی دولت امپراتوری اتریش به سر آورد و سرانجام در سال ۱۸۸۶ در هفتاد و دو سالگی در شهر خرودمیم (Chrudim) در کشور چک درگذشت.

به نظر می رسد که در همان اوایل استخدام کرشش، امیر کبیر او را به ترسیم نقشه شهر طهران ترغیب کرده باشد، چه وقتی میرزا تقی خان جوان مقیم تبریز و در خدمت ولیعهد (ناصرالدین شاه بعدی) بود، کمیسونی به منظور تعیین مرزهای قطعی ایران و عثمانی که همواره مورد اختلاف بود، با حضور نمایندگان دو کشور و نیز نمایندگان روس و انگلیس به عنوان حکم و میانجی تشکیل شد. کمیسیون مزبور چند سالی به کار خود ادامه داد، و میرزا تقی خان از طرف دولت ایران در نشستهای کمیسیون مزبور که بیشتر در ارزروم (ارض روم) تشکیل می شد، شرکت داشت، و در مقابل فشار عثمانیها از منافع کشور ایران با فراست ذاتی خود به نحوی شایسته دفاع کرد، و این خود از خدمات مهم وی محسوب است. در این جریان او شاهد و ناظر تهیه نقشه های دقیق مرزی به وسیله نقشه نگاران انگلیسی و روسی بود و توجه داشت که این نقشه ها تا چه اندازه گویاتر و دقیق تر از نوشته های طولانی و پیچیده است. نگارنده بر آن است که آن نقشه ها توجه امیر کبیر را به عمل و اهمیت و ارزش نقشه های جغرافیایی جلب کرده بود، و شاید به همین سبب وی مشوق کرشش به ترسیم نقشه شهر طهران بوده است.

کرشش برای ترسیم نقشه مورد نظر با مشکلات قابل ملاحظه و پیش بینی نشده ای روبه رو شد، چه بافت شهر طهران با کوچه های تنگ و پر پیچ و خمش با عمل نقشه برداری سازگار نبود. علاوه بر آن، ورود به خانه ها و حتی کوچه ها، به ویژه اندرونی منازل، برای افراد بیگانه، مخصوصا اگر مسلمان نبودند، امکان نداشت. تنها با صدور فرمان خاص از طرف مقامات عالی کشور بود که این مانع برطرف گشت. ولی کرشش ناچار شد خود را

از اجرائیات نقشه برداری کنار بکشد و دو نفر از دانشجویان خود را به نامهای ذوالفقار بیک و محمدتقی که مسلمان بودند، برای نقشه برداری بفرستد. باوجود این، مردم به کار بردن وسایل فنی را به هر ملاحظه ای که بود، تحمل نمی کردند. ناچار اندازه گیریها با قدم انجام شد و دقیق نبود. این نقشه بعد از ترسیم با چاپ سنگی (Lithography) در طهران در سال ۱۸۵۷ تکثیر شد، و صرف وجود چنین نقشه ای موجب تحسین و اعجاب معاصران گردید. متأسفانه از این نقشه که رنگی و نوشته های آن فارسی است، چند نسخه بیشتر باقی نمانده است که در بعضی مجموعه ها و کتابخانه های مهم در ایران و اروپا نگاهداری می شود. در سال ۱۹۷۷ این نقشه به صورت سوادِ عکسی (Facsimile) با شرحی به قلم هلموت اسلابی (Helmut Slaby) اتریشی در شهر گراتس اتریش تکثیر شده است.

با ملاحظه و دقت در جزئیات این نقشه به آسانی می توان استخراج کرد که مساحت شهر طهران در اواسط قرن نوزدهم ۴ کیلومتر مربع یا کمی بیشتر بوده است. طول متوسط شهر از شرق به غرب حدود ۲/۵ کیلومتر و عرض متوسط شهر از شمال به جنوب حدود ۱/۶ کیلومتر و طول باروی دور شهر که شش دروازه و ۱۱۴ برج داشته، حدود ۸ کیلومتر بوده است. دیوار یا باروی دور شهر را به حکم شاه تهماسب اول (۷۶-۱۵۲۳) در سال ۱۵۵۳ (۹۶۲ قمری) ساختند، و به عدد سوره های قرآنی، ۱۱۴ برج به فاصله متوسط ۵۰ متر از هم بنا نمودند. زیر هر برجی یکی از سوره های قرآنی را برای تبرک و تیمن دفن کردند. این بارو به حصار تهماسبی معروف شد، و در آن زمان چهار دروازه بر آن ساختند و خندق دورادور آن حفر کردند (منبع ۴، صفحه ۱۵- منبع ۶، صفحه ۱۳۷۳۲- منبع ۷، صفحه ۶۹۰).

به نظر می رسد که دورادور شهر را ظاهراً برای دفاع و بیشتر برای برگردان سیلاب. خندق عریضی ساخته بودند، چه شیب زمین از شمال به جنوب قابل ملاحظه بوده است. به غیر از ارگ سلطنتی، شهر دارای چهار محله به نام عودلاجان، چال میدان، بازار، و سنگلج بوده است. در شمال دروازه دولت ارگ سلطنتی را به خارج مربوط می کرده، و دروازه شمیران محلهٔ مرفه تر عودلاجان را به بیرون شهر می پیوسته است. در شرق دروازه دولاب محلهٔ محقرتر چال میدان را به خارج راه می داده است. در جنوب محلهٔ تجاری بازار به وسیلهٔ دروازه شاه عبدالعظیم به خارج راه داشته و دروازهٔ محمد به در جنوب و دروازه قزوین در غرب محلهٔ جد یدتر و بزرگتر سنگلج را به جنوب و غرب می پیوسته است.

* ارگ سلطنتی کوچکترین محلهٔ شهر ولی زیباترین و مرفه ترین محله بوده و به صورت مربع مستطیلی به ابعاد شرقی- غربی ۴۰۰ متر و شمالی- جنوبی ۷۰۰ متر ساخته

شده و حدود ۲۸۰۰۰۰ متر مربع مساحت داشته است. این محله از سه طرف به وسیله حصار داخلی محدود، و در طرف شرق و جنوب به وسیله دو دروازه داخلی به محله عودلاجان و بازار مربوط بوده است. در این محله علاوه بر کاخها و باغها و استخرهای سلطنتی مانند عمارات و باغ سلطانی و عمارت مهدعلیا و تالار الماس و غیره، انبار غله که بعداً قورخانه شد و مدرسه دارالفنون در قسمت شمالی، و انبار توپخانه و میدان بزرگ ارگ در قسمت جنوب قرار داشته است. بعضی ادارات مهم دولتی و منازل مسکونی مقامات مسؤول دولتی نیز در این بخش واقع بوده است.

* عودلاجان که مرفه ترین محله مسکونی شهر محسوب بوده، در شمال شرقی شهر واقع و محله های کوچکتری را در خود جای می داده است، مانند محله عربها، محله شاه غلامان، محله حیاط شاهی، محله یهودیها، محله نو، محله باغ امین، محله سادات و غیره. منازل بسیاری از اعیان شهر در این بخش قرار داشته است. دکتر بروگش (Brugsch) آلمانی می نویسد که بهترین محلات از نظر آب و هوا و غذا و خوراکی محله عودلاجان است که تقریباً تمام قسمت شرقی شهر را شامل می شود. در این محله کلیمیان و زرتشتیان سکونت داشته اند (منبع ۴، صفحه ۳۶).

* بازار محله تجاری و شامل چند میدان، چون میدان مال فروشها و میدان کاه فروشان، و کاروانسراهای متعددی بوده است. بازار امیر از سبزه میدان به جنوب امتداد می یافته، و سفارت انگلیس و منزل شخصی و باغ وزیر مختار در جنوب شهر قرار داشته است. در نقشه کرشش چال زنبورکخانه و کوچه آرامنه و جبه خانه (قورخانه) در دو طرف سبزه میدان ترسیم و نموده شده است.

* در محله سنگلج باغهای بزرگی مانند باغ حاجی کاظم و باغ معیرالمالک و باغ شیخ موسی دیده می شود.

مقیاس این نقشه ۱:۲۸۸۰ و طول و عرض آن ۹۲ x ۷۶ سانتیمتر است که برای ترسیم جزئیات شهر مناسب است. در آن عصر طهران فاقد بناهای مجلل بوده و وضع بهداشت تعریفی نداشته است. برای تمامی سکنه فقط یک بیمارستان وجود داشته که دکتر یاکوب پولاک (Jacob Polak) پزشک اتریشی در سال ۱۸۵۳ تأسیس کرده بود. باغهای داخل و مجاور شهر که طبق برآورد کرشش حدود ۲۹۰۰۰۰ متر مربع مساحت داشته، تنها فضای مناسبی برای استراحت و تفریح و بهبودی بوده است. به دیگر سخن، از اصول شهر سازی که در آن عصر در اروپا به صورتی پیشرفته رعایت می شده، اثری در طهران قرن نوزدهم نمی توان یافت.

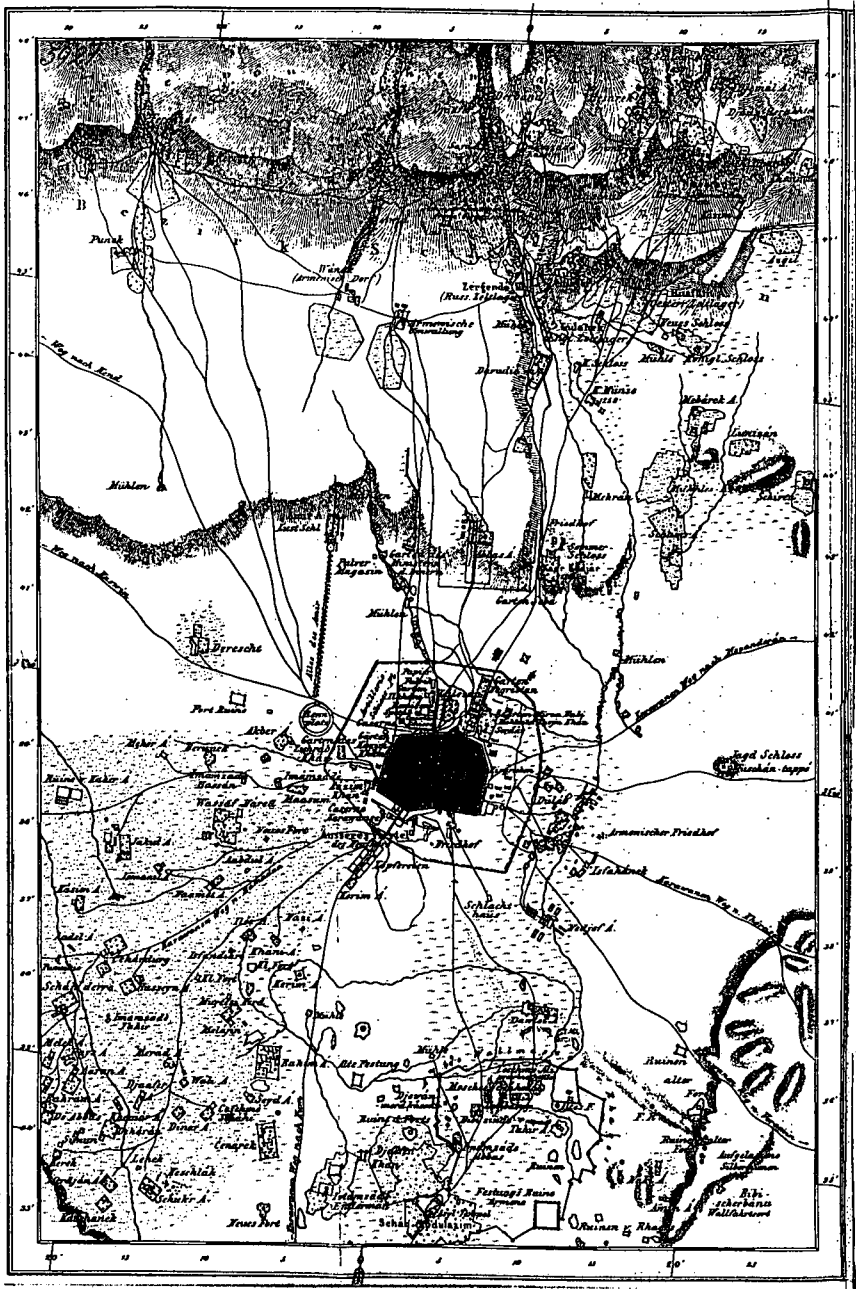
نقشه کرشش تا ترسیم نقشه نجم الملک که در سال ۱۸۹۱ یعنی ۳۴ بعد به چاپ رسید، تنها نقشه رسمی طهران محسوب است. دکتر پولاک در سال ۱۸۷۷ این نقشه و نقشه ای که کرشش از حومه طهران با کمک شش نفر از شاگردان مدرسه دارالفنون تهیه کرده بود، در یکی از مجله های جغرافیایی اتریش که در شهر وین منتشر می شد، به چاپ رسانید. (منبع ۵ و تصویر ۳) و چون در آن موقع (۱۸۷۷) شهر طهران توسعه یافته بود، برای اولین بار حدود این توسعه را با ترسیم خطی دور شهر قدیمی نشان داد. وی شرحی نیز ضمیمه این نقشه کرد. او در این شرح می نویسد که کوچه های شهر تنگ، غیر منظم و پیچ در پیچند، و جویهای باز خطری برای عبور اسب و حیوانات باربر به وجود می آورد. شهر دارای کاروانسراهای متعدد و بازار زیبایی ست، ولی ساختمان محکم و بزرگ به چشم نمی خورد. حتی مساجد نیز با مساجد اصفهان و شیراز و قم و کاشان قابل مقایسه نیست. باغهای زیبای چندی داخل و به ویژه خارج شهر موجود است، مانند باغهای نگارستان، لاله زار، نبی خان، و سردار. او جمعیت طهران را در سال ۱۸۷۳ یک صد هزار نفر گزارش می دهد.

از نظر انعکاس فرهنگ شهری ایران در نقشه کرشش چند نکته قابل ملاحظه است:

نکته اول این است که فهرست علائم و اختصارات که در هر دو گوشه پایین نقشه آمده است، از جمله شامل زمینهای چال و پست، زمینهای بایر، خرابه های شهر، قبرستان و یخچال و البته امامزاده و مساجد و تکایاست. ولی از مؤسسات پیشرفته که در همان زمان در اروپا و حتی در عثمانی معمول و مرسوم بوده، مانند موزه، کارخانه، کتابخانه، نمازشخانه، ورزشگاه، مهمانخانه های جدید و امثال آن اثری نیست.

نکته دوم این که میدان نسبتاً وسیع ارگ در مقابل ساختمانهای سلطنتی و داخل حصار ارگ قرار دارد و سبزه میدان در مقابل بازار و خارج از این حصار واقع شده است. هریک از این دو میدان عملکرد ویژه ای داشته است. یکی جلouxان دستگاه سلطنت و حکومت بوده، و دیگری آستانه شریانهای اجتماعی و اقتصادی شهر. این دو میدان به وسیله پلی چوبی که بر روی خندق ارگ ساخته بودند به یکدیگر متصل بوده، و نحوه قرارگیری این دو میدان در مقابل هم، یکی داخل حصار و دیگری خارج از آن، گویی نحوه ارتباط حکومت و مردم را در ساختار کالبدی شهر مجسم می کرده است (منبع ۲، صفحه ۶۹۲).

در ایران و بسیاری ممالک دیگر، از جمله کشورهای اروپایی تا قبل از دوره روشنگری، دولت و مردم دو مقوله به کلی مختلف و جدا از هم بوده اند. به دیگر سخن، دولت از مردم برنخاسته و مسؤول و جوا بگوی ملت نبوده است. مردم بر این باور بودند که حکومت ویژه شاهان است که فرآیندی دارند و چون پیامبران نوعی برگزیده و فرستاده خداوندند،



تصویر ۳: طهران و حومه آن. ترسیم کرشش حدود سال ۱۸۵۷ م. چاپ اتریش، ۱۸۷۷ م.

ظل الله اند، و این فرآیندی ارثی ست. ضامن اجرایی سلطنت سپاهیانی بوده اند که می بایستی تنها به شاه خود وفادار باشند. مردم به کارهای روزمره خود می پرداخته و با شاه یا دولت قراردادی داشته اند که می توان آن را شبیه روابط رعیت و ارباب و یا کارگر و کارفرما دانست که منافع دوطرف گاهی همراه است و گاهی در دو جهت مخالف و مغایر قرار دارد. حصار داخلی دوران محله ارگ با برج و بارو و خندقش نشانگر آن است که دولت از شورش و حمله احتمالی مردم شهر هراسان بوده و به تدابیر تدافعی روی آورده است. به همان وجهی که مردم از تجاوز دشمنان خارجی نگران بوده و برای حفظ خود دوران شهر را حصار محکمی با برج و بارو و خندق ساخته بودند.

نکته سوم آن که بناهای مذهبی مانند مسجد و امامزاده و تکیه در داخل شهر، همه جا بین مردم موجود بوده است، و این نمایانگر آن است که با آن که مذهب نیز از مردم برنخاسته و جوا بگوی آنان نبوده است، ولی ضامن اجرایی آن تعلقات روحانی همین مردم بوده است.

ناظر پژوهنده وقتی به این نقشه می نگرد، تنها در چند لحظه نه تنها متوجه روابط متقابل سه عامل مردم و مذهب و دولت در آن زمان می شود، بلکه می تواند نکات بسیار دیگری را نیز استخراج کند که شاید از مطالعه کتابی قطور و یا به قول توماس فولر (Thomas Fuller) از شنیدن یک سخنرانی طولانی عاید نشود.

شرح توسعه شهر طهران در دوره ناصری و ترسیم و طبع نقشه پیشرفته عبدالغفار نجم الملک که دومین و آخرین نقشه طهران ناصری ست، موقوف به مقاله ای جداگانه است.

لندن - اکتبر ۲۰۰۲

یادداشتها:

- ۱- تا آخر دوران قاجاریه «تهران» را همه جا «طهران» می نوشتند. در زمان پهلوی ها که گرایش به فارسی نویسی شدت یافت آن را «تهران» نوشتند. طرفه آن که نگارش «اصفهان» را که پایه آن آسیادانا یا سیاهان است (دائرة المعارف فارسی غلامحسین مصاحب، جلد اول، صفحه ۱۶۲) تغییر ندادند و صورت معرف آن را نگهداشتند. چون این نوشتار مربوط به دوران ناصری ست، نگارش منابع و مآخذ آن دوره یعنی «طهران» در این مقاله حفظ شد.
- ۲- سده ها و سده ها در این مقاله عموماً میلادی ست، مگر آن که نوع دیگری ذکر شده باشد.

منابع و مآخذ عمده:

منبع ۱- تهران در تصویر، پژوهش یحیی ذکاء و محمد حسن سمسار، جلد اول، نشر سروش تهران ۱۳۶۹ شمسی (۱۹۹۰).

منبع ۲- پایتختهای ایران، محمد یوسف کیانی، ویراستار عبدالله فقیهی، سازمان میراث فرهنگی کشور، تهران

۱۳۷۴ شمسی (۱۹۹۵).

منبع ۳- نقشه طهران از آگوست کرشش، چاپ ۱۸۵۷، تجدید چاپ به کوشش هلموت اسلابی، ۱۹۷۷، گراتس، اتریش.

منبع ۴- سرگذشت طهران، امیرحسین ذاکرزاده، انتشارات قلم، تهران ۱۳۷۳ شمسی (۱۹۹۴).

منبع ۵- Mitteilungen der K. K. geogr. Gesellschaft. 1877, Vienna, Austria

منبع ۶- لغتنامه، علی اکبر دهخدا، دوره جدید، انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، جلد نهم، عنوان «طهران»،

۱۳۷۳ شمسی (۱۹۹۴).

منبع ۷- دائرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب، جلد اول، عنوان «طهران»، انتشارات فرانکلین، تهران

۱۳۴۵ شمسی (۱۹۶۶).

داستان ادبیات داستانی ایران

گزارشی از مجموعه مقاله ادبیات داستانی در دانشنامه ایرانیکا

۱

ادبیات داستانی (Fiction)، عنوان مجموعه مقاله به هم پیوسته ای است که در جلد نهم «دانشنامه ایرانیکا» (*Encyclopaedia Iranica*)، توسط چند پژوهشگر، به قصد ترسیم تمامی از تاریخ ادبیات داستانی ایران نوشته شده است. این مجموعه مقاله، نخست، زیر دو عنوان اصلی شکل‌های سنتی (Traditional Forms) و ادبیات داستانی مدرن (Modern Fiction) تقسیم شده و آن‌گاه هشت مقاله زیر عنوان ادبیات داستانی مدرن گرد آمده اند. این هشت مقاله به ترتیب عبارتند از: پیش‌زمینه‌های تاریخی ادبیات داستانی مدرن (Historical Background)، رمان (The Novel)، داستان کوتاه (The Short Story)، داستان کوتاه پس از انقلاب (The Post-Revolutionary Short Story)، ادبیات داستانی پس از انقلاب در خارج از کشور (The Post-Revolutionary Fiction Abroad)، از فارسی زبانان به زبانهای دیگر (By Persians in Non-Persian Languages)، در افغانستان (In Afghanistan) و در تاجیکستان* (In Tajikistan) (صفحات ۵۷۲-۶۰۳). بدین ترتیب شمای همه جانبه از ادبیات داستانی ایران در هشت مقاله به دست داده شده است. از میان این هشت مقاله، اشکال سنتی توسط ایران‌شناس هلندی، دو برین (J. T. P. de Bruijn)،

* دو مقاله «در افغانستان» و «در تاجیکستان» به ترتیب نوشته شاه ولی احمدی و Keith Hitchins در پی مقاله مورد بحث در «دانشنامه ایرانیکا» چاپ شده است.

پیش زمینه های تاریخی ادبیات داستانی مدرن توسط سیمین بهبهانی، داستان کوتاه توسط جمال میرصادقی، و چهار مقاله رمان، داستان کوتاه پس از انقلاب، ادبیات داستانی پس از انقلاب در خارج از کشور، و از فارسی زبانان به زبانهای دیگر توسط حورا یآوری نوشته شده است.

تمامی پیکر ادبیات داستانی ایران در «دانشنامه ایرانیکا» توسط چهار نویسنده ترسیم شده است؛ پیکری برآمده از صدها سال سخن که خاکها خورده است و بر جانها نشسته است. به این پیکر مانای زخمی نیم نگاهی کنیم.

دو برین، زیر عنوان شکلهای سنتی، بیش از هر چیز بر این نکته تاکید می کند که متداول ترین معادل برای واژه انگلیسی Narrative در ادبیات کلاسیک فارسی، «داستان» است. اما یادآوری می شود که دو واژه عربی «حکایت» و «قصه» و گاه گاه «افسانه» و «روایت» نیز در تاریخ ادبیات کلاسیک داستانی به چشم می خورند.

دو برین اما تنها به نامها و شکلها نمی پردازد، او بر این نکته مهم نیز انگشت می گذارد که در تمامی بدنه ادبیات کلاسیک فارسی، عنصری تعلیمی به برجستگی جلوه می کند؛ عنصری برجسته که در ادبیات شفاهی و کتبی، هر دو، حضور دارد. وی ریشه ادبیات شفاهی ایران را، در دوران پیش از اسلام می جوید و خاستگاه حماسه ایرانی را در اوستا می یابد؛ حماسه هایی چون یادگار زبیران که از نوعی وزن عروضی برخوردار است. جست و جوی ریشه ها ادامه دارد.

وی به جست و جوی ریشه های ادبیات داستانی کلاسیک به بسیاری جاها سر می زند؛ به منابع ایرانی پیش از اسلام اشاره می کند، بر خاستگاه پارتی منظومه ویس و رامین انگشت می گذارد و از خدای نامه به مثابه یکی از مهمترین منابع حماسه های ایرانی نام می برد. تأثیر منابع ادبی دیگر سرزمینها نیز از یاد نمی رود. ورقه و گلشاه عیوقی، لیلی و مجنون نظامی و افسانه های پیامبر (Legends of Prophet) از نشانه های تأثیر داستانهای عربی اند، سلامان و ابسال جامی ریشه یونانی دارد، و امق و عذرا از منابع هلنی سرچشمه گرفته است. ادبیات کلاسیک داستانی ایران از انواع دیگری نیز سرشار است؛ از ادبیات مردمی با نویسندگان گمنام، افسانه های تاریخی (Historical Legendari)، افسانه های اسطوره ای (Mythical Legendri)، آثاری که روشهای حکومت و آداب درباری را موضوع قرار می دهند، منظومه های تعلیمی، تمثیلهای فلسفی (Philosophical Allegories)، تمثیلهای (Allegories)، قصه هایی که بن مایه سفر به عالم ملکوت را دستمایه دارند و مناظره ها.

دوبرین، از میان ادبیات مردمی به آثاری چون سمک عیار، مرزبان نامه، بختیار نامه و داراب نامه اشاره می کند، از میان افسانه های تاریخی از افسانه هایی سخن می گوید که پادشاهانی چون انوشیروان، خسرو پرویز، بهرام گور و حکیمانی چون لقمان در آنها حضور دارند. از میان آثاری که روشهای حکومت و آداب درباری را موضوع قرار می دهند، از سیاست نامه نام می برد و در میان منظومه های تعلیمی از مصیبت نامه عطار، مخزن الاسرار نظامی و مثنوی مولانا را به یاد می آورد. از میان آثاری که بن مایه سفر به عالم ملکوت را دستمایه دارند، پس از اشاره به تأثیر مانای ارداویراف نامه بر این نوع ادبی، از آثاری چون سیرالعباد الی المعاد سنایی نام می برد و از میان تمثیلهای فلسفی به حی بن یقظان ابن سینا اشاره می کند. از میان تمثیلهای رمزی آثار به یاد ماندنی شهاب الدین یحیی سهروردی، آواز پر جبرئیل، عقل سرخ و لغت موران را به یاد می آورد و از میان مناظره ها، که همگی نسب از درخت آسوریک می برند، از جمله بر محبت نامه صاحب‌الدان انگشت می گذارد. ادبیات داستانی ایران اما، هنوز ادامه دارد؛ در چهره ادبیات مدرن که پیشگامان دیگری دارد.

۲

سیمین بهبهانی مقاله پیش زمینه های ادبیات تاریخی مدرن را بیش از هر چیز در اندیشه انقلاب مشروطیت، ورود صنعت چاپ به ایران، تأسیس مدرسه دارالفنون، ترجمه آثار اروپایی به زبان فارسی، گسترش روزنامه نگاری، و اعزام نخستین گروه از دانشجویان ایرانی به خارج از کشور می یابد؛ عواملی که اندک اندک ریشه ای را در خاک می گسترند که ادبیات داستانی مدرن از آن بر می خیزد.

نخستین آثاری که از معیارهای ادبیات سنتی سرپیچی می کنند، سفرنامه ها و داستانهای تاریخی هستند. یکی از نخستین نمونه های این نوع آثار، پرتره ای ست که میرزا علی خان امین الدوله از مردی به نام شیخ جعفر ترشیزی به دست می دهد؛ روایتی از سفر خود نویسنده به مکه؛ بیان نوعی نگرش سیاسی در قالب سفر یک شخصیت است.

بخش بزرگی از نویسندگان این دوره را اصلاح طلبان سیاسی تشکیل می دهند؛ مردانی چون ملک خان که بیانه های سیاسی خویش را با نام گنابهای غیبی چاپ می کند، میرزا فتحعلی خان آخوندزاده که بر مبنای یکی از روایتهای تاریخ عالم آرای عباسی، داستان یوسف شاه و ستارگان فریب خورده را می نویسد، طالبوف تبریزی که آرزوهای خویش را در قالب قصه های تعلیمی احمد و مسالک المحسنین تصویر می کند و زین

العابدین مراغه ای که در سیاحت نامه ابراهیم بیگ و بلای تعصب او از شوربختی ایرانیان قصه ها می گوید. جرقه های ادبیات داستانی مدرن اما شعله های بسیار می افروزند؛ در میان نسلها و از رمان ها تا داستانهای کوتاه.

۳

حورا یاوری تاریخ رمان فارسی از سالهای پایانی قرن نوزدهم تا دهه پایانی قرن بیستم را به سه دوره تقسیم می کند تا تغییراتی را که در تکنیک ها و درون مایه ها در طول تاریخ رمان فارسی رخ داده است، نشان دهد؛ سه دوره با سه نسل نویسنده.

نسل اول یا پیشگامان بین سالهای ۱۸۹۵ و ۱۹۴۱ تصویر می کنند. گسترش روزنامه نگاری و ترجمه آثار اروپایی در زایش و رشد این نسل نقشی تعیین کننده دارند؛ نخستین رمان هایی که در این دوره نوشته می شوند، رمان های تاریخی اند؛ رمان هایی چون شمس و طغرا، ماری ونیزی و طغزل و همای از میرزا محمد باقر خسروی، عشق و سلطنت یا فتوحات کوروش کبیر از شیخ موسی کیبدر آهنگی، داستان باستان یا سرگذشت کوروش از میرزا حسن بدیع، دامگستران یا انتقام خواهان مزدک از عبدالحسین صنعتی زاده، آشیانه عقاب از زین العابدین مؤتمن، ده نفر قزلباش از حسین مسرور، شاه ایران و بانوی من از ذبیح بهروز و دلبران تنگستانی از رکن زاده آدمیت. آینه هایی از ناسیونالیسم رمانتیک نویسنده گانی که دلتنگی شان برای دوران پیش از اسلام، چیزی جز بازتاب شرایط زمانه نیست.

نوشتن رمان های تاریخی اما، تنها واکنش رمان نویسان به شرایط زمانه نیست. حورا یاوری زیر عنوان رمان های اجتماعی، نوع دیگری از رمان های این دوره را طبقه بندی می کند؛ رمان هایی که از ناتورالیسم تأثیر پذیرفته اند و شهر و زن را به مثابه دو درون مایه اصلی برگزیده اند؛ رمان هایی که قربانیان مدرنیسم را در قامت زنانی تصویر می کنند که آلوده شهراند؛ تصویری از جدال همیشه سنت و مدرنیسم. تصویری که در تهران مخوف مشفق کاظمی، روزگار سیاه عباس خلیلی، من هم گریه کردم جهانگیر جلیلی، تفریحات شب محمد مسعود، زیبای حجازی، فتنه علی دشتی و پاورقیهای جواد فاضل و حسینقلی مستعان به روشنی پیداست. در پایان همین دوران است که اولین رمان های محمد علی جمالزاده، دارالمجانین و قلشن دیوان نیز چاپ می شود. دارالمجانین تیب های مختلف اجتماعی را به صحنه می آورد و قلشن دیوان از نبرد خیر و شر سخن می گوید.

رمان های اولیه اجتماعی به تکنیک مدرن بی اعتنایی می کنند و درگیر محتواهای

خویش باقی می ماند. تنها با حضور نسل جدید نویسندگان ایرانی ست که شکلهای جدید به آزمایش گذاشته می شوند؛ با حضور هدایت و بزرگ علوی. هدایت علاوه بر داستانهای کوتاهش، پنج داستان بلند علویه خانم، حاجی آقا، آداب زندگی، فردا و بوف کور را می نویسد و بزرگ علوی ورق پاره های زندان، چشمهایش، میرزا و سالاری ها را می آفریند.

آثار نسل دوم نویسندگان ادبیات داستانی در فاصلهٔ سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۷۹ نوشته می شوند. سالهای نخست این دوران، داغ کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ را بر پیشانی دارد. دوران ناامیدی و پریشانی ست. دورانی که نقد شرایط اجتماعی جای خود را به انتقاد از خود و رمانتیسیم می دهد. در این سالها دو گرایش متضاد ادبی در کنار یکدیگر رشد می کنند. حورا یاوری گرایش اول را پوپولیستی و گرایش دوم را مدرنیستی می خواند. در میان پیروان گرایش دوم چوبک سعی می کند زندگی مردم اعماق اجتماع را با تکنیک های جدید در هم بیامیزد. او به گفت و گوهای داستانی جایگاهی ویژه می بخشد و تکنیک جریان سیال ذهن را در سنگ صبور به کار می گیرد. در همین دوران است که به آذین دختر رعیت را می نویسد و جلال آل احمد، اعتراض به از خود بیگانگی، استعمار فرهنگی، نقش روشنفکران و میل به عدالت را بنیان رمان های مدیر مدرسه، نون و القلم و نفرین زمین می کند. رمان پر اهمیت محمد علی افغانی، شوهر آهو خانم، نیز در همین سالها نوشته می شود. دوران پر رونقی ست. ابراهیم گلستان اسرار گنج درهٔ جنی را می نویسد، تقی مدرسی زبانی شاعرانه به کار می گیرد تا یکلیا و تنهایی او را بیافریند، و بهرام صادقی رمان ملکوت را خلق می کند؛ اثری کافکایی که رگه های نگاه روانشناسانه در آن به عریانی پیداست. سالهای بعد از کودتا به سرعت می گذرند و تصویر تاریخ نیز در آثار نویسندگان این دوره تصویر می کند. سیمین دانشور سووشون را می نویسد و احمد محمود همسایه ها و داستان یک شهر را خلق می کند؛ دوران از یک تریلوزی که در سالهای بعد از انقلاب با زمین سوخته، تکمیل می شود. هوشنگ گلشیری راه دیگری می رود. او ساختارهای پیچیده، زمان شکسته و جریان سیال ذهن را پایهٔ آفرینش شازده احتجاب، کریستین و کید، و برهٔ گمشدهٔ راعی می کند. داستان نویسان دیگری نیز هستند. هرمز شهدادی زمانهٔ پر از تشویش خود را در شب هول تصویر می کند. اسماعیل فصیح شراب خام را می نویسد و محمود دولت آبادی با اوسنهٔ بابا سبحان، جای خالی سلوچ، کلیدر جلوه می کند تا بعدها با روزگار سپری شدهٔ مردم سالخورده در صحنهٔ رمان پس از انقلاب نیز حاضر شود.

حورا یاوری سه ویژگی در صحنهٔ رمان پس از انقلاب تشخیص می دهد: ظهور رئالیسم

جادویی، افزایش ترجمه های اروپایی و امریکایی و حضور زنان نویسنده. به عنوان نیرویی با هویت مستقل.

در این دوران، اسماعیل فصیح ثریا در اغماء، زمستان ۱۳۶۲، و نامه ای به دنیا را می نویسد. رضا براهنی با چاه به چاه، آواز کشتگان، رازهای سرزمین من و آزاده خانم و نویسنده اش به صحنه می آید. جواد مجابی شهربندان، شب ملخ، و مومیایی را می نویسد و شهرنوش پارسی پور با طوبا و معنای شب، و عقل آبی به نویسنده ای مطرح تبدیل می شود. علی اشرف درویشیان سالهای ابری را می آفریند. منیرو روانی پور در اهل غرق و دل فولاد رئالیسم جادویی را آزمایش می کند. محمد رضا صفدری، نسیم خاکسار و عدنان غریفی با آثاری که رنگ و بوی جنوب ایران را با خود دارند، صحنه ادبیات داستانی را رنگین می کنند. طیفور بطحایی و حسن شکاری به تصویر هستی مردم کردستان روی می آورند و محسن مخملباف با باغ بلور، و حوض سلطان به یکی از نخستین نویسندگان رمان های اسلامی بدل می شود. حورا یاوری آن گاه به نویسندگانی اشاره می کند که آثارشان از توجه به تئوری های روانشناسی نشان دارد؛ نویسندگانی چون عباس معروفی و جعفر مدرس صادقی. عباس معروفی سمفونی مردگان، سال بلوا، و پیکر فرهاد را می نویسد و جعفر مدرس صادقی که از بن مایه ها و اسطوره های پیش از اسلام نیز تغذیه می کند، از جمله گاوخونی، سفر کسرا، و ناکجاآباد را بر تاریخ ادبیات داستانی ایران می افزاید.

پرداخت به سالهای پایانی دوران قاجار نیز از بن مایه های مورد توجه نویسندگان این دوره است؛ بن مایه ای که در تالار آینه امیرحسن چهل تن، شب ظلمانی یلدا و حدیث درد کشان، سوء قصد به ذات همایونی، و جاودانگان رضا جولایی و خانه ادرسی های غزاله عزیزاده بستر حرکت شخصیت های داستانی ست. تاریخ معاصر هم به حضور خود در صحنه ادبیات داستانی ادامه می دهد. جزیره سرگردانی سیمین دانشور از جمله رمان هایی ست که تاریخ معاصر را موضوع قرار می دهد. سیمین دانشور اما تنها نویسنده زن این دوران نیست. فرشته ساری با مرورید خاتون، جزیره نیلی و آرامگاه عاشقان به میدان می آید و شیوا ارستویی او را که دیدم زیبا شدم را خلق می کند. بخش عمده رمان های سرگرم کننده پس از انقلاب نیز توسط زنان نوشته می شوند. فتانه حاج سید جوادی بامداد خمار را می نویسد و فهیمه رحیمی و نسرین ثامنی نیز در زمینه خلق رمان های سرگرم کننده سخت پیکاراند. رمان فارسی در دوران مشروطیت نطفه می بندد و تا دوران پس از انقلاب راه پرفراز و نشیبی را می پیماید، در این راه اما همراهی همیشگی دارد؛ داستان کوتاه.

۴

جمال میرصادقی معتقد است که تاریخ حیات داستان کوتاه فارسی را می توان به سه دوران تقسیم کرد: دوران شکل گیری (A Formative Period) دوران تحکیم و رشد (A Period of Consolidation and Growth) و دوران تنوع (A Period of Diversity).

دوران شکل گیری با مجموعه داستان یکی بود یکی نبود محمد علی جمالزاده آغاز می شود و با داستانهای نخستین صادق هدایت جان می گیرد. داستانهای کوتاه جمالزاده بر طرح و توطئه و عمل استوار می شوند و آثار نویسندگانی چون گی دو مو پاسان و ا. هنری را به یاد می آورند. داستانهای کوتاه جمالزاده را می توان حکایتهای داستانی خواند؛ حکایتهایی با قهرمانانی ساده، عامی و بیسواد. داستانهای کوتاه صادق هدایت اما، پای مدرنیسم را به صحنه ادبیات فارسی باز می کنند. هدایت سوررئالیسم و ناتورالیسم را در هم می آمیزد تا تصویر کنندهٔ بهت فلسفی و سرگردانی آدمی در دورانی پر رنج و سرکوب باشد؛ در آثاری چون سه قطره خون و زنده به گور که تأثیر خویش را بر آثار اولیهٔ بزرگ علوی نیز باقی می گذارند. بزرگ علوی در آثار اولیهٔ خویش و به ویژه مجموعه داستان چمدان به راه هدایت می رود. اما گرایش او به جنبش چپ و زندانی شدنش در سالهای پایانی دوران رضاشاه، مسیر او را تغییر می دهند. علوی اندک اندک تبدیل به نویسنده ای متعهد می شود و نقش نگاه خویش را بر آثار نویسندگانی که سالها پس از او می آیند نیز به جای می گذارد؛ بر داستانهای کوتاه نویسندگانی چون فریدون تنکابنی، محمود دولت آبادی و صمد بهرنگی. تعهد اجتماعی اما تنها ویژگی جهان داستانهای کوتاه علوی نیست. او به درون ما به های غنایی و اروتیک نیز توجه می کند و در داستانهایش زنانی فعال و پر جنب و جوش می آفریند. ویژگیهایی که بعدها در ابعاد گوناگون در آثار نویسندگانی چون جلال آل احمد، غلام حسین ساعدی، هوشنگ گلشیری و جمال میرصادقی تکرار می شوند.

دوران شکل گیری داستان کوتاه فارسی، دوران تابوشکنی ها نیز هست. سقوط رضاشاه در سال ۱۹۴۱ بندهای سانسور را سست می کند و گسترهٔ تابوشکنی های اخلاقی را نیز وسعت می بخشد. صادق چوبک نویسندهٔ این دوران است؛ ترسیم کنندهٔ درنده خوئی و انحطاط آدمی در جامعه ای فاسد و ویران؛ مجموعه داستانهایی چون خیمه شب بازی و انتری که لوپیش مرده بود و داستانهای کوتاهی چون زیر چراغ قرمز، پیراهن زرشکی، و چرا دریا طوفانی شد، جز تصویر بیرحمی و تباهی نیستند. چوبک اما تنها نمایندهٔ این دوران نیست. جمال میرصادقی معتقد است که در دوران پس از سقوط رضاشاه، دو گرایش در سبک داستان کوتاه نویسان ایرانی دیده می شود؛ گروهی زبان مردم کوچه و بازار را ابزار کار

می‌کنند و گروهی زبان شاعرانه را بر می‌گزینند؛ چوبک و آل احمد از نمایندگان گرایش اول، و به آذین و گلستان از پیروان گرایش دوم اند. ابراهیم گلستان با زبانی شاعرانه که از یک سورئس در نثر کلاسیک فارسی و از سوی دیگر آثار نویسندگان مدرن غربی دارد، مجموعه داستانهای جوی و دیوار و تشنه، و مد و مه را می‌آفریند؛ مجموعه داستانهایی که بعدها بر نویسندگان مدرنیستی چون هوشنگ گلشیری و بهمن فرسی نیز تأثیر می‌گذراند. به آذین تحت تأثیر آثار کلاسیک فارسی بعدها مجموعه داستان مه‌مار را خلق می‌کند.

دوران دوم حیات داستان کوتاه فارسی، در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شکل می‌گیرد. دورانی که در آن نویسندگانی چون گلستان، آل احمد و به آذین، بهترین آثار خویش را می‌نویسند و نویسندگانی چون محمود دولت آبادی، اسماعیل فصیح، محمود کیانوش، سیمین دانشور، غلام حسین ساعدی، بهرام صادقی، فریدون تنکابنی، گلی ترقی، تقی مدرسی، هوشنگ گلشیری، اصغر الهی، جمال میرصادقی، بهمن فرسی، مهشید امیرشاهی، صمد بهرنگی، احمد محمود، شهرنوش پارسی پور و غزاله علیزاده چهره می‌کنند.

جمال میرصادقی بر این باور است که در میان خیل نویسندگان بعد از سالهای ۱۳۳۲، از جمله بهرنگی، تنکابنی، آل احمد و به آذین را می‌توان زیر عنوان نویسندگان متعهد و درگیر گروه بندی کرد؛ نویسندگانی که داستانهای کوتاهشان را گرد یک نظریه ایدئولوژیک سامان می‌دهند و در راه القای یک اندیشه سیاسی تلاش می‌کنند. نویسندگان دیگری نیز اما هستند، سیمین دانشور شرایط پیش‌رو را از منظر یک زن می‌نگرد. غلام حسین ساعدی، بهرام صادقی، تقی مدرسی، گلی ترقی، هوشنگ گلشیری و اصغر الهی رگه‌های تئوری‌های روانشناسی در داستان کوتاهشان پیداست و جمال میرصادقی، محمود کیانوش و گلی ترقی به تصویر دوران کودکی دلبستگی نشان می‌دهند.

در میان نویسندگانی که رگه‌های تئوری‌های روانشناسی در آثارشان پیداست، غلام حسین ساعدی و بهرام صادقی جایگاهی ویژه دارند. داستانهای غلام حسین ساعدی که قصه خوانده شده‌اند، از مرز رئالیسم بر می‌گذرند، شکلی نمادین می‌یابند و از درماندگانی سخن می‌گویند که به آخر خط رسیده‌اند. بهرام صادقی هستی‌درماندگان را محور قرار می‌دهد. داستانهای او آینه‌ناامید بها، وجودهای تهی و هراسهای مرگ گونه‌اند. هوشنگ گلشیری و اصغر الهی اما به راه دیگری می‌روند. آنها با استفاده از تک‌گفتار درونی و تکنیک جریان سیال ذهن، جهان داستانهای خود را بنا می‌کنند. در همین دوران، مدرسی داستانهای کوتاهی مبنی بر تئوری‌های روانشناسی می‌آفریند، محمود کیانوش مجموعه

داستان غصه‌ها و قصه‌ها را می‌نویسد و مهشید امیرشاهی مجموعه داستان بعد از روز آخر را خلق می‌کند. احمد محمود و محمود دولت آبادی نیز از داستان کوتاه نویسان مطرح این دوره‌اند؛ نویسندگانی که آثارشان را می‌توان زیر عنوان ادبیات منطقه‌ای نیز تقسیم‌بندی کرد؛ احمد محمود جنوب ایران را به عنوان مکان وقوع داستانهایش بر می‌گزیند و محمود دولت آبادی خراسان را تبدیل به جولانگاه قهرمانان داستانهایش می‌کند. هر دوی آنها اما از فرودستان سخن می‌گویند؛ از درد و فقر از یادرفتنگان. همه ماجرا اما این نیست. زمانه می‌گذرد و تشدید سانسور در دهه ۶۰ و سالهای اولیه دهه ۷۰ میلادی موجب رویکرد گروهی از نویسندگان به داستانهای تمثیلی می‌شود. هوشنگ گلشیری در داستان معصوم از مجموعه نمازخانه کوچک من و جمال میرصادقی در داستان کوتاه دوالپا سرکوب و خفقان حاکم را تمثیل می‌کنند و صمد بهرنگی افسانه و فولکلور و تمثیل را به کار می‌گیرد تا از جمله در ماهی سیاه کوچولو، قدر مبارزه بر علیه ستم را یادآوری کند. در پایان این دوران دو نویسنده زن دیگر نیز به میدان می‌آیند: شهرنوش پارسی پور و غزاله علیزاده؛ شهرنوش پارسی پور مجموعه داستان آویزه‌های بلور را می‌نویسد و غزاله علیزاده مجموعه داستان سفرناگذشتی را.

دوران سوم داستان کوتاه در ایران را جمال میرصادقی دوران تنوع می‌خواند؛ دورانی که داستانهای کوتاه بعد از انقلاب اسلامی را در بر می‌گیرد؛ دورانی دیگر که حورا یاوری در مقاله‌ای دیگر از آن سخن می‌گوید.

۵

حورا یاوری در نگاه به داستان کوتاه پس از انقلاب، بیش از هر چیز بر این نکته پای می‌فشارد که داستان کوتاه در دوران پس از انقلاب، نه به مثابه مینیاتوری از زمان، که به مثابه یک نوع مستقل ادبی به میدان آمده است. زنان در این دوران نقش ویژه‌ای در آفرینش داستان کوتاه بازی می‌کنند: سیمین دانشور مجموعه داستان به کی سلام کنم و پرنده‌های مهاجر را می‌نویسد. شهرنوش پارسی پور، زنان بدون مردان را خلق می‌کند، منیروروانی پور سیرسیرا و کنیز را می‌نویسد، فرخنده آقایی راز کوچک را خلق می‌کند، طاهره علوی زن در باد را می‌نویسد، فرشته علوی نارنج و ترنج را خلق می‌کند و زویا پیرزاد مثل همه عصرها و طعم گس خرما را می‌نویسد. مردان نویسنده نیز حضور دارند. تأثیر تنوری‌های روانشناسی و تکنیک روایت در دیگر سیاوشی‌نمانده اصغر الهی دیده می‌شود و رضا جولایی با جامه به خوناب و تالار طربخانه در صحنه است. امیرحسین چهل‌تن دینگر

کسی صدایم نزد و چیزی به فردا نمانده است، را می نویسد. رضا صفدری سیاستجو را خلق می کند و رضا فرخفال آه استانبول را می آفریند. سفره داستان کوتاه این دوره رنگین است. بیژن نجدی و بهمن دیانی به ترتیب مجموعه داستانهای تمثیلی یوزبلنگانی که با من دویده اند و هیچکاک و آغاباجی را می نویسند و هوشنگ عاشورزاده و محمد محمدعلی جنگ و آوارگی را موضوع قرار می دهند تا آثاری رئالیستی بیافرینند؛ آوارگی ای که در ادبیات داستانی تبعید نیز نقشی گسترده دارد.

۶

حورآ یآوری در بررسی ادبیات داستانی خارج از کشور نخست یادآور می شود که بسیاری از آثار اولیه ادبیات داستانی در خارج از کشور نوشته و یا چاپ شده اند، اما پس از انقلاب اسلامی ست که برای نخستین بار ادبیات در تبعید در ابعاد گسترده ای متولد می شود. ادبیات داستانی در خارج از کشور را می توان به دو دوران تقسیم کرد: دوران اولیه از شوک تبعید رنگ پذیرفته است و دوران دوم از سازگاری با محیط جدید نشان دارد. نخستین داستانهای تبعید چیزی نیست جز تصویر انقلاب، سرزمین مادری، شکنجه، زندان و جنگ. نخستین داستانهای تبعید توسط نویسندگان تثبیت شده نوشته می شود. غلام حسین ساعدی تریلوی پاریسی را می نویسد و مهشید امیرشاهی در حضر، در سفر و سالها بعد مجموعه چند جلدی مادران و دختران را. گلی ترقی در خاطرات پراکنده، تصاویری از میل به زیست در وطن و اضطراب تبعید را ترسیم می کند و مصطفی فرزانه نیز رمان خانه را گیرد همین موضوع سامان می دهد. بهمن فرسی دوازدهمی را می نویسد و محمود کیانوش غوص و ماهی را عرضه می کند. بهرام حیدری، نسیم خاکسار، رضا دانشور، اکبر سردوزامی و داریوش کارگر نیز در زمینه ادبیات داستانی فعال باقی می مانند. بهرام حیدری که رمان لالی را در تهران نوشته است، در تبعید منزلگاه بادهای سرخ و علف که نمی شکند را می نویسد. نسیم خاکسار گامهای پیموده را در تهران و قفس طوطی جهان خانم و بادناها و شلاقها را در تبعید می نویسد. رضا دانشور که نماز میت را سالها پیش در تهران نوشته است، در تبعید خسرو خوبان را می نویسد؛ آمیخته ای از واقعیت و رؤیا که ماجرای انقلاب ایران را از منظر اسطوره ها می نگرد. اکبر سردوزامی دو داستان بلند بردرم جادوگر بود و من هم بودم را می نویسد و داریوش کارگر که اینک وطن تبعید گاه را در سال ۱۹۸۱ در ایران نوشته است، در تبعید داستان بلند پایان یک عمر را عرضه می کند. داستان نویسان دیگری نیز هستند. قاضی ربیحاوی، مجموعه داستان چهار فصل ایرانی

و لبخند مریم را به مجموعه ادبیات داستانی ایران می افزاید و شکوه میرزادگی و مسعود نقره کار، محمد رحیمیان، شهریار عامری، امین نجفی، مرتضی میرآفتابی و سیاوش بامداد تنها تعدادی هستند از بسیاری که از انقلاب و تبعید نوشته اند. ادبیات داستانی تبعید اما ویژگی دیگری را نیز باخود حمل می کند: حضور گسترده نویسندگان زن که در انتخاب لحن، محتوا، رویکرد به انقلاب و داوری در مورد کشور میزبان روش دیگری دارند. شهرنوش مزارعی، قدسی قاضی نور، فهیمه فرسای، شهلا شفیق و مهری یلفانی، شکوه میرزادگی و فهیمه فرسای از جمله زنان نویسنده ای هستند که با حضور خویش ادبیات داستانی تبعید را آدین بسته اند. دلتنگی برای خانه و ترسیم تجربه تبعید اما تنها بُن مایه های ادبیات تبعید نیستند.

نویسندگانی نیز هستند که خود را محدود به تجربه تبعید نمی کنند. حورا یاوری آثار این نویسندگان را ادبیات فرا- یا پسا تبعید (Supra- or post exilic literature) می خواند و در میان این نویسندگان به محمود مسعودی و رضا قاسمی اشاره می کند. محمود مسعودی رمان *سورة الغراب* و مجموعه دو داستان کوتاه - بلند *باغهای تنهایی* را نوشته است و شناخته شده ترین رمان رضا قاسمی هم‌نوامی *شبانۀ ارکستر چوبها* بیان تلاش قاسمی ست برای بازتعریف فرهنگ، زبان و هویت در ساختاری پیچیده. روزهای تبعید اما، هنوز در آثار نویسندگان تبعیدی حضور دارد؛ حضوری که خود را در مجموعه داستان *جواد جواهری*، رخ، یکی از رمان های ساسان قهرمان، گسل، و یکی از مجموعه داستانهای حسین نوش آذر، دیوارهای سایه دار، نیز نشان می دهد. به نویسندگان دیگری نیز می توان اشاره کرد: سردار صالحی در *از پس شانه های شاه*، دوران قاجار را موضوع قرار می دهد و محمود فلکی سایه ها را می نویسد. حورا یاوری سرانجام یادآور می شود که پاره ای از نویسندگان مقیم ایران نیز به زندگی ایرانیان تبعیدی پرداخته اند. اسماعیل فصیح، ثریا در اغمارا در مورد زندگی تبعیدیان نوشته است، هوشنگ گلشیری آینه های دردار و منصور کوشان تبعیدی ها و واهمه های زندگی را.

۷

آخرین مقاله «مجموعه مقاله» حورا یاوری در «دانشنامه ایرانیکا» زیر عنوان «از فارسی زبانان به زبانهای دیگر» ارائه شده است. او در این بخش از «مجموعه مقاله» خویش نخست یادآور می شود که نخستین اثر به «زبان دیگر» توسط امینه پاکروان به زبان فرانسه در سال ۱۹۵۲ نوشته شده است، و آن گاه از میان نویسندگانی که به زبان فرانسه

نوشته اند، از فریدون هویدا نام می برد، در میان داستان نویسانی که به زبان انگلیسی نوشته اند، از فریدون اسفندیاری، شوشا گابی، اختر نراقی، منوچهر پروین، مجید امینی و مسعود فرزاد یاد می کند. از میان نویسندگانی که داستانهای خویش را به زبان هلندی نوشته اند به قادر عبدالله و ناصر فاخته اشاره می کند و در پایان از شاه سیاه پوشان منوچهر ایرانی یاد می کند که توسط عباس میلانی به انگلیسی ترجمه شده است.

۸

دوبرین در ص ۵۷۸ مجموعه مقاله ادبیات داستانی از حی بن یقظان ابن سینا، آواز پر جبرئیل، لغت موران و عقل سرخ شهاب الدین یحیی سهروردی سخن می گوید. وی حی بن یقظان را اثری تمثیلی - فلسفی و آثار سهروردی را آثاری تمثیلی می خواند. بدین ترتیب حی بن یقظان صفت فلسفی را با خود حمل می کند. حال آن که آثار سهروردی از این صفت بی بهره می مانند. چرایی این تفاوت بر ما روشن نیست. پس تا این چرایی را بررسییم نخست به کوتاهی عناصر حاضر در حی بن یقظان و آواز پر جبرئیل را مقایسه می کنیم.

حی بن یقظان ابن سینا پس از حمد یزدان و توضیح چرایی «شرح کردن» قصه، چنین آغاز می شود:

گوید که اتفاق افتاد مرا آن گاه که به شهر خویش اندر بودم، که بیرون شدم، به نزهتگاههایی از نزهتگاههایی که گرد آن شهر اندر بود با یاران خویش. پس بدان میان که ما آن جا همی گردیدیم و طواف همی کردیم، پیری از دور پدید آمد زیبا و فره مند و سالخورده، و روزگار از او برآمده، و وی را تازگی برنان بود که هیچ استخوان وی سست نشده بود، و هیچ اندامش تپاه نبود، و بروی از پیری هیچ نشانی نبود جز شکوه پیران^۱.

آواز پر جبرئیل نیز پس از حمد پروردگار و اندکی پس از آغاز، چنین ادامه می یابد:

برفتم و این در که در شهر بود محکم بیستم و بعد از رتق آن قصد فتق صحرا کردم. چون نگه کردم، ده پیر خوب سیما را دیدم که در صفا ای متمکن بودند، مرا فر و هبیت و بزرگی ایشان سخت عجب آمد و از اورنگ و زیب و شیب و شمایل و سلب ایشان حیرتی عظیم در من ظاهر شد. چنان که گفتار از زبان من منقطع گشت.... نرم نرم و پیری را که در کنار صفا بود قصد سلام کردم^۲.

دیدار با فرشته راهنما یا عقل فعال عنصر اصلی هر دو قصه است، اما عنصر پر اهمیت دیگری نیز وجود دارد: تصویر راهی که آدمی برای رهایی از قفس تن طی می کند. در حی

بن یقظان راه سفر به سوی مشرق جان تصویر می شود و در آواز پر جبرئیل در صحرا گشوده است. ابن سینا در حی بن یقظان از سفر پر رمز و راز به سوی مشرق جان چنین سخن می گوید:

گوید که چون سوی مشرق شوی، آفتاب را یابی که به میان دو سروری دیوهمی بر آید، زیرا که دیورا دو سرو هست: یکی پران و یکی روان. و این گروه که روانند دو قبیله اند: قبیله ای به ددگان ماند و قبیله ای به چهاربا بان، و میان ایشان همیشه کارزار است، و این هر دو قبیله بر دست چپ مشرق اند. و آن دیوان که بران اند بر دست راست مشرق اند.^۲

حی بن یقظان راهی را ترسیم می کند که راوی آواز پر جبرئیل در کنار آن ایستاده است: ... رکوہ ای یازده توی دیدم که بر صحرا افکنده بود و قدری آب در میان آب ریگچه ای مختصر متمکن شده و بر جوانب آن ریگچه جانوری چند می گردیدند و بر هر طبقه ای از این رکوہ یازده تو، از طبقات نه گانه بالایین، انگله ای روشن برنشانده، الا بر طبقه دوم که انگله های نورانی بسیار بود...^۳

حی بن یقظان و آواز پر جبرئیل، هر دو، روایت دیدار عقل فعال، بیان آرزوی بازگشت به اصل جاودان و شرح اندوه بار اسارت در قفس تن اند. می دانیم که عقل سرخ سهروردی نیز جز این نیست و می دانیم که لغت موران نیز بی آن که ساخت روایت بیابد، مجموعه ای تمثیلی ست مبتنی بر عناصر همیشه حاضر عرفان اسلامی - ایرانی. بی تردید اما، حی بن یقظان ابن سینا و آثار سهروردی بر مبانی فلسفی نیز استواراند؛ مبانی ای برخاسته از نگرش این دو به منبع و روند آفرینش. به روایت ابن سینا از تعقل خداوند در ذات خویش عقل اول صادر می شود که منبع آفرینش کثرت است، عقل اول خدا و خویش را تعقل می کند تا عقل دوم پدید آید، عقل دوم خدا و عقل اول را تعقل می کند تا عقل سوم پدید آید. این روند تا عقل دهم ادامه پیدا می کند؛ اما عقل دهم دیگر عقلی نمی آفریند، بلکه از فیضان او انسان خاکی آفریده می شود. بدین ترتیب ابن سینا هستی هر می شکلی را تصویر می کند که در رأس آن عقل اول و بر قاعده آن جهان مادی جای می گیرد؛ در چنین جهانی تنها انسان است که به مثابه آمیزه ای از جهان خاک و عالم افلاک، توان بازگشت به سوی اوج را دارد. این فلسفه در حی بن یقظان لباس قصه می پوشد.

فلسفه آفرینش به روایت سهروردی نیز «ساخت» چندان متفاوتی ندارد. بنا بر روایت سهروردی منبع اشراق حقیقی نور جلال است که بر همه انواری که از او صادر شده اند، اشراق می کند. نور نخستین به نام یکی از امشاسپندان آیین زرتشتی، «بهمن» خوانده می شود. آسمان و ثوابت از نورالانوار فیض وجود می گیرند و ملائک مقرب ثانویه ای که از

نور الانوار ظاهر شده اند، طبقه جدیدی از انوار صادر می کنند که انوار سپید خوانده می شوند. مراتب نزول تا آن جا ادامه پیدا می کند که جهان هستی در چهار سطح منظم می شود:

نخست جهان عقل محض که جهان جبروت نام دارد، دوم جهان انوار که جهان نفوس سماوی و نفوس بشری ست و جهان ملکوت خوانده می شود، سوم جهانی که از کرات آسمانی و زمینی تشکیل یافته و جهان ملک نامیده می شود، چهارم جهان مثال که فاصله جهان محسوس و جهان معقول است. بدین ترتیب سهروردی نیز هستی هرمی شکلی برپا می دارد که نور نخستین بر رأس آن ایستاده است. قصه های سهروردی فلسفه او را قالب می دهند.

سؤال همچنان باقی ست: چرا دوبرین، حی بن یقظان را اثری تمثیلی فلسفی می خواند، حال آن که صفت فلسفی را از قصه های سهروردی دریغ می کند؟

۹

دوبرین در نگاه به اشکال سنتی ادبیات داستانی، از جمله بر این نکته انگشت می گذارد که در تمامی پیکر این ادبیات، عنصری تعلیمی به روشنی حضور دارد. تبلورهای گوناگون این عنصر در مقاله او پوشیده می ماند، اما شاید بتوان در فضاهای پنهان نوشته او دو چهره برجسته از عنصر تعلیمی را در بخشهایی از ادبیات سنتی داستانی بازیافت و آن گاه این دو عنصر را نقطه آغاز ترسیم خطی کرد که در ادبیات داستانی دوران مشروطیت به نقطه دگرگونی می رسد.

در راه یافت دو چهره برجسته عنصر تعلیمی در ادبیات داستانی سنتی نخست واژه تعلیمی را در واژه «آرزو» می خوانیم و آن گاه چون واژه آرزو را تأویل می کنیم، تصویری دو بُعدی را می یابیم؛ تصویر آرمانشهرها از یک سو و تصویر انسان آرمانی از سوی دیگر. تصویر آرمانشهرها را در اسطوره ها و حماسه های عرفانی جست و جومی کنیم و به دنبال تصویر انسان آرمانی تنها به سراغ حماسه های عرفانی می رویم؛ به سراغ صفحه هایی از متن بلند اشکال سنتی ادبیات داستانی. در این جست و جو، دو نوع آرمانشهر آسمانی و زمینی - آسمانی می یابیم و با تقدس دیوانگی نیز روبرو می شویم.

در اشکال سنتی ادبیات داستانی، آرمانشهرهای آسمانی و آسمانی - زمینی، هر دو، جلوه می کنند. در حماسه های عرفانی ای همچون منطق الطیر و یا در تمثیلهای رمزی ابن سینا و سهروردی، آرمانشهر آدمی قلمروی ست در آسمان که تنها با برگزیدن از جهان

خاک دست یافتنی ست. در افسانه های حماسی - اسطوره ای و یا در حماسه های رماتیک اما، شاهد حضور آرمانشهرهای آسمانی-زمینی هستیم. به عنوان نمونه در اساطیر ایران با مینوشهر گنگ دژ رو به رو می شویم که به دست سیاوش، ایزد نباتی، در آسمان ساخته می شود. بعدها به روایت شاهنامه، نمونه زمینی آن، سیاوش گرد، توسط سیاوش، پسر کاووس شاه، در کرانه خراسان بنا می شود و سرانجام به مثابه آرمانشهری آسمانی-زمینی با نام گنگ دژ، به همت کیخسرو، پسر سیاوش، در جایگاه سیاوش گرد فراز می آید.^۵

نمونه دیگر آرمانشهر آسمانی - زمینی را در هفت پیکر نظامی می یابیم. در هفت پیکر، آسمان در قامت هفت گنبد بر جهان خاک می نشیند و نمونه ای آسمانی، جسمی زمینی می یابد.^۶ حضور آرمانشهرهای آسمانی اما در حکایتهای عرفانی چیز دیگری را نیز همزاد دارند: تقدس دیوانگی. تقدس دیوانگی در ادبیات داستانی سنتی عنصری برجسته است. در حکایتهای مثنوی مولانا و یا در حکایتهای عطار در الهی نامه و اسرار نامه، در مثنوی مولانا در حکایتهایی چون «خدا و خداختن خصم در روی امیرالمؤمنین کرم الله وجهه و علی انداختن شمشیر را از دست» یا در حکایت «گرفتار شدن باز میان جغد به ویرانه»، تقدس بی بدیل دیوانگانی را باز می خوانیم که رشک عاقلان اند. آثار عطار نیز جولانگاه چنین دیوانگانی ست. در حکایتهایی چون «سلطان محمد و دیوانه» و یا «مؤذن و دیوانه» در الهی نامه و بسیاری از حکایتهای اسرار نامه، ادبیات داستانی دوران مشروطیت اما گویی به میدان می آیند تا تقدس دیوانگان را بزدا یند و دل به آرمانشهرهای زمینی ببندند.

سیمین بهبهانی در بررسی پیش زمینه های ادبیات داستانی مدرن تأکید می کند که بخش بزرگی از نویسندگان این دوره را اصلاح طلبان سیاسی تشکیل می دهند. اصلاح طلبان سیاسی اما، در کسوت ادبیات داستانی دوران مشروطیت، بیش از هر چیز آرزومند یک آرمانشهراند؛ آرمانشهری که برخلاف آرمانشهرهای ادبیات سنتی نه در آسمان جاخوش کرده است و نه خاستگاه آسمانی دارد؛ آرمانشهری زمینی که اینک تحقق آن جز با ابزار «خرد روزمره» ممکن نیست. زمینی شدن آرمانشهرهای ادبیات داستانی مشروطیت، تقدس زدایی از «دیوانگی» را نیز به همراه دارد.

آرزوی آرمانشهری زمینی به یاری خرد روزمره در روزگار پرفساد حاجی بابای اصفهانی جیمز موریه، در رنج ابراهیم بیگ از نابه سامانی سرزمین ایران در سیاحت نامه ابراهیم بیگ، در ستایش جهانی مبتنی بر علم و پیشرفت در نوشته تربیتی احمد طالبوف تبریزی و در ریشخند استبداد در حکایت یوسف شاه فتحعلی آخوندزاده پیداست. ادبیات داستانی دوران مشروطیت تقدیس خرد در آرمانشهری زمینی را آرزو می کند.

در لابه لای خطوط مقاله های دو برین و سیمین بهبهانی ما خطی را می یابیم که در یک سر آن تقدس دیوانگی، بر بستر ستایش عقل کل و آرمانشهرهای آسمانی یا آسمانی - زمینی، جا خوش کرده است و در سر دیگر آن میل به تحقق آرمانشهری زمینی و تقدیس عقل روزمره؛ خطی که مسیر بخشی از ادبیات داستانی ماست.

۱۰

جمال میرصادقی در مقاله داستان کوتاه، تاریخ حیات داستان کوتاه فارسی را به سه دوران تقسیم می کند: دوران شکل گیری، دوران تحکیم و رشد، و دوران تنوع. از این سه دوران، دوران اول و دوم توسط خود میرصادقی بررسی می شوند و دوران سوم، که روزهای بعد از انقلاب اسلامی را در بر می گیرد، توسط حورا یآوری.

در مقاله جمال میرصادقی ما بیش از هر چیز پیکری را می یابیم که بر مبنای وام گیری نویسندگان گوناگون از یکدیگر جان گرفته است. در مقاله جمال میرصادقی ما نویسندگانی را می نگریم که هر یک به دست دیگری می نگرند تا با جمع آوری عناصر گاه متناقض در آثار خویش به آفرینش پیکری کمک کنند که مختصرتر از آن چیزی ست که در نگاه نخست به نظر می آید. در این مقاله بخشی از بهت فلسفی و سرگردانی صادق هدایت را در پاره ای از آثار بزرگ علوی می خوانیم و بخشی از تعهد اجتماعی بزرگ علوی را در آثار نویسندگانی چون تنکابنی، به آذین، دولت آبادی و بهرنگی. بخشی از مایه های غنایی و اروتیک آثار بزرگ علوی را در آثار آل احمد، ساعدی، میرصادقی و گلشیری پیدا می کنیم و تکه ای از مدرنیسم ابراهیم گلستان را در آثار گلشیری و فرسی. گوشه ای از زبان شاعرانه ابراهیم گلستان را در به آذین می یابیم و خطوطی از زبان پر از اصطلاح و محاوره ای صادق چوبک را در آل احمد. رگه هایی از ویژگیهای روانشناسانه آثار صادقی و ساعدی را در آثار تقی مدرسی، گلی ترقی و هوشنگ گلشیری می نگریم و میل به تصویر دوران کودکی در آثار جمال میرصادقی را در آثار محمود کیانوش و گلی ترقی. جریان سیال ذهن و تک گفتار درونی بر داستانهای هوشنگ گلشیری و اصغر الهی، هر دو، حاکم اند و جمال میرصادقی و هوشنگ گلشیری، هر دو، به داستانهای تمثیلی روی می آورند.

مقاله جمال میرصادقی وام نویسندگان داستان کوتاه فارسی از یکدیگر را بر ملا می کند.

«مجموعه مقاله» حورا یاوری، مجموعه ای موجز است، اما واژه موجز هنوز چیزی نمی گوید، اگر ویژگیهای دیگر این مجموعه را از یاد ببریم. ویژگی دوم را با عبارت نگاه بیطرفانه به همه نوعها و شکلهای ادبیات داستانی بیان می کنیم و به جست و جوی ویژگی دیگر «مجموعه مقاله» او ادامه می دهیم. ویژگی سوم را نقد چند وجهی می خوانیم. سه ویژگی عمده در اثر حورا یاوری می جویم و دو ویژگی آخر را ویژگیهایی می یابیم که ایجاز «اثر» حورا یاوری را تبدیل به یک ارزش می کنند. حتی اگر بر این باور باشیم که در پاره ای از موارد گزینش نمونه های دیگری نیز ممکن بوده است.

«مجموعه مقاله» حورا یاوری مقاله ای موجز است، اما این ایجاز مبتنی بر حذف هیچ صدایی نیست؛ رویکردی که هر شکل را در چهارچوب امکانات همان شکل می نگرد تا ما در آینه تاریخ ادبیات داستانی اجزاء تمامیتی را ببینیم که در ملتقای پیوند و فاصله ایستاده اند. ادبیات داستانی مدرن فارسی، برخلاف ادبیات داستانی کلاسیک صحنه احضار اشکال متفاوت در «شرایط تاریخی» یکسان است. در ادبیات داستانی کلاسیک سخن بر سر «انواع» گوناگون ادبی ست؛ از حماسه های قهرمانی تا حماسه های رمانتیک، از قصه های رمزی تا مناظره ها و از قصه هایی با بن مایه سفر به عالم ملکوت تا منظومه های فلسفی-اخلاقی. در ادبیات داستانی کلاسیک، «انواع» گوناگون در کنار یکدیگر می ایستند تا یک پیکر را بسازند. اگر در ادبیات داستانی کلاسیک، حضور هیچ نوعی به معنای منسوخ شدن نوع دیگر نیست؛ اگر در ادبیات داستانی کلاسیک همه «انواع» حضور حریف را «مشروع» می یابند و سخن خویش را در آینه انواع دیگر نیز باز می خوانند، در ادبیات داستانی مدرن، هر شکل در جهت تلاش برای منسوخ کردن شکل دیگر به میدان می آید. سخن بر سر حقانیت این یا آن شکل «هنری» نیست؛ سخن بر سر جدال شکلها در ادبیات داستانی فارسی ست و هر جدالی نشان از حضور همه طرفهای درگیر دارد. حورا یاوری این حضور را درک می کند. در «اثر» او صداهای متعارض در کنار یکدیگر می ایستند.

در نخستین سالهای ظهور ادبیات داستانی مدرن فارسی، ماجرا ساده تر است. تفاوت شکل رمان های تهران مخوف مشفق کاظمی، روزگار سیاه عباس خلیلی و من هم گریه کردم جهانگیر جلیلی، چندان برجسته نیست. با ظهور نسل دوم داستان نویسان ایرانی ست که شکلهای متفاوت متولد می شوند. حورا یاوری با نگاه بیطرفانه به همه اشکال ادبیات داستانی مدرن، از اشکال ناهمگون یک پیکر می سازد. برپایی این پیکر اما ممکن نیست، مگر آن که ویژگی سوم «اثر» او به مدد بیاید. ویژگی سوم «مجموعه مقاله» وی را نقد چند

وجهی خواندیم و در توضیح این عبارت می‌گوییم که او ادبیات داستانی مدرن را از چند زاویه می‌نگرد. این زاویه‌ها را شماره می‌کنیم: زمینه‌های تاریخی، تکنیک، سبک، بررسی تطبیقی، تأثیر ادبیات داستانی دیگر سرزمینها و جست و جوی بن‌مایه‌ها. حورا یاوری همه «آثار» را از همه زاویه‌ها نمی‌نگرد. اما حضور نگاه چند وجهی در «اثر» او نوعی کالبد شکافی را ممکن می‌کند که حاصل آن نه تنها آفرینش یک پیکر از اعضای نامتجانس، که در آینه آوردن تشویشهای انسان نوعی در قامت رنجها و آرزوهای انسان عصر است. در روایت او از ادبیات داستانی مدرن، ما محدودیتهای انسان نوعی را در اندوه انسان عصر می‌خوانیم و اندوه انسان عصر را در محدودیتهای انسان نوعی می‌یابیم. از تنوع اشکال به همانندی رنجها می‌رسیم و در همانندی رنجها، تنوع اشکال را می‌نگریم. حورا یاوری همه اعضای یک پیکر را به هم می‌پیوندد تا بررسی ادبیات داستانی مدرن را بنیان آفرینش فضایی کند که در آن ادبیات داستانی چیزی نیست، مگر صحنه حضور همه دردها، محدودیتها، تشویشها و آرزوهای انسانی؛ صحنه حضور همه صداها. حورا یاوری در پیکر ادبیات داستانی ایران، پرسشهای مشترک را می‌خواند. پرسشها، پرسشهای ماست، حتی اگر پاسخها را نپذیریم.

۱۲

حورا یاوری در بررسی رمان پس از انقلاب در داخل کشور یادآور می‌شود که دهه ۹۰ میلادی به ظهور رمان‌های سرگرم‌کننده‌ای شهادت می‌دهد که در اکثر موارد توسط زنان نوشته شده‌اند. به عنوان نمونه او به بامداد خمار فانه حاج سیدجوادی اشاره می‌کند و فهمیه رحیمی و نسرین ثامنی را از مطرح‌ترین نویسندگان رمان‌های سرگرم‌کننده می‌خواند. داوری وی در این مورد، بی‌تردید از دقت برخوردار است، اما در کنار این داوری دقیق شاید بتوان به نکاتی دیگر نیز اشاره کرد.

رمان‌های سرگرم‌کننده پس از انقلاب که نسب از پاورقیهای می‌برند که پیش از انقلاب اسلامی نوشته شده‌اند، بر بنیادهای اخلاق اسلامی، توصیه حفظ عصمت و عفاف به زنان، عشقهای رمانتیک، تصویر حسرت برانگیز تفاوت‌های طبقاتی در پوشش بی‌ارزش خواندن ارزشهای طبقاتی - و یا تأکید بر ارزشهای غیر قابل انکار طبقاتی - و نقض بی‌بدیل تقدیرهای غیر قابل تغییر بنا می‌شوند.

در میان زنان و مردانی که پس از انقلاب رمان‌های سرگرم‌کننده نوشته‌اند، گذشته از کسانی که حورا یاوری نام می‌برد، چهره‌های دیگری نیز قابل توجه‌اند؛ چهره‌هایی چون

شاهین اعتمادی، شهلا پروین روح، منوچهر مطیعی، انور ایران زاده، شیرین بنی صدر، فرانک موسوی، نازی صفوی و حسن کریم پور. اما در میان همه آثاری که توسط این چهره ها نوشته شده اند، دالان بهشت نازی صفوی و باغ مارشال حسن کریم پور شایسته توجه ویژه اند. باغ مارشال در سال ۱۳۷۶ و دالان بهشت در سال ۱۳۷۹ منتشر شده است. دالان بهشت تبلیغ اخلاق اسلامی و توصیه حفظ عصمت به زنان را با تصویر رابطه ای عاشقانه چنان در هم می آمیزد که از یک سو کشمکشهای عاطفی یک زوج جوان تبدیل به ترسیم صحنه های «اروتیک اسلامی» می شود و از سوی دیگر گفت و گوهای بلند خطا به مانند، در خدمت روانشناسی مردان و زنان سنتی قرار می گیرد. دالان بهشت را تصویر جدالهای عاطفی، اروتیسم اسلامی و تلاش برای منطبق روانشناسانه بخشیدن به «سنتها» تبدیل به نمونه ای نوعی می کند. باغ مارشال را اما حضور عناصر داستانیهای پلیسی، ترسیم تناقض حل ناشدنی از خود گذشتگی شرقی و مادی گرایی غربی، نگاه ویژه به تبعیدیان و تبلیغ غیرت مردانه ویژگی می بخشد. ویژگیهایی که عفاف زنانه و غیرت مردانه را تبدیل به بخش تعیین کننده ای از ارزشهای فرهنگی مشرق زمین میکنند و مغرب زمین را تا وادی رذالتهای اخلاقی فرو می کشند. رمان های سرگرم کننده پس از انقلاب نمونه های نوعی بسیار دارند. در این میان اما، باغ مارشال و دالان بهشت از نمونه های دیگر بر می گذرند و خود تبدیل به نمونه هایی جدید می شوند.

۱۳

هر اثر پژوهشی بر مبنای محدودیتی دوسویه بنا می شود، محدودیت زمانی و محدودیت طول اثر. محدودیت نخستین را تاریخ نگارش اثر تعیین می کند و محدودیت دوم پژوهشگر را و او می دارد که از میان همه آثاری که زیر عنوان موضوع پژوهش طبقه بندی می شوند، تنها نمونه هایی را برگزیند. بدین ترتیب هر اثر پژوهشی صحنه غیاب نمونه هایی است که می توانند در زمان و یا گزینش دیگری حاضر شوند. اما آن زمان و گزینش دیگر نیز از همان محدودیتها رنگ می پذیرند، تا زمان و گزینش دیگری ممکن شود.

مقاله ادبیات داستانی پس از انقلاب در خارج از کشور در سال ۱۹۹۷ بر مبنای گزینش نمونه هایی نوشته و در سال ۱۹۹۹ منتشر شده است. این تاریخها و گزینش اما چیزی از تمامیت فضای ادبیات داستانی تبعید نمی کاهد. گوشه هایی از این فضا را در لابه لای خطهای پژوهش حورا یاوری باز می خوانیم. ادبیات داستانی تبعید توأمان در کنار و در مقابل ادبیات داستانی داخل کشور پس از انقلاب قرار می گیرد. ادبیات داستانی تبعید

نیمه ای است که بدون آن تصویر ادبیات داستانی پس از انقلاب جز نیمه ای نیست. ادبیات داستانی تبعید فضاهای خالی ادبیات داستانی داخل کشور را پر کرده است؛ گاه با پرداخت به موضوعهایی که پرداخت به آن در ادبیات داستانی داخل کشور ممکن نبوده است، و گاه با به دست دادن مفهومی دیگر از موضوعی یکسان. زندانهای جمهوری اسلامی در بیست سال گذشته به ادبیات داستانی ایران راه پیدا نمی کردند، اگر ادبیات داستانی تبعید نبود. ادبیات داستانی تبعید شهادت اعضای اپوزیسیون توسط جمهوری اسلامی را روایت کرد و ادبیات داستانی داخل کشور، میدانهای جنگ ایران و عراق را صحنه شهادت خواند. ادبیات داستانی در داخل کشور از شهادت در میدانهای جنگ ایران و عراق حماسه ساخت و ادبیات داستانی تبعید شهادت به دام افتادگان در زندانهای رژیم را موضوع قرار داد که «سربازانش» در جبهه های جنگ ایران و عراق می جنگیدند. ادبیات داستانی تبعید، تبعید را در مفاهیم درد و ویرانی و پرسش نگرست و ادبیات داخل کشور در موارد معدودی که به تبعید شدگان پرداخت، از ویرانی انسانهای چند شخصیتی ای سخن گفت که پرسششان جز از سر سرگشتگیهای خودساخته نبود. ادبیات داستانی تبعید زبان عشق را عریان و گستاخانه کرد و ادبیات داستانی داخل کشور مجبور شد در پرده سخن بگوید. ادبیات داستانی تبعید اما تنها نیمه جدا شده یک تصویر نبود؛ ادبیات تبعید، گفتمان فرهنگ ایرانی را نیز به جدال طلبید و در ساختارهایی پیچیده، در هویتها و ارزشهای فرهنگی یک سرزمین تردید کرد و از این رو در مقابل آن بخش از ادبیات داستانی پس از انقلاب در داخل کشور قرار گرفت که گفتمان فرهنگ ایرانی را به هزار زبان بازتولید می کرد. ادبیات داستانی تبعید صحنه بازخوانی عناصر گفتمان فرهنگ ایرانی نیز هست. پژوهش حورا یاوری در مورد ادبیات داستانی تبعید، تمامیت فضای این ادبیات را در مقابل ما می گسترد. اما در میان کسانی که این فضا را آفریده اند، نویسندگانی را به یاد می آوریم که در پژوهش حورا یاوری غایب اند. تا امضای خویش را به هم شانگی در کنار امضای حورا یاوری گذاشته باشیم از این نویسندگان یاد می کنیم و می دانیم غایبان یادآوری ما نیز در گرینشهای دیگر یاد خواهند شد، که هر سخن گفته می شود تا ناگفته ها نیز به یاد آید.

از میان داستان نویسانی که در مقاله ادبیات داستانی پس از انقلاب در خارج از کشور حضور ندارند، این داستان نویسان را به یاد می آوریم: علی عرفان با دو مجموعه داستان آخرین شاعر جهان و سلاح سرد، خسرو دوامی با دو مجموعه داستان پر سه و پنجره، عباس معروفی با رمان فریدون سه پسر داشت، فریدون احمد با رمان گزارش سقوط سبز، محسن

حسام با رمان تبعیدی‌ها، سیروس سیف با رمان عشق آباد و مجموعه داستان تابستان شاد، فرهاد رستاخیز با رمان دکتر نون زنش را بیشتر از مصدق دوست دارد، ناصر شاهین پر با مجموعه داستان به گل نشستگان، مهدی استعدادی شاد با رمان بدون شرح، شرح حال نسل خاکستری، و مجموعه داستان یاد و روایای تهران، افسانه خاکپور با مجموعه داستان فرشته فاحشه، کوشیار پارسی با مجموعه داستان زمانی عاشق بودم، بهمین سقایی با رمان خانم بهاریان، حسین دولت آبادی با رمان در آنکارا باران می بارد، مختار پاکی با رمان شمایل مانا و سودا به اشرفی با مجموعه داستان فردا می بینم.

۱۴

رمان پس از انقلاب در داخل کشور فصل بلندی از تاریخ ادبیات داستانی ایران است. حورا یاوری این فصل را در وسعتی درخور نگریده است. دروسعت نوشتهٔ او نظر می‌کنیم و در کنار روایت‌های رئالیستی، به کارگیری زمان خطی و بازتولید گفتمان فرهنگ ایرانی، حرکت به سوی ساختارهای پیچیده، عنایت به ترفندهای پنامدرنیستی، قراءت فمینیستی از جهان و تردید در گفتمان فرهنگ ایرانی را نیز می‌بینیم. تا دروسعت نگرش حورا یاوری به رمان پس از انقلاب سهمی داشته باشیم، نمونه‌هایی از رمان‌های پس از انقلاب را که همگی پس از تاریخ نوشتن مقالهٔ او نوشته شده‌اند، نام می‌بریم: بانوی بی‌هنگام محمد قاسم زاده، نیمهٔ غایب حسن سنابور، دل دلدادگی شهریار مندنی پور، تماشای یک روایای تباه شده بیژن بیجاری، نسخهٔ اول شیوا ارسطویی، کولی کنار آتش منیر و روانی پور و میترا فرشته ساری، درخت انجیر معابد احمد محمود، از چشمهای شما می‌ترسم فرخنده حاجی زاده، جن نامهٔ هوشنگ گلشیری، هیس، وصف، مانده، تجلی محمد رضا کاتب، برهنه در باد محمد محمد علی، اسفار کاتبان ابوتراب خسروی، شاه کلید جعفر مدرس صادقی، جنسیت گم شده فرخنده آقایی، پولک سرخ محبوبه میرقدیری و تهران، شهر بی آسمان امیر حسن چهل تن.

۱۵

در «مجموعه مقالهٔ» حورا یاوری در ثبت نام دورمان و یک داستان نویسنده اشتباه رخ داده است. در صفحهٔ ۵۸۴، رمان موربانه بزرگ علوی، موربانه‌ها (Termites)، در صفحهٔ ۵۸۷، رمان سالهای ابری علی اشرف درویشیان، سال ابری (A Cloudy Year)، و در صفحهٔ ۶۰۱ نام حسین نوش آذر، حسین آذرنوش (Hosayn Azarnus) نوشته شده است.

داستان ادبیات داستانی ایران داستان بلندی ست؛ از افسانه های اسطوره ای تا داستانهای تبعید، از آرزوهای آرمانشهرهای مینوی تا میل به آرمانشهرهای زمینی، از تصویر دیوانگان مقدس تا حضور دیوانگان ویران، از همشینی انواع هنری تا جدال شکلهای ادبی، از تکرارگفتن فرهنگ ایرانی تا تعارض با همه جنبه های این گفتمان، از نبردهای حماسی تا دلتنگیهای عارفانه، از حسرت ظهور زنان «اثیری» تا وحشت از حضور زنان لکاته، از نگرش عریان مردسالارانه تا نگاه آشکار فمینیستی، از ترسیم ویرانه های خاکی تا تصویر چمنزاران مینوی، از تعهد طبقاتی تا تعهدستیزی همه جانبه، از روایت ستیز قهرمانانه با قدرتهای حاکم تا مدح حاکمان حاضر، از تصویر زندان و شکنجه تا آواز حرمت عدالت، از جست و جوی تمامیت یونگی تا ترسیم رؤیاهای فرویدی، از شکلهای سنتی تا ترفندهای پسامدرنیستی، از حضور تکرارها در تفاوتها تا وجود تفاوتها در تکرارها. داستان ادبیات داستانی سرزمین ما داستان بلندی ست. در «مجموعه مقاله» ادبیات داستانی «دانشنامه ایرانیکا» بر این داستان بلند نظر می کنیم و هزار تکه از هستی خویش را در آینه ای می نگریم که از هر طرف که نور خورد باز هم آینه ماست.

سوند

اردیبهشت ماه ۱۳۸۱

یادداشتها:

- ۱- حی بن یقطان، ابن سینا، ترجمه و شرح فارسی منسوب به جوزجانی، به تصحیح هانری کرین، ص ۲.
- ۲- قصه های شیخ اشراق، شهاب الدین یحیی سهروردی، ویرایش متن جعفر مدرس صادقی، ص ۲۵.
- ۳- حی بن یقطان، ص ۶۰.
- ۴- قصه های شیخ اشراق، ص ۳۵.
- ۵- نگاه کنید به روایت پهلوی و گنگ دژ، داریوش کارگر، مکت، شماره ۴، پائیز ۱۳۷۵، ص ۱۲ تا ۱۶.
- ۶- نگاه کنید به روانکاوی و ادبیات، دو متن، دو انسان، دو جهان، حورا یابری ص ۹۹ تا ۱۵۶.

فهرست مراسلات و مکاتبات شاه عباس صفوی با پادریان و سلاطین فرنگ

در میان نسخه های عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مجموعه ای از مراسلات و مکاتبات است که مربوط به سالهای ۱۶۰۸ تا ۱۶۲۳ میلادی و از ۱۰۱۸ تا ۱۰۳۳ هجری قمری می باشد. امروز (سال ۱۳۷۵ شمسی)* به حساب سالهای میلادی ۳۷۳ سال و به حساب سالهای قمری ۳۸۳ سال از تاریخ آخرین نامه این مجموعه می گذرد. نامه ها مربوط به دستگاه بایگانی دربار ایران است که در دارالسلطنه اصفهان به رشته تحریر درآمده اند و تعداد آنها که در فهرست آمده بالغ بر ۱۷۰ نامه می شود.

در موارد مختلف عناوین فهرست با اصل نامه ها نمی خواند یعنی نامه هایی در فهرست آمده که در اصل ذکری از آنها نیست. یا نامه هایی در اصل ثبت و ضبط شده که در فهرست نیامده است. گاهی در رونویس نیز نامه ها پس و پیش است و طبق فهرست به ترتیب رونویس نشده است. خط مجموعه، نستعلیق قرن نهم و دهم هجری است که هنوز خام است و پختگی قرون بعد را پیدا نکرده است.

نامه اول را حضرت کلمنت ریم یا پاهشتم به شاه عباس نوشته و فرستادن «پادریان» را یاد آور شده است. پادریان یعنی مسیحیان ساکن روم غربی (= ایتالیای امروز). گروهی از آنان سفید پوشند و گروهی دیگر پابرهنه و از معتقدان مکتب روم و معتقد به پاپ اعظم که پشت پا به دنیا زده و خود را اسیر اهل و عیال نکرده اند. گروهی از همین فرقه در کوههای کرملان (= کرمل) دیرهای متعدد داشته و به عبادت «رب العالمین» مشغول بوده اند. اینان در سپاه استعمار طلایه دار هستند و بیشتر کشورهای اسلامی و غیر اسلامی را اینان

به زیر یوغ استعمار کشیده اند. اینان که خود را «تارک دنیا» معرفی می کنند معلوم نیست چرا در نامه هایی که از ایشان باقی مانده در فکر خرید و فروش ابریشم هستند. میان این گروههای مختلف تارک دنیای در فکر دنیا، برادران شرلی نیز دیده می شوند که جاسوسان دولت انگلیس هستند و فکر و ذکر ایشان حفظ منافع انگلستان است. در نامه شماره ۲۱ بنا بر پیشنهاد دان آتونیشرلی قرار شد ابریشم از راه هرمز به اروپا حمل شود و در نامه شماره ۲۲ این پیشنهاد از طرف دولت ایران پذیرفته شد و در جمادی الاخر سنه ۱۰۱۷ ابریشم از راه هرمز به اروپا رفت تا ساکنان روم شرقی باب «ترانزیت» نفعی نبرند.

طبق نامه شماره CIP/SR/91/164 مورخ دهم اپریل ۱۹۹۱ یونسکو، در ایران جلسه ای درباره «جاده ابریشم» و بررسیهای تازه در این راه برپا شد. پس از آن که آقای مهندس حامی سه چهار نقشه به دیوار کوبیدند و با چوبی بلند «راه ابریشم» را از چین تا پاریس کشاندند، بنده به عنوان معترض اظهار کردم اگر اهی به نام «جاده ابریشم» داشتیم در این سی و اند کتاب جغرافیایی اسلامی ذکری از آن شده بود. ما چنین جاده ای را نمی شناسیم. با خواندن این نامه ها امروز متوجه می شوم که ابریشم از راه حلب و از راه هرمز نیز به اروپا حمل می شده است. پس چگونه می تواند راهی مستقیم از چین به فرانسه برود و «جاده ابریشم» نام داشته باشد؟

از نامه شماره ۲۱ سر و کله برادران شرلی - دان آتونیشرلی و دان لبرتوشرلی - پیدا می شود. ایشان نیز در متن این کشمکشها و جار و جنجالهای تجاری و اقتصادی قرار داشته اند.

با خواندن این نامه ها بسیاری از مسائل تاریخی که در کتب آن دوره گنگ و مبهم ذکر شده برای ما روشن می شود و ما می توانیم آن مسائل را بهتر مورد تجزیه و تحلیل و تعلیل قرار دهیم. چون متونی در دست نبود که نامهای افراد و اعلام جغرافیایی این نامه ها مقابله و تصحیح شوند، احتمال می رود پاره ای از آنها غلط خوانی شده باشند.* از این رواز خوانندگان تقاضای عفو و اغماض دارد. امید است معرفی این نسخه به حال اهل تحقیق و مطالعه مفید باشد. بمتّه وجوده و کرّمه.

تنکابن، مازندران

* مربوط است به تاریخ نگارش مقاله.

♣ از جمله نام افراد و ماههای اروپایی به صورتهای مختلف نوشته شده است. ایران شناسی.

اینک فهرستی از این نامه ها:

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مکاتبات حضرت ریم پاپا و دیگر پادشاهان و سلاطین عیسویان که به نواب کامیاب سپهر رکاب اشرف اکرم ارفع اعلی ابوالمظفر معزالدوله عباس پادشاه فرستاده از جانب پادشاه جمجاه به پادشاهان زرین کلاه ارسال گردانیده و مکاتبات چند که طبقه فرنگیه به نواب و امرا روانه کرده در تاریخ سنه ۱۶۰۸ از عیسویان لغایت سنه ۱۶۲۳ و از ابتدای سنه ۱۰۱۸ لغایت سنه ۱۰۳۳ فی هجرية النبوية المصطفوية.

۱- کتابت از حضرت کلنت ریم پاپا هشتم به نواب اشرف که پادریان در مرتبه اول که نواب اشرف پادریان را طلبیده بود در دارالسلطنة اصفهان در تاریخ ۳۱ شهر دیجمره سنه ۱۶۰۷ و از حساب عربیه در تاریخ شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۱۷ و در همین روز و تاریخ هشت مکتوب دیگر داده بودند.

۲- کتابت دویم از حضرت کلنت هشتمین به نواب اشرف در تاریخ شهر دیجمره سنه ۱۶۰۷ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۱۶ هزار و شانزده.

۳- کتابت از حضرت پاپا «پاولو» پنجمین ریم پاپا به نواب اشرف در تاریخ شهر دیجمره سنه ۱۶۰۷ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۱۶.

۴- کتابت «رودلفو» دویم قیصر روما به نواب اشرف در تاریخ مذکور.

۵- کتابت سجموند و پاولو به نواب اشرف در تاریخ مذکور.

۶- کتابت کاردینال پترو به نواب اشرف در تاریخ شهر دیجمره سنه ۱۶۰۷.

۷- کتابت کاردینال «سان جورج» به نواب بندگان همایون اشرف اعلی خلدالله ملکه ابدا در تاریخ مذکور.

۸- کتابت از سردار جماعت پادریان از کوه کرمیلان به نواب اشرف در تاریخ شهر دیجمره سنه ۱۶۰۷ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۱۶.

۹- کتابت امرای ذوی الاقدار از مملکت والنسیا ایلچی پادشاه اسپانیا پترو ریم پاپا به نواب اشرف در تاریخ شهر دیجمره سنه ۱۶۰۷ و از عربیه در تاریخ شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۱۶ هجرية نبویه.

۱۰- مدعیات پادری پاولو که از جانب حضرت ریم پاپا به خدمت نواب اشرف آورده بود در مرتبه دوم که نواب پادریان را طلبیده در درگاه عرش اشتباه در تاریخ شهر آترو سنه ۱۶۰۸ و از عربیه شهر رمضان سنه ۱۰۱۶.

- ۱۱- جواب نامه اشرف از جهت مدعیات پادری پاولو که به درگاه حضرت ریم پاپا برد و پنج مهر کوچک در هر سر بندی یک مهر در تاریخ شهر انرو سنه ۱۶۰۸ و از عربیه در تاریخ شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۱۶.
- ۱۲- کتابت اول که نواب اشرف نوشته بود به حضرت ریم پاپا که پادری پاولو برد در تاریخ پانزده شهر انرو سنه ۱۶۰۸ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۱۶.
- ۱۳- جواب کتابت نواب اشرف به پادشاه «له» که پادری پاولو برد در تاریخ پانزده شهر انرو سنه ۱۶۰۸ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۱۶.
- ۱۴- جواب کتابت نواب اشرف به امرای ذوی الاقتدار مرکز «دوی لنسا» که پادری پاولو برده در تاریخ پانزده شهر انرو سنه ۱۶۰۸ و از عربیه رمضان ۱۰۱۶.
- ۱۵- پروانه نواب اشرف به مهر بزرگ به واسطه رفتن پادری پاولو در تاریخ پانزده شهر انرو سنه ۱۶۰۸ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۱۶.
- ۱۶- رقم نواب اشرف به مهر کوچک به قاسم سلطان در باب عزت و روانه کردن پادری پاولو در تاریخ پانزده شهر انرو سنه ۱۶۰۸ و از عربیه رمضان سنه ۱۰۱۶.
- ۱۷- جواب کتابت نواب اشرف برای حضرت ریم پاپا که دامنکو استینی وندیکی برده در تاریخ کتابت نوشتن دوازده شهر خولیو سنه ۱۶۰۸، عربیه ربیع الاخر سنه ۱۰۱۷ و روانه شدن در تاریخ چهارده شهر فبره سنه ۱۶۰۹ و از عربیه ذی قعدة سنه ۱۰۱۸.
- ۱۸- جواب کتابت کاردینال پترو - عموزاده ریم پاپا - که دامنکو استینی وندیکی برده در تاریخ کتابت نوشتن دوازده شهر خولیو سنه ۱۶۰۸، عربیه ربیع الآخر سنه ۱۰۱۷ و روانه شدن از اصفهان در تاریخ چهارده شهر فبره سنه ۱۶۰۹ و از عربیه ذوالقعدة سنه ۱۰۱۸.
- ۱۹- جواب کتابت نواب اشرف به کاردینال سن جورج که دامنکو استوینی برده در تاریخ کتابت نوشتن ۱۴ شهر خولیو سنه ۱۶۰۸ و از عربیه ربیع الاخر سنه ۱۰۱۷ و روانه شدن از اصفهان چهاردهم شهر فبره سنه ۱۶۰۹ و از عربیه شهر ذوالقعدة سنه ۱۰۱۸.
- ۲۰- جواب کتابت نواب اشرف به واسطه سردار جماعت پادریان از کوه کرمیلان که دامنکو استینی وندیکی برده در تاریخ کتابت نوشتن دوازده شهر خولیو سنه ۱۶۰۸ و از عربیه شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۱۷ و روانه شدن از اصفهان در تاریخ چهارده شهر فبره سنه ۱۶۰۹ و از عربیه شهر ذوالقعدة سنه ۱۰۱۸.
- ۲۱- کتابت بیکزاده انگلیس دان آتونو شیرلی به نواب اشرف در باب ابریشم بردن از راه هرمز و همین طلب نمود جانشین پادشاه اسپانیه که در الکه ناپلی می باشد که دامنکو استینی آورده بود در تاریخ بیست و نهم شهر اگوست سنه ۱۶۰۹ و از عربیه شهر جمادی

الآخر سنه ۱۰۱۷ و چون مکاتبات به پادری جوان رسید که به نواب اشرف برساند، پادری مذکور این مهم را در آداب خود بعید می دانست پادری فرا آتانیای ایلچی پرتکس قول کرد و به تقدیم رساند.

۲۲- مکتوب نواب اشرف به جانشینی پادشاه اسپانیه که در مملکت ناپلی می باشد در باب قبول نمودن ابریشم از راه هرمز در تاریخ چهاردهم شهر ستمبر و سنه ۱۶۰۸ و از تاریخ عربیه شهر جمادی الآخر سنه ۱۰۱۷ و روانه شدن دامکو استیپنی از اصفهان در شهر فبره سنه ۱۶۰۹ و از عربیه ذی قعدة ۱۰۱۸.

۲۳- رقم نواب اشرف به بیک زاده دان اتانیو شیرلی در باب قبول نمودن ابریشم از راه هرمز در تاریخ شهر ستمبر سنه ۱۶۰۸ و از عربیه شهر جمادی الآخر سنه ۱۰۱۷ و روانه شدن دامکو استیپنی از اصفهان در شهر فبره سنه ۱۶۰۹ و از عربیه در تاریخ شهر ذی قعدة الحرام سنه ۱۰۱۸.

۲۴- کتابت نواب اشرف به حضرت ریم پاپا مصحوب خواجه صفر جلفایی با دو کتابت دیگر یکی به جهت سردار جماعت پادریان کرملان و یکی به واسطه بیک زاده دان لبرتو شیرلی انگلیسی در باب بازیافت نمودن مال همایون از الکة و ندیک از دست انجلوکروا اتانیو و روانه شدن خواجه صفر از اصفهان در تاریخ پنج شهر آبریل سنه ۱۶۰۹ و از عربیه شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۰۱۸.

۲۵- کتابت نواب اشرف به جهت سردار جماعت پادریان کوه کرملان در تاریخ پنج شهر آبریل سنه ۱۶۰۹ و از عربیه شهر ذی حجة الحرام سنه هزار و هجده.

۲۶- رقم نواب اشرف به جهت دان لبرتو شیرلی در تاریخ شهر آبریل سنه ۱۶۰۹ و از عربیه شهر محرم الحرام سنه ۱۰۱۹ هجریه النبویه المصطفویه.

۲۷- کتابت از حضرت ریم پاپا به نواب اشرف که پادری فری ورمتو و پادری فری بنیکو آورده بود در اصفهان به نواب همایون داده در تاریخ شهر جانیه سنه ۱۶۰۹ و از عربیه شهر ربیع الاول سنه ۱۰۱۹.

۲۸- مدعیات از حضرت ریم پاپا که به نواب اشرف در باب خلیفه اوج کلیسا طلبیده است که حضرت ریم پاپا آنچه اراده دارد بفرستد و رسیدن به نواب اشرف در تاریخ شهر جانیه سنه ۱۶۰۹ و از عربیه ربیع الاول سنه ۱۰۱۹.

۲۹- حکایت که پادری بنیکو نوشته بود به سردار جماعت پادریان فرستاده از گفت و شنید که میانه نواب اشرف گذشته در آمدن پادری ردتو و پادری بنیکو در تاریخ شهر جانیه سنه ۱۶۰۹ و از عربیه ربیع الاول سنه ۱۰۱۹.

۳۰- رقم نواب اشرف به مهر کوچک برای دادن دو خانه به پادریان کوه کرملان پابرهنه یکی به واسطه پادریان مذکور که بنشینند و یکی به واسطه متعلقان ایشان و این رقم در سنه ۱۶۰۸ شفق شده و در سنه ۱۶۰۹ به خانه آمدن و قرار گرفتن و از عربیه شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۱۹.

۳۱- کتابت نواب اشرف به حضرت ریم پاپا که پادری وی سنت برد در تاریخ شاهردهم شهر اوستوسن سنه ۱۶۰۹ و از عربیه شهر جمادی الاول سنه ۱۰۱۹.

۳۲- کتابت نواب اشرف به پادشاه اسپانیه که پادری وی سنت برده.

۳۳- کتابت نواب اشرف به حضرت ریم پاپا که پادری جوان برده در تاریخ دوم شهر خولیو سنه ۱۶۱۰ و از عربیه شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۱۹.

۳۴- کتابت نواب اشرف به پادشاه «له» که پادری جوان برده در تاریخ ۲ شهر خولیو سنه ۱۶۱۰ و از عربیه شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۱۹.

۳۵- کتابت نواب اشرف به پادشاه اروس که پادری جوان برده در تاریخ ۲ شهر خولیو سنه ۱۶۱۰ و از عربیه شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۱۹.

۳۶- رقم نواب اشرف به خان اشترخان الکة روس که پادری جوان برد در باب پس گرفتن قلعه «ترخوکوی سو» که ترک گرفته بود در تاریخ دوم شهر خولیو سنه ۱۶۱۰ و از عربیه شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۱۹.

۳۷- رقم نواب اشرف به واسطه قزاقان از رودخانه ایدیل به واسطه پس گرفتن قلعه ترخود کوی سو که ترک از دست اروس گرفته که پادری جوان برد در تاریخ دوم شهر خولیو سنه ۱۶۱۰ و از عربیه شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۱۹ هجریه.

۳۸- عهدنامه که پادشاه ترک بسته با سلاطین و پادشاهان فرنگ سیما پادشاه فرنسیا و پادشاه «له» و جماعت وندیک و پادشاه انگلیس که پادری جوان به نواب اشرف عرض کرد در تاریخ دوم شهر خولیو سنه ۱۶۱۰ و از عربیه ربیع الثانی سنه ۱۰۱۹.

۳۹- یادداشت که نواب اشرف به پادری جوان نموده بود در تاریخ ۲ شهر خولیو سنه ۱۶۱۰ و از عربیه شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۱۹.

۴۰- رقم نواب اشرف به کنسول وندیکی که در حلب می باشد که پادری جوان فرستاد. در تاریخ ۶ شهر خولیو سنه ۱۶۱۰ و از عربیه ربیع الثانی سنه ۱۰۱۹.

۴۱- رقم نواب اشرف به جماعت ارامنه فرنگی عالین جاهی در تاریخ ۲ شهر خولیو سنه ۱۶۱۰ و از عربیه ربیع الثانی سنه هزار و نوزده.

۴۲- رقم نواب اشرف به امارت پناه امیر کونه خان در باب عزت و حرمت جماعت ارامنه

- در تاریخ ۲ شهر خولیو سنه ۱۶۱۰ و از عربیه ربیع الثانی سنه ۱۰۱۹.
- ۴۳- رقم نواب اشرف به وزیر اصفهان در باب تعمیر خانه و رخصت دادن به شکار ماهی در رودخانه اصفهان در تاریخ ۲۶ شهر خولیو سنه ۱۶۱۰ و از عربیه شهر جمادی الاول سنه هزار و نوزده هجریه.
- ۴۴- رقم نواب اشرف به محمد حسین سلطان دربند به واسطه روانه نمودن پادری جوان به الکه اروس در تاریخ سیزده شهر دیجمره سنه ۱۶۱۰ و از عربیه شهر رمضان هزار و نوزده.
- ۴۵- دستور دادن پادریان کرملان پابرهنه که در دربند کلیسا بسازند حسب الفرموده شاه نظرخان و محمد حسین و به مهر حکام آن جانب در تاریخ بیست و پنجم شهر مارسو سنه ۱۶۱۱ و از عربیه شهر محرم الحرام سنه ۱۰۲۰.
- ۴۶- دستور دادن پادری سنا قدوس اکستین که در دربند کلیسا بسازد حسب الفرموده شاه نظرخان و محمد حسین سلطان و به مهر حکام آن جانب در تاریخ بیست و پنجم شهر مارسو سنه ۱۶۱۱ و از عربیه شهر محرم الحرام سنه ۱۰۲۰ هجریه.
- ۴۷- دستور دادن به پادریان جماعت عیسویان که به فرموده پادشاه اسپانیه هر پادری که خواهد به جانب دربند بیاید و کلیسا بسازد در تاریخ بیست مارسو سنه ۱۶۱۱ و از عربیه محرم الحرام سنه ۱۰۲۰.
- ۴۸- عرضه داشت پادری جوان که در اشترخان به نواب اشرف فرستاده مصحوب باربلوکا در تاریخ ۲۲ شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۱ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۰.
- ۴۹- کتابت یوسف خان به پادری جوان در جواب باربلوکا در تاریخ بیست و سه شهر خولیو سنه ۱۶۱۲ و از عربیه شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۱.
- ۵۰- رقم نواب اشرف در باب شفقت و عزت به حکام که به پادری فری ردتو و جماعت پادریان کوه کرملان حضرت ریم پایا در تاریخ سیزدهم شهر دیجمره سنه ۱۶۱۲ و از عربیه شهر شوال با اقبال سنه ۱۰۲۱.
- ۵۱- کتابت نواب عالی به بگم پادشاه اروس که اسم او مارینا حوریا است به نواب اشرف که پادری جوان از اشترخان آورده در تاریخ بیست و پنج شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۲ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۲۲.
- ۵۲- رقم نواب اشرف به حکام که عزت و حرمت پادری جوان نمایند از ابتدای گرجستان تا دارالسلطنه اصفهان در تاریخ بیست و هفت شهر مارسو سنه ۱۶۱۲ و از عربیه صفر سنه ۱۰۲۳.
- ۵۳- مدعیات بگم پادشاه اروس و ایلچی ایشان به نواب اشرف که پادری جوان آورده

در تاریخ ۲۷ شهر مارسو سنه ۱۶۱۴ و از عربیه شهر صفر سنه ۱۰۲۳.

۵۴- کتابت رفعت پناه لله بیک به جماعت تجار فرنگ و ارامنه که از روی فراغ بال به مملکت محروسه در آیند و به مهم خود قیام نمایند در تاریخ ۱۲ شهر مارسو سنه ۱۶۱۴ و از عربیه صفر هزار و بیست و سه.

۵۵- کتابت پادری جوان به نواب امامقلی خان در باب اموال وندیکی که در شیراز فوت شده که مال او را به ملتانی به سیبل قرض بدهند و شفقت نمایند در تاریخ بیست و هفت شهر خولیو سنه ۱۶۱۴ و از عربیه شهر جمادی الاخر سنه ۱۰۲۳.

۵۶- دستور دادن وزارت پناه میرشمس و میرزا صالح در باب قبرستان پادریان کرملان در تاریخ شهر سپتمبره سنه ۱۶۱۳ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۳.

۵۷- عرضه داشت پادری جوان به نواب اشرف در باب خبر فرستادن پادری ملجود از اسپانیه در معامله ابریشم در تاریخ بیست و نه شهر سپتمبره سنه ۱۶۱۴ و از عربیه رمضان ۱۰۲۳.

۵۸- پروانه نواب اشرف در باب اوج کلیسا ساختن در پشت باغ زرشک و پیشواز به جهت سنگ اوج کلیسا در تاریخ بیست شهر دیکمره سنه ۱۶۱۴ و از عربیه ذی حجه سنه ۱۰۲۳.

۵۹- کتابت درویش بیک ایلچی نواب به پادری و سنسو درباره روانه کردن پادری فری لیاندر و پادری لوئیس از شیراز به هرمز در تاریخ ۹ شهر مارسو سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر صفر سنه ۱۰۲۴.

۶۰- کتابت وزارت پناه میرشمس داروغه کاشان در باب نجات دادن یک نفر فرنگی «له» از دست شخص جلفانی که اراده فروختن داشت در تاریخ ۹ شهر ابریل سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر ربیع الاول سنه ۱۰۲۴.

۶۱- گواه محضر جماعت ارامنه که یک نفر فرنگی «له» غلام نیست در تاریخ نهم شهر ابریل سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر ربیع الاول سنه هزار و بیست و چهار.

۶۲- کتابت پادری جوان به نواب امامقلی خان در باب نجات دادن یک نفر فرنگی که در قید بود در تاریخ ده شهر خولیو سنه ۱۶۱۵ و از عربیه جمادی الاول سنه ۱۰۲۴.

۶۳- عرضه داشت پادری جوان به نواب اشرف در باب رخصت دادن یک نفر فرنگی «له» و دیگر فرنگیان که در قید بودند در تاریخ پانزده شهر خولیو سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۴ هجریه النبویه.

۶۴- کتابت پادری جوان به نواب امامقلی خان در باب خوشحال شدن کپتان از آمدن

پادری به جهت صلح در تاریخ ۱۶ شهر خولیو سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر جمادی الاخر سنه ۱۰۲۴.

۶۵- عرضه داشت پادری ملجور به نواب اشرف از شکوه الهی بیک در تاریخ ۵ شهر اگوست سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رجب ۱۰۲۴.

۶۶- رقم حضرت ریم پاپا پاولو پنجم در باب شفقت به جماعت پادریان کرمیلان در تاریخ ۵ شهر اگوست سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رجب المرجب سنه ۱۰۲۴.

۶۷- کتابت جانشین پادشاه اسپانیه از مملکت ناپلی به پادری جوان در تاریخ ۱۵ شهر اگوست سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رجب سنه ۱۰۲۴.

۶۸- کتابت کپتان هرمز به پادری جوان در تاریخ پنج شهر اگوست سنه هزار و ششصد و پانزده و از عربیه شهر رجب المرجب سنه هزار و بیست و چهار.

۶۹- ظاهر ساختن مدعیات که پادری جوان به نواب اشرف نموده است در تاریخ ۶ شهر اگوست سنه هزار و ششصد و پانزده و از عربیه شهر رجب هزار و بیست و چهار.

۷۰- کتابت کپتان هرمز به نواب اشرف در باب وسیله جنگ که پادری آنتانیوسپو نموده بود در تاریخ بیست شهر اگوست سنه هزار و ششصد و پانزده و از عربیه سنه ۱۰۲۴.

۷۱- دو عرضه داشت پادری ملجور به نواب اشرف از آمدن اسپانیه به تاریخ ۲۲ شهر اگوست سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رجب المرجب ۱۰۲۴.

۷۲- کتابت نواب امامقلی خان به بیک زاده دان لبرتو شیرلی در باب صلح و تردد نمودن تجار طرفین به تاریخ بیست و پنج شهر اگوست سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رجب سنه ۱۰۲۴.

۷۳- عرضه داشت پادری جوان به نواب اشرف در باب خبر دادن پادری می نی نودر تاریخ ۲۵ شهر سپتمبر سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۴.

۷۴- کتابت حضرت ریم پاپا به نواب همایون که بیک زاده دان لبرتو شیرلی فرستاده در تاریخ ۶ شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رمضان هزار و بیست و چهار.

۷۵- جواب پادشاه اسپانیه به مدعیات بیک زاده ایلچی نواب اشرف در تاریخ ۶ شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رمضان سنه ۱۰۲۴.

۷۶- کتابت پادشاه اسپانیه به نواب اشرف مصحوب بیک زاده در تاریخ ۶ شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رمضان ۱۰۲۴.

۷۷- کتابت پادشاه له به نواب اشرف مصحوب بیک زاده در تاریخ ۶ شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۲۴.

- ۷۸- کتابت گردوک فله رنسیا به نواب اشرف مصحوب بیک زاده در تاریخ ۶ شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه هزار و بیست و چهار.
- ۷۹- کتابت دیگر از گردوک فلرنسیا به بندگان نواب همایون اعلی.
- ۸۰- کتابت سردار مالطا به نواب کامیاب اشرف اقدس همایون اعلی.
- ۸۱- کتابت امرای ذوی الاقتدار به نواب اشرف مصحوب بیکزاده در تاریخ ششم اکتوبره سنه ۱۶۱۷ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۲۴.
- ۸۲- کتابت پادشاه انگلیس به نواب اشرف مصحوب بیک زاده به تاریخ بیستم شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رمضان سنه ۱۰۲۴.
- ۸۳- کتابت نواب اشرف به حضرت ریم پاپا مصحوب پادری ردتو در تاریخ ششم شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۲۴.
- ۸۴- کتابت نواب اشرف به پادشاه اسپانیه مصحوب پادری ردتو در تاریخ ۶ شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۲۴.
- ۸۵- کتابت نواب اشرف به سردار جماعت کرمیلان مصحوب پادری ردتو در تاریخ ششم شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رمضان ۱۰۲۴.
- ۸۶- کتابت نواب اشرف به پادشاه له مصحوب ثاوفلو شمرک در تاریخ ۶ شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۲۴.
- ۸۷- رقم نواب اشرف در باب مبلغ ششصد تومان به شفقت بیک زاده در تاریخ ششم شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر رمضان سنه ۱۰۲۴.
- ۸۸- کتابت پادشاه اسپانیه به نواب اشرف در باب ناراضی بودن سلاطین فرنگیه از رفتن پادری پسپو در تاریخ ۲۸ شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۵ و از عربیه رمضان سنه ۱۰۲۴.
- ۹۰- عرضه داشت پادری جوان به نواب اشرف و قاصد فرستادن در باب آمدن دنکر ضیاء ایلچی به تاریخ ۹ شهر دیکمره سنه ۱۶۱۵ و از عربیه شهر ذی قعده سنه ۱۰۲۴.
- ۸۹- رقم نواب اشرف به پادری جوان در باب شفقت و آمدن دنکر ضیاء تاریخ ششم شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۶ و از عربیه شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۰۲۴.
- ۹۱- کتابت پادری جوان به نواب امامقلی خان و مجهز ساختن قاصد دنکر ضیاء در تاریخ ششم انرو سنه ۱۶۱۶ و از عربیه شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۰۲۴.
- ۹۲- عرضه داشت پادری جوان به نواب اشرف در باب رسیدن بیک زاده به هرمز و عزت نمودن کاپتان در دوم شهر فبرره سنه ۱۶۱۶ و از عربیه صفر سنه ۱۰۲۵.
- ۹۳- کتابت پادری جوان به نواب امامقلی خان به واسطه آزاد نمودن دو نفر وندیکی و

- آمدن ایشان به اصفهان به خدمت لله بیک و رفعت پناه مشارالیه را به پادری مذکور سپرد در تاریخ ۲۱ شهر فبروره سنه ۱۶۱۶ و از عربیه صفر سنه هزار و بیست و پنج .
- ۹۴- کتابت نواب امامقلی خان به پادری جوان در باب سفارش کتابت دنکر ضیاء در تاریخ بیست شهر فبروره سنه ۱۶۱۶ و از عربیه شهر صفر سنه ۱۰۲۵ .
- ۹۵- عرضه داشت پادری جوان به نواب اشرف در باب رسیدن بیک زاده به جانب «کوه» و عزت نمودن در تاریخ ۵ شهر مانیوسن ۱۶۱۶ و از عربیه ربیع الاخر سنه ۱۰۲۵ .
- ۹۶- امر از سردار جماعت کوه کرمیلان که پادری جوان جانشین مشرق باشد در تاریخ ۵ شهر خونیوسن ۱۶۱۶ و از عربیه شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۵ .
- ۹۸- ضامن نامه پادری جوان در باب چهار نفر پرتکس به تاریخ چهار شهر اگوست سنه ۱۶۱۶ و از عربیه شهر جمادی الاخر سنه ۱۰۲۵ .
- ۹۷- عرضه داشت پادری جوان به نواب اشرف در باب جواب پادشاه اسپانیه به مدعیات بیک زاده در تاریخ ۲۴ شهر خونیوسن ۱۶۱۸ و از عربیه شهر رجب ۱۰۲۷ .
- ۹۹- عرضه داشت پادری جوان به نواب اشرف در باب آمدن قاصد دان لبرتو شیرلی از اسپانیه به تاریخ ۱۹ شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۸ و از عربیه ذی قعده سنه ۱۰۲۷ .
- ۱۰۰- کتابت پادری جوان به نواب میر ابوالعالی در باب آمدن قاصد دان لبرتو شیرلی از اسپانیه به تاریخ ۱۹ شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۸ و از عربیه ذی قعده سنه ۱۰۲۸ .
- ۱۰۱- کتابت پادری جوان به حسین بیک مهماندار در باب آمدن قاصد دان لبرتو شیرلی از اسپانیه در تاریخ ۱۹ شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۸ و از عربیه ذی قعده سنه ۱۰۲۸ .
- ۱۰۲- حکم جانشین تخته بیک به باغبانان در باب مزاحمت نرساندن آب از قبرستان در تاریخ پانزدهم شهر نویم بره سنه ۱۶۱۸ و از عربیه شهر ذی حجه الحرام سنه ۱۰۲۸ .
- ۱۰۳- کتابت پادشاه اسپانیه به نواب اشرف مصحوب پادری برناردو در تاریخ ۳۰ شهر مایوسن ۱۶۱۹ و از عربیه شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۸ .
- ۱۰۴- کتابت بیک زاده انگلیس به حسین بیک مهماندار در باب آن که سوای پادری جوان احدی دیگر مدعیات ما را به نواب اشرف عرض نمی تواند کرد در تاریخ ۱۱ شهر خونیوسن هزار و ششصد و نوزده و از عربیه شهر جمادی الاخر سنه ۱۰۲۹ .
- ۱۰۵- کتابت بیک زاده به نواب اشرف که در تاجاباد داده در تاریخ ۱۱ شهر خونیوسن ۱۶۱۹ و از عربیه شهر جمادی الاخر سنه ۱۰۲۸ .
- ۱۰۶- کتابت بیک زاده به نواب اشرف در باب خدمات که امر شده بود و جواب فرستادن و عزت پادشاهان فرنگیه به این جماعت در تاریخ خونیوسن ۱۶۱۹ و از عربیه شهر

جمادی الآخر سنه ۱۰۲۸.

- ۱۰۷- عرضه داشت پادری ردنتو به نواب اشرف در تاریخ یازده شهر خونیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر جمادی الآخر سنه ۱۰۲۸.
- ۱۰۸- عرضه داشت خواجه صفر به نواب اشرف که از الکة روما فرستاده در تاریخ دهم شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شعبان ۱۰۲۸.
- ۱۰۹- کتابت حضرت ریم پاپا به نواب اشرف در جواب مدعیات خواجه صفر به تاریخ دهم شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه هزار و بیست و هشت.
- ۱۱۰- کتابت پادشاه اسپانیه به نواب اشرف در جواب مدعیات خواجه صفر به تاریخ ده شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۸.
- ۱۱۱- کتابت جمعیت وندیکی به نواب اشرف در جواب مدعیات خواجه صفر در تاریخ یازده شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه هزار و بیست و هشت.
- ۱۱۲- کتابت گزندوک فلورنسیا به نواب اشرف در جواب مدعیات خواجه صفر در تاریخ ۱۱ شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۸.
- ۱۱۳- کتابت دیگر از گراندوک فلورنسیا به نواب اشرف در باب رعیت اشرف که در کشتی رومی بوده آزاد نموده در تاریخ یازدهم شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۸.
- ۱۱۴- کتابت جماعت یولوقا (؟) به نواب اشرف مصحوب خواجه صفر در تاریخ دهم شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۸.
- ۱۱۵- کتابت کاردینال بره میو به نواب اشرف مصحوب خواجه صفر در تاریخ یازده شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۸.
- ۱۱۶- کتابت دوقا پرما به بندگان نواب اشرف، اقدس، ارفع، اعلی.
- ۱۱۷- کتابت سردار جماعت پادریان کوه کرمیلان به نواب اشرف در جواب مدعیات خواجه صفر در تاریخ یازده شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شعبان ۱۰۲۸.
- ۱۱۸- پروانه نواب اشرف به واسطه رفتن پادری لیاندر به جانب هرمز در تاریخ ۳۰ شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۸.
- ۱۱۹- رقم نواب اشرف به واسطه رخصت دادن پنج سر اسب به تاریخ سی شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۸.
- ۱۲۰- حکم نواب امامقلی خان به جهت پادری لیاندر به جانب هرمز و رخصت دادن پنج سر اسب در تاریخ سی شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۸.

- ۱۲۱- حکم نواب امامقلی خان به متصدی و داروغه شیراز از جهت پادری لیاندر به تاریخ سی شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۸.
- ۱۲۲- حکم نواب امامقلی خان به حاکم دربند در باب سفارش در همان تاریخ
- ۱۲۳- حکم نواب امامقلی خان به بیک وردی بیک به واسطه پادری لیاندر به تاریخ ۳۰ شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۸.
- ۱۲۴- عرضه داشت پادری جوان به نواب امامقلی در باب رخصت دادن مقدار مذکور و جواب دادن پادری مذکور در تاریخ بیست شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه رجب سنه ۱۰۲۸ و رفتن پادری لیاندر در تاریخ سی شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شعبان المعظم سنه ۱۰۲۸.
- ۱۲۵- عرضه داشت پادری جوان به نواب خان در باب مقام گرفتن در موقستان و به جواب رسیدن رقم در تاریخ ۲۰ شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر رجب سنه ۱۰۲۸ و رفتن پادری لیاندر در تاریخ سی شهر خولیو سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۸.
- ۱۲۶- عرضه داشت پادری فری دیو به نواب اشرف در باب دستور دادن خانه خریدن و به جواب نواب رسیدن در تاریخ ۹ شهر سپتمبر سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شوال با اقبال سنه ۱۰۲۸.
- ۱۲۷- کتابت جانشین ریم پا پا به نواب اشرف در باب رسیدن بیک زاده انگلیس و پادری ردتو به پرتکال در تاریخ چهارده شهر سپتمبر سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شوال ۱۰۲۸.
- ۱۲۸- کتابت پادشاه اسپانیه به نواب اشرف مصحوب پادری ردتو در تاریخ ۱۴ شهر سپتمبر سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شوال سنه ۱۰۲۸.
- ۱۲۹- عرضه داشت دان لبرتو شیرلی به نواب اشرف در تاریخ ۱۴ شهر سپتمبر سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شوال با اقبال سنه ۱۰۲۸.
- ۱۳۰- عرضه داشت دانکر صیاء به نواب اشرف در تاریخ ۱۴ شهر سپتمبر سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر شوال با اقبال سنه ۱۰۲۸.
- ۱۳۱- مکتوب عهدنامه پادشاه اسپانیه به نواب اشرف مصحوب پادری ردتو که دانکر صیاء فرستاده در تاریخ ۱۴ شهر سپتمبر سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شوال سنه ۱۰۲۸.
- ۱۳۲- جواب پادشاه اسپانیه به دست دان لبرتو شیرلی انگلیسی.
- ۱۳۳- حکم نواب امامقلی خان به جهت وکیلان و سوداگران پرتکس در تاریخ هشتم شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر ذی قعدة الحرام سنه ۱۰۲۸.
- ۱۳۴- کتابت پادری لیاندر به نواب امامقلی حان در باب ناراضی بودن از وکلاء ایشان

- در تاریخ ۸ شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر ذی قعدہ سنه ۱۰۲۸.
- ۱۳۵- نشانه لشکر جماعت سپهسالاران فرنگیه که به نواب اشرف فرستاده در جنگ نمودن رومی به راه له در تاریخ ۲۲ شهر اکتوبره سنه ۱۶۱۹ و از عربیه شهر ذی قعدہ سنه ۱۰۲۸.
- ۱۳۶- عرضه داشت دانکر ضیاء ایلچی به نواب اشرف که از هرمز فرستاده در زبانی پادری جوان جواب گفته در تاریخ ۳۰ شهر مارسو سنه ۱۶۲۰ و از عربیه ربیع الآخر سنه ۱۰۲۹.
- ۱۳۷- عرضه داشت پادری جوان به نواب اشرف از تربلووندیکی و خواجه اسکندر در تاریخ ۱۶ شهر سپتمبره سنه ۱۶۲۰ و از عربیه شهر شوال با اقبال سنه ۱۰۲۹.
- ۱۳۸- عرضه داشت پادری جوان به نواب اشرف در باب سفارش مدعیات در تاریخ ۱۶ شهر سپتمبره سنه ۱۶۲۰ و از عربیه شهر شوال با اقبال سنه ۱۰۲۹.
- ۱۳۹- کتابت ریم پاپا به نواب اشرف مصحوب پادری ویسنت در تاریخ پنجم خولیو سنه ۱۶۲۱ و از عربی شهر رجب المرجب سنه ۱۰۳۰.
- ۱۴۰- کتابت ریم پاپا به نواب اشرف در جواب مکتوبی که نواب اعلی به پادری فری ردتو داده در تاریخ پنج شهر خولیو سنه ۱۶۲۱ و از عربیه شهر رجب المرجب سنه ۱۰۳۰.
- ۱۴۱- مکتوب سردار سپاهیان بیت المقدس به نواب اشرف مصحوب پادری ویسنت در تاریخ ۱۵ شهر خولیو سنه ۱۶۲۱ و از عربیه شهر رجب المرجب سنه ۱۰۳۰.
- ۱۴۲- مکتوب فتحنامه سردار سپاهیان بیت المقدس به نواب اشرف در تاریخ پانزدهم شهر خولیو سنه ۱۶۲۱ و از عربیه شهر رجب المرجب سنه ۱۰۳۰.
- ۱۴۳- امر ریم پاپا به پادریان کوه کرمیلان که در اصفهان می باشند در تاریخ شهر خولیو سنه ۱۶۲۱ و از عربیه شهر رجب المرجب سنه ۱۰۳۰.
- ۱۴۴- حکم از شفقت به پادری جوان که جماعت کاردینال پاکیزگی نگاهداشتن دین عیسی از هر اطاقه و ترسا در تاریخ ۵ شهر خولیو سنه ۱۶۲۱ و از عربیه شهر رجب سنه ۱۰۳۰.
- ۱۴۵- کتابت الی یارمارکویچ ایلچی پادشاه فرنسیا از پایتحت «له» به نواب اشرف و رسیدن به اصفهان در تاریخ ۵ شهر جونوسنه ۱۶۲۱ و از عربیه شهر رجب سنه ۱۰۳۰.
- ۱۴۶- حکایت در مرتبه اول که نواب اعلی پادری ویسنت را طلبید و گفت و شنید کرد در حضور پادریان و جماعت انگلیس فی ۵ شهر جونوسنه ۱۶۲۱ و از عربیه سنه ۱۰۳۰.
- ۱۴۷- عرضه داشت پادری جوان به نواب اشرف از جانب کپتان هرمز در باب جنگ و جزیره کشم در تاریخ ۷ شهر اگوست سنه ۱۶۲۱ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۳۰.
- ۱۴۸- مکتوب پادری جوان به نواب داودخان در باب سفارش به خان و حکام شیراز

به جهت خانه دادن در شیراز در تاریخ ۲۸ شهر اکتوبره سنه ۱۶۲۱ و از عربیه ذی حجه سنه ۱۰۳۰.

۱۴۹- کتابت داود خان به واسطه حکام شیراز در باب سفارش پادریان در تاریخ شهر اکتوبره سنه ۱۶۲۱ و از عربیه شهر ذی حجه الحرام سنه ۱۰۳۰.

۱۵۰- عرضه داشت پادری جوان به نواب اشرف در باب فتوحات پادشاه له که به رومی و پادشاه نمچ از باقی نموده در تاریخ هفت شهر انروسه سنه ۱۶۲۲ و از عربیه شهر صفر سنه ۱۰۳۱.

۱۵۱- کتابت پادری پریور و پادری جوان که نوشته بودند به پادری پلتسرا ریش سفید از جماعت پادریان هرمز که نواب امامقلی خان در راه گرفته فارسی نموده به خدمت نواب اشرف فرستاده در تاریخ سیزده شهر فیبروره سنه ۱۶۲۲ و از نوشته شهر محرم سنه ۱۰۳۰ و کتابت به اصفهان رسیده در ربیع الآخر سنه ۱۰۳۱.

۱۵۲- کتابت پادری جوان به کپتان هرمز که نواب امامقلی خان در راه گرفته به خدمت پادشاه فرستاده از کتابت در تاریخ سیزده شهر فیبروره سنه ۱۶۲۲ و از عربیه سنه ۱۰۳۰ و کتابت به اصفهان رسیدن شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۳۱.

۱۵۳- کتابت پادری جوان به دی فریره ده اندار دا که نواب امامقلی خان در راه گرفته فارسی نموده به جهت نواب اشرف فرستاده در تاریخ سیزده شهر فیبروره سنه ۱۶۲۲ و از کتابت رسیدن به اصفهان در تاریخ شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۳۱.

۱۵۴- پرسش که به امر نواب جانشین حکام نواب دارالسلطنه اصفهان از پادری جوان پرسید و جواب داده شد در باب سه کتابت و ۵ نفر کریستان عجم که به جانب هرمز رفته بودند و امامقلی خان در راه گرفته فارسی نموده به خدمت نواب اشرف فرستاده در تاریخ ۱۵ شهر فیبروره سنه ۱۶۲۲ و از عربیه ربیع الآخر سنه ۱۰۳۲.

۱۵۵- حکایت از پنج نفر عیسویان که تازه به تمام دین رومانیه درآمده بودند و از قتل چهار نفر ایشان در تاریخ ۱۳ شهر فبره سنه ۱۶۲۲ و از عربیه شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۳۲.

۱۵۶- عرضه داشت پادری جوان به نواب اشرف با دلیل از راستی که حکومت پناه خسرو میرزا برد در تاریخ ۱۲ شهر مارسو سنه ۱۶۲۲ و از عربیه شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۳۲.

۱۵۷- حکایت از گرفتن و قتل رساندن الیاس که یعقوب ارمنی کلمی انگلیس حاضر بوده مذکور نمود در تاریخ ۵ شهر جانیو سنه ۱۶۲۲ و از عربیه شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۳۱.

۱۵۸- کتابت امامقلی خان به پادری جوان در باب خانه گرفتن در تاریخ ۱۸ شهر اکتوبره سنه ۱۶۲۲ و از عربیه شهر ذی حجه الحرام سنه ۱۰۳۱.

۱۵۹- عرضه داشت پادری جوان به نواب اشرف در باب کتابت دان لبرتو شرلی انگلیس و آمدن مشارالیه از راه اروس در ۳۰ شهر ابریل سنه ۱۶۲۲ و جمادی الاول سنه ۱۰۳۲.

۱۶۰- کتابت امامقلی خان به پادری جوان مصحوب پادری مانول در تاریخ یکم شهر خولیو سنه ۱۶۲۳ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۳۲.

۱۶۱- رقم امامقلی خان به داروغه شیراز در باب خانه دادن به پادریان در تاریخ ۲۸ شهر خولیو سنه ۱۶۲۳ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۳۲.

۱۶۲- دو کتابت که نواب امامقلی خان به سیادت پناه میر ابوالحسن نوشته به داروغه در باب سفارش پادریان کرملان پابرهنه در تاریخ ۲۰ شهر خولیو سنه ۱۶۲۳ و از عربیه شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۳۲.

۱۶۳- قیمت نامه خانه که در شیراز خریداری نموده جماعت پادریان کرملان حضرت ریم پاپا به وقوف معمار در تاریخ ۹ شهر آگوست سنه ۱۶۲۳ و از عربیه فی ۱۲ شهر شوال با اقبال سنه ۱۰۳۱.

۱۶۴- قباله نامه خانه شیراز که پادریان کرملان حضرت ریم پاپا خریداری نموده اند در تاریخ ۱۲ شهر آگوست سنه ۱۶۲۳ و از عربیه شهر شوال با اقبال سنه ۱۰۳۲.

۱۶۵- کتابت پادری جوان که در شیراز به نواب خان نوشته بود در تاریخ شهر آگوست سنه ۱۶۲۳ و از عربیه فی دوم شهر ذی قعدة الحرام سنه ۱۰۳۲.

۱۶۶- دو کتابت پادری جوان یکی به واسطه امامقلی بیک و یکی به واسطه امیر ابوالحسن در تاریخ ۱۸ شهر آگوست سنه ۱۶۲۲ و از عربیه فی دوم ذی قعدة سنه ۱۰۳۲.

۱۶۷- کتابت پادری جوان به نواب امامقلی خان در باب موقوف نمودن در این وقت از رفتن شیراز در چهاردهم شهر نویمبره سنه ۱۶۲۳ و از عربیه شهر محرم الحرام سنه ۱۰۳۳.

«قافیه مقدم» و «نغمه حروف»

تعریف:

«قافیه مقدم» یکی از صنایع شعری ست و عبارت است از: «به کار بردن دو یا چند کلمه، یا هجا، که با حروف همانند یا آوای یکسان، آغاز می شوند»، مانند تکرار حرف «ت» و «گ» در بیت زیر:

تنت برتگ رخش مهمان کنم به گرزو به گویال درمان کنم
این تکرار حروف یا آواهای همانند در زبان فارسی مورد بحث جدی قرار نگرفته و به قول مرحوم دکتر هروی «شناسایی این ظرافتها می تواند راز دلبری هنرمند را آشکار سازد و راهنمایی برای هنرمندان بعدی قرار گیرد».

سابقه:

آشنایی من با این صنعت شعری باز می گردد به سالهای نخست دهه شصت میلادی که در دانشگاه لندن مشغول تحصیل بودم. دوستی از مسلمانان هندوستان که دوره دکتری ادبیات انگلیسی را طی می کرد و از من برای یادگیری زبان فارسی کمک می گرفت^۲ روزی بی مقدمه از من پرسید آیا در زبان فارسی قافیه مقدم هست؟ مقصودم در شعر فارسی ست؟ گفتم من این کلمه را نمی شناسم و معنی آن را نمی دانم. توضیح داد. بلا تأمل به او گفتم: بله. چون از خاطرم گذشت این دو بیت از شاهنامه:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
ز داد و دهش یافت این نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی
که در کودکی از پدر آموخته بودم و خوب به یاد داشتم که فرمود به «فر» که سه بار در

کلمات فریدون، فرخ و فرشته تکرار شده توجه کنم، و سپس هشدار داد در مورد حرف «دال» در کلمات داد و دهش در بیت دوم.

از همان تاریخ در ذهن خود این صنعت را قافیه مقدم،^۲ اصطلاح کردم و گهگاه که شعری می خواندم به این نکته توجه داشتم. بعدها برای بهتر فهمیدن آن در زبان فارسی از دوست دانشمند فقیدم، مرحوم دکتر مهرداد بهار یاری خواستم و با کوشش او به کتابخانه دانشکده السنه شرقیه دانشگاه لندن راه یافتم، ولی کتاب یا جزوه ای که در این باب نوشته شده باشد نیافتم، و رها کردم کوشش در این راه را.

ایام تعطیلات تابستان برای ما - دانشجویان حقوق، با آن زبان سنجیده، فشرده و خشک کتابهای حقوقی انگلیسی - فرصتی بود تا با سایر جلوه های فرهنگ انگلیسی آشنا شویم. هرگاه فرصتی به دست می آمد، درباره قافیه مقدم نیز جستجویی می کردم، ولی بدبختانه در کتب کتابخانه های عمومی نیز مطلب چندانی، جز تعریف واژه مزبور، به دست نمی آمد.^۳ کوشش پراکنده و مختصر من در زمینه قافیه مقدم در ادب انگلیسی بالغ بر این شد که:

قافیه مقدم در زبان انگلیسی باستان (دوره انگلوساکسون یا تیوتاتیک)^۴ مرسوم بوده و در نظم و نثر تا اواسط قرن یازدهم میلادی رایج. پس از آمدن نورمن ها،^۵ و به پیروی از زبان فرانسوی، قافیه معمولی جایگزین آن شده است. در قرن چهاردهم میلادی، و پس از فروکش کردن هیجان نوآوری قافیه معمولی رایج در زبان فرانسوی، دوره بازگشت ادبی به قافیه مقدم صورت گرفته بوده است. این بازگشت ادبی عمری کوتاه داشته است و از قرن پانزدهم به بعد قافیه معمولی وجه رایج اسلوب ادبی در شعر تلقی شده است. در کارهای شکسپیر گهگاه به این صنعت بر می خوریم^۶ و از شعرای اخیر ظاهراً آقای اودن^۷ به این صنعت توجهی داشته است.

قافیه مقدم از نظر ادبی همان نقشی را بر عهده دارد که قافیه معمولی. یعنی همان طور که قافیه معمولی ذهن را برای پیش بینی واژه ای که در پایان بیت خواهد آمد آماده می سازد، و در نتیجه آهنگ موسیقایی واژه های پایانی زودتر و دلنشین تر در ذهن بازتاب می یابد، قافیه مقدم نیز ذهن را در جستجوی حرف، یا آوای تکراری، که واژه نخستین با آن آغاز شده است، به تکا پووا می دارد و بر اثر تکرار دو حرف یا آوای یکسان در آغاز دو یا چند کلمه پیاپی، آهنگی دلنواز در گوش خواننده برپا می دارد و کلام را آهنگین، و موسیقی وار و طنین افکن می سازد. ناگفته نماند که کاربرد این صنعت، مانند سایر صنایع شعری، هنگامی شیرین و اثر گذار می باشد که «لطف سخن» و دسترسی به گنجینه واژه های هم آغاز، طبیعی و ناشی از ذوق خدادادی باشد و گرنه وسمه بر ابروی کور خواهد شد.^۸

در آغاز دهه شصت، که دانشگاهها بسته بود، استاد فقید و دوست دیرینم، حافظ شناس موسیقیدان، مرحوم دکتر حسینعلی هروی و این فقیر را مصاحبت افزونتری نصیب شده بود. روزی از من پرسید «آقای مسعود فرزند را می شناسی؟». گفتم: «آری، در زمان تحصیل من در لندن ایشان سمت سرپرستی دانشجویان را داشتند و چون در من ذوقی می دیدند گهگاه مرا می پذیرفتند. او از سرنوشت تحقیقاتش در مورد حافظ با تلخی بسیار گلایه ها داشت». گفتم: «از گلایه ها فعلاً بگذر.»^{۱۱} این مسأله آیتراسیون، که وی بدان اشارت دارد چیست؟ و کاربرد این صنعت در ادب انگلیسی تا چه حد است؟ «مختصر سابقه ای را که در بالای این نوشته آمده است برای وی توضیح دادم.

مرحوم دکتر هروی گفت. این قافیه مقدم در حافظ بسیار است، ولی حافظ در میانه مصراع هم بسیار از این صنعت در جهت شیوایی کلام و آهنگین ساختن عبارات استفاده می کند. پیشنهاد کردم که با وسعت آگاهی در زمینه حافظ و موسیقی کلام او، کتابی در این زمینه بنویسد. فرمود که مرا به کاری انداخته ای که فرصت سر خاراندن هم ندارم.^{۱۲} بهتر است تو که طرف انگلیسی این مقوله را هم می دانی کاری بکنی. غم معاش را فرصت چنین کاری نبود. اما در ذهن می گذشت که احياناً می شود مقاله ماندنی از پاره ای قافیه های مقدم در زبان فارسی گرد آورد.

مقالات حافظ، مجموعه ای از نقدهای دکتر هروی بر چاهای مختلف دیوان حافظ و بررسی و تحلیل پاره ای پیشنهادها ورد یا قبول آنها در سال ۱۳۶۸ چاپ شد. دکتر هروی در «نقدی بر حافظ مسعود فرزند»، در نقد بیت:

بی ناز نرگش سر سوادایی از ملال همچون بنفشه بر سر زانونهاده ایم
در تأیید وجه پیشنهادی خود، و پس از اشاره به کلمه «الیتراسیون» مورد استفاده مرحوم فرزند، می نویسد:

ظاهراً از مقوله تجنیس است... یک گوش [آشنا به] موسیقی به آسانی تشخیص می دهد که تکرار مناسب [توالی] حروف «ن»، و «س» و «ل» در مصراع اول و «ب» و «س» و «ن» در مصراع دوم، مثل تکرار یک نت موسیقی در فواصل معین، چه ملودی دلنشینی از صدای حروف ساخته است. اگر بخواهیم برای این صنعت لفظی انواعی قائل شویم، و به هر نوع نامی بدهیم، شاید نام «توالی زنجیری» برای این نوع مناسب باشد، و این در انواعی که یافته ایم دشوارترین است.^{۱۳}

ظاهراً دکتر هروی پیشتر به نوای دلنشین موسیقایی حاصل از پاره ای حروف هماهنگ، یا هم وزن از نظر نت نویسی در موسیقی نظر داشته است، زیرا صحبت از تکرار

حروف «ن و س و ل» و «ب و س و ن» در میان است در حالی که صنعت قافیه مقدم نظر بر حروف یا آواهای یکسان در آغاز کلمه دارد. مثلاً در همین بیت حرف «ن» دوبار (ناز- نرگس) و «س» دوبار (سر- سودایی) تکرار شده است و تا حدی جوا بگوی قافیه مقدم تواند بود. در همین مقاله، اما، ایشان به شش مورد قافیه مقدم، از ساده تا مرکب، اشاره کرده اند که سه مورد آن دقیقاً مصداق قافیه مقدم است و سایر موارد قافیه مقدم (نغمه حروف!) در متن کلام است که در زیر خواهد آمد.

به هر حال، دکتر هروی در مقاله «نظری به «کلام و پیام حافظ»،^{۱۳} دوباره به قافیه مقدم پرداخته اند و می نویسند:

اصطلاح «واج آوایی» که از سوی نویسنده برای نوعی صنعت تجنيس در اشعار حافظ ابداع شده است با آن که خالی از ظرافتی نیست، به علت تازه ساز بودن به گوش گران می آید... استاد خانلری در مقاله ای - که جای آن را اکنون به خاطر نمی آورم - بدان توجه نموده و آن را «نغمه حروف» نامیده است.^{۱۴} هم به خوبی گویای معنای مورد نظر است و هم دلنشین تر از «واج آوایی»، که واج دور از ذهن آن به سهولت آراسته نخواهد شد.

به نظر می رسد که «نغمه حروف»، که استاد سخن شناس دکتر خانلری پیشنهاد کرده اند، را بتوان برای کل مبحث حروف و آواهای یکسان، که شعر را دلنشین می سازد، به کار برد و «قافیه مقدم» را برای بخش ویژه حروف و آواهای یکسان واژه های آغازین یک بیت یا عبارت.

با بررسی کوتاهی در شعر کهن پارسی، چنین می نماید که این صنعت - که شاید جلوه دیگری از هم ریشه بودن زبان فارسی و زبانهای هند و اروپایی باشد - تا اندازه ای، و به طور طبیعی، در کلام موزون پارسی مرسوم بوده و هجوم زبان عربی نتوانسته آن را از میان بردارد، برخلاف زبان انگلیسی کهن در مقابله با هجوم زبان فرانسوی عهد نورمن ها، که تا حدود زیادی سپر انداخته و پرچم تسلیم برافراشته است.

*

چنان که در آغاز این مقاله آمد، «قافیه مقدم» عبارت است از: «آغاز دو یا چند واژه یا هجا با حروف یا آوای یکسان و همانند». بنا بر این:

۱- همان طور که همانندی حروف در زبان انگلیسی تنها شرط قافیه مقدم نیست و آواهای یکسان برای ایجاد صنعت مطلوب همسنگ محسوب است،^{۱۵} می توان گفت که حروف عربی، که تلفظ آنها در زبان فارسی تلطیف شده است، با سایر حروف مشابه در زبان فارسی برای ایجاد آهنگ دلنواز در کلام همسنگ بوده و می تواند اجزای «قافیه

مقدم» را تشکیل دهد: مانند حروف «ص» و «ث» همراه با «س»، حرف «ق» با «غ»، حرف «ض» و «ظ» با «ز» و حرف «ط» با «ت» فارسی، همچون
 تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد وجود نازکت آزردۀ گزند مباد
 که نه تنها حرف «ز» دوبار در مصراع اول و سه بار در مصراع دوم آمده و «نعمه حروف» را تشکیل داده، حرف «ت»، (در «تنت») و «ط»، در (طیبیان) هم قافیه مقدم ساخته اند. در بیت زیر:

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
 دو حرف ص (در صبح) و س (ساقیا) قافیه مقدم ساخته اند. حرف الف و ع در شعر زیر نیز مشمول همین قاعده است:

ای عروس هنر از بخت شکایت منمای حجله حسن بیارای که داماد آمد
 حافظ مخصوصاً از قافیه مقدم و نغمه حروف چندان استفاده می برد که شاید راز زیبایی کلام او در همین نکته نهفته باشد. در همین بیت بالا حروف «الف» و «ع» در آغاز بیت (قافیه مقدم) چنان خوش در کنار هم نشسته اند که خواننده احياناً از «حجله حسن»، تکرار حرف «ح»، غافل می ماند.

۲- اگرچه قافیه مقدم صنعت شعری ست و بیشتر در شعر کاربرد داشته است، ذوق طبیعی در پذیرفتن آهنگ حروف، که به کلام ترنگی ویژه ای می بخشد، چندان متجلی است که در ادب فارسی محاوره ای، و نیز در محاوره انگلیسی، هم راه یافته و بسیاری از گفته های کوتاه خود را بدین صنعت آراسته اند، مانند: هر گردی گردو نیست، (حرف گ)؛^{۱۶} «صحیح و سالم» (ص و س) که به نظر نگارنده این سطور مصداق بارز بند بالاست، و گفته می شود فلانی صحیح و سالم به مقصد رسید؛^{۱۷} «بادا باد» (حرف ب)، که گاهی هم گفته می شود هرچه بادا باد؛^{۱۸} عبارت کاملاً عامیانه و عوامانه «خر تو خر» (حرف خ)، که خوشبختانه به تازگی عبارت «شیر تو شیر» جای آن را گرفته، و شگفت این که عبارت جایگزین نیز دارای قافیه مقدم «ش» هست.^{۱۹} عباراتی از این دست بسیار است مانند: «حال و هوا» (بنگرید به بند ۱ بالا)؛ «خط و خال»؛ «عیب و عار». در عبارت رایج «طاقم طاق شد» (حرف ط) از جمله همین موارد است.

۳- قافیه مقدم گاهی برای تأکید منظور شاعر و تکیه بر نکته ای، یا تشدید اثر کلام و انتقال بهتر احساس شاعر به خواننده مورد استفاده قرار می گیرد، مانند شعر زیر از سعدی:
 خبرت خرابتر کرد جراحی جدایی چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی
 در این بیت حرف «خ» در «خبر» تأکیدی ست بر «خرابتر»، و حرف «ح» در جراحی

تکیه ای بر جدایی. در واقع احساس «جدایی»، که خود متضمن به رنجش و جراحت روحی ست، با کلمه جراحات فشرده‌گی و تأکیدی بیشتر یافته و این هر دو با کلمه های «خبرت خرابتر» تأکیدی ثانوی برداشته و می توان گفت احساس جدایی را، که خود احساس شدیدی ست، به قول ریاضی دانها به «توان» سه رسانده است. این دو قافیه مقدم - به ویژه با تناسب ارزشی - ادبی دو حرف «خ» و «ج» برای بیان درشتیها و ناهمواریهای کلام و زندگی - چنان خوش در کنار هم نشسته اند و آزدگی جان آزار فراق را چنان آهنگین و موسیقایی بیان کرده اند که می توان گفت مصراع اول تمامی احساس شاعر را به خواننده منتقل کرده است و ما را از مصراع دوم، با همه زیبایی، بی نیاز کرده است. در شعر زیر، از فردوسی:

شبی چون شبه روی شسته به قیر نه بهرام پیدا، نه کیوان، نه تیر
تکرار سه گانه حرف «ش» در قافیه مقدم، جهت تأکید است بر احساس شاعر از شبی
بی ستاره. «شبی» که «شبه» سیاهی آن را چندین برابر کرده است و کلمه «شسته» آن
را در قیر مذاب فرو برده است و مجموعاً شبی تاریک و هولناک را تصویر نموده است، و
تکرار سه باره حرف «ش» خواننده را ناخود آگاه و به آرامی در این شب تاریک غرقه نموده
است.

۴- قافیه مقدم اصولاً برای ایجاد آهنگی گوشنواز در کلمات، تأثیر موسیقایی آن در
خواننده و القاء آرام و ناخود آگاه، اما شدید، احساس شاعر در خواننده است. شک نیست
که تکرار یک حرف یا ترکیب دو یا چند حرف در قافیه مقدم هرچه بیشتر باشد - به شرط
آن که به فصاحت کلام خدشه ای وارد نشود و شعر از مجرای طبیعی خود به سنگلاخ
صنعت سازی نیفتد - بر تأثیر موسیقایی کلام و القاء احساس گوینده به خواننده می افزاید.
و از همین روست که نمونه های طبیعی قافیه مقدم در اشعار متقدمین دلنشین تر و در انتقال
احساس به خواننده موفق تر می باشند.^{۲۰}

*

اینک برای تکمیل بحث چند نمونه از قافیه مقدم را، که همگی را از حافظه نقل
می کنم، و کاستیهای آن را ارباب فضل خواهند بخشید، با توجه به تعدد تکرار یک حرف
یا بیشتر تقدیم می دارد:

۱- تکرار دوباره یک حرف، یا قافیه مقدم ساده، مانند ابیات زیر:

۱-۱- «تکرار حرف میم»:

میر ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی

(رودکی)

۱-۲. تکرار حرف «س» در هر دو مصراع:

سپید سیم رده بود و در و مرجان بود ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود
(رودکی)

۱-۳. تکرار حرف «ش» در مصراع اول و تکرار حرف «خ» در مصراع دوم:
شور در شهر فکند آن بت ز نار پرست چون خرامان ز خرابات برون آمد مست
(سنائی)

۱-۴. تکرار دوبارهٔ حرف «دال» در مصراع اول و تکرار سه بارهٔ حرف «س» در

مصراع چهارم از دوبیتی زیر:

دلی دیرم ز عشقت گیزه ویژه مژه بر هم زخم سیلابه خیزه
دل عاشق مثال چوب تر بی سری سوژه سری خونابه ریزه
(با باطاهر)

۱-۵. تکرار حرف «ب» در بیت زیر:

بوی بهشت می گذرد یا نسیم دوست یا کاروان صبح، که گیتی منور است
(سعدی)

۱-۶. تکرار حرف «ج»:

چشم چپ خویشتن برآرم تا چشم نیندت به جز راست
(سعدی)

۱-۷. تکرار حرف «ع»:

عوام عیب کنندم که عاشقی همه عمر کدام عیب، که سعدی خود این هنر دارد
۱-۸. تکرار حرف «خ»:

خواب خوش من ای پسر، دستخوش خیال شد نقد امید عمر من، در طلب وصال شد
(سعدی)

۱-۹. تکرار حرف «ش»:

شبی و شمعی و جمعی، چه خوش بود تا روز نظر به روی تو کوری چشم اعدا را
(سعدی)

۱-۱۰. تکرار حرف «ج»:

جز جفا با اهل دانش مر فلک را کار نیست زانکه دانا را بر نادان بسی مقدار نیست
(ناصر خسرو)

حافظ چنان که گفته شد، از قافیه مقدم و نعمه حروف استفاده بسیار می برد.
۱-۱۱. تکرار حرف «ب» در مصراع اول و تکرار حرف «ک» در مصراع دوم بیت

زیر:

- بالا بلند عشوه گر نقش باز من کوتاه کرد قصه زهد دراز من
۱-۱۲. تکرار حرف «میم»:
- ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من و آن شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد
۱-۱۳. تکرار حرف «دال»:
- دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند
۱-۱۴. تکرار «عا» و آ، یعنی ع و الف، که با استفاده از حرف «الف» دوم یکی از
بهترین مصادیق بند یک بالای می باشد:
- عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند ای ملامتگر خدا را، رو مین، آن رو بین
۲- تکرار سه باره یک حرف
- ۱-۲. حرف میم در بیت زیر از سنائی
- منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا وین هر دو نام ماند، چو سیمرغ و کیمیا
۲-۲. حرف «ب» در بیت زیر، از خیام:
- برخیز بتا بیا ز بهر دل ما حل کن به جمال خویشتن مشکل ما
۲-۳. حرف «دال» در این بیت از سعدی:
- درد دل دوستان، گر تو پسندی رواست هر چه مراد شماست، غایت مقصود ماست
۲-۴. حرف «ب» در این بیت سنائی:
- برگ بی برگی نداری، لاف درویشی مزین رخ چو عیاران نداری، جان چونامردان مکن
۲-۵. حرف «س» در این بیت از حافظ، که در آن حرف «ق» دوبار، حرف «ج»
دوبار و حرف «ک» هم سه بار تکرار شده و نعمه حروف تشکیل داده است:
- ساقی سیم ساق من، گر همه درد می دهد کیست که تن چو جام می، جمله دهن نمی کند
۳- تکرار چهار باره یک حرف
- ۱-۳. حرف «ب» در بیت زیر از سعدی:
- بستان و بسده، بگسوی و بشنو شبهای چنین نه وقت خواب است
۲-۳. حرف «س» از سعدی:
- سر سعدی سرای سلطان است تا در آن جا گهی گذار کند
۳-۳. حرف «ع»، در این بیت از سعدی:

- عوام عیب کنندم که عاشقی همه عمر کددام عیب که سعدی خود این هنر دارد
 ۳-۴. حرف «ج» در بیت زیر از حافظ:
 جان بی جمال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد، حقا که آن ندارد
 ۴- تکرار پنج باره یک حرف
 ۴-۱. حرف «ش» در بیت زیر از سعدی:
 شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمت است دمی روی دوستان بینی
 ۴-۲. حرف «م» در بیت زیر از حافظ:
 مدام مست می دارد نسیم جعد گیسویت خرابم می کند هر دم فریب چشم جادویت
 ۵- تکرار دوباره دو حرف پیوسته:
 ۵-۱. تکرار «با» در بیت زیر از سعدی:
 بالای بام دوست چوتوان نهاد پای هم چاره آن که سر بنهی زیر پای دوست
 ۵-۲. تکرار «سا» در بیت زیر از حافظ:
 ساقیا سایه ابراست و بهار و لب جوی من نگویم چه کن، اراهل دلی خود تو بگوی
 ۵-۳. باز هم از حافظ: ترکیب «پ» و «ی»: «پی» در پیرو پیمانه:
 پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
 ۶- تکرار دوباره سه حرف پیوسته در ابیات زیر از حافظ:
 ۶-۱. تکرار سه حرف پیوسته م، س، ت: «مست»:
 مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند ما دل به عشوّه که دهیم، اختیار چیست
 ۶-۲. تکرار سه حرف پیوسته ج، ش، م: «چشم»:
 چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب که به امید تو خوش آب روانی دارد
 ۶-۳. تکرار سه حرف پیوسته د، ل، ا: «دلا»:
 دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش
 ۶-۴. تکرار سه حرف پیوسته ش، ه، ر: «شهر» (و، قافیه مقدم و تکرار دوباره حرف ش، در هر دو مصراع):
 شهره شهر مشوتا نهم سر در کوه شور شیرین منما تا نکنی فرهادم
 ۶-۵. تکرار سه حرف پیوسته ز، ا، ه (وظ، ا، ه، به شرح بند یک بالا در مورد حرف تلطیف شده عربی):
 زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
 نمونه هایی که در بالا آورده شد، و به هیچ وجه جنبه استقرایی ندارد و از حافظه نقل

شده است، نمونه های کامل قافیه مقدم است، و گرنه بسیاری از قافیه های مقدم هست که با یک حرف یا دو حرف، و حتی کلمه یا کلماتی، از آغاز بیت یا مصراع اول به دور افتاده ولی مشمول قاعده قافیه مقدم می باشند، مانند: «ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند»، (قافیه مقدم پیوسته «ملک»); «تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود» (پیوسته «می»); «ای لعبت خندان لب لعلت که مزیده است»، (سه بار حرف «ل» و دوبار پیوسته «ل-ع»); «شاه شمشاد قدان، خسرو شیرین دهنان- که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان»، (قافیه مقدم کامل، تکرار دوباره حرف «ش»، و نیز تکرار پنج باره حرف «ش» در بیت); «کسی کز کار قلاشی بر او بعضی عیان گردد / گمان او یقین گردد، یقین او گمان گردد»، ظاهراً از سنائی، (قافیه مقدم کامل، تکرار سه باره حرف «ک»، و تکرار پنج باره حرف «گ»)، که قریب المخرج با آن است، در واقع تکرار هشت گانه یک حرف محسوب است); «رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار / دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود» (تکرار چهار باره حرف «س» در مصراع دوم، و تکرار سه باره پیوسته «سا» و تکرار دوباره پیوسته سه حرفی «ساق» در همان مصراع، که مجموعاً با کاربرد سه باره حرف «س» در مصراع اول و «س» چهارم در واژه «دستم» در مصراع دوم آهنگ موسیقایی ویژه. نظیر زنگ کاروان به وجود آورده است). همچنین است تکرار دوباره حرف «ح» در مصراع اول، و تکرار دوباره «ح» با «ه» در مصراع دوم و تکرار دوباره پیوسته سه حرفی «حد»، در «حدیث» و «حد» در بیت زیر از سعدی: «بر حدیث من و حسن تونیفزاید کس / حد همین است سخندانی و زیبایی را».

از بحث بیشتر در این باره، و نیز نغمه حروف، که بحثی جداگانه است و موجب به درازا کشیدن این نوشته می شود. می گذریم.

آنچه تا کنون آمد، نگاهی گذرا بود به قافیه مقدم در اشعار دوره کهن شعر فارسی - که کلام هنوز طبیعی ست و به دام صنعت سازی نیفتاده است - و نویسنده گمان دارد که این سنت در شعر فارسی ریشه های بسیار کهن دارد، و ورود صنایع شعری عرب نتوانسته است آن ریشه های کهن را خشک سازد. از اشعار دوره پس از حافظ، سبک اصفهانی - هندی و نیز دوره بازگشت ادبی می گذریم و نگاهی، باز هم گذرا، می افکنیم به اشعار دوره معاصر^{۱۱} تا روشن شود که قافیه مقدم، و «نغمه حروف» در این دوره نیز رایج است و استادان کلام هم اکنون نیز از این شیوه بهره برداری می کنند:

الف - شعر سنتی معاصر

۱- ملک الشعراء بهار، که برجسته ترین شاعر سنتی این دوره است، به شیوه ای طبیعی و به دور از صنعت سازی، از قافیه مقدم استفاده بسیار کرده است. اینک نمونه ای چند، که نمودار دوام شیوه «قافیه مقدم» است در شعر امروز:

۱-۱. تکرار سه باره حرف «د» در بیت زیر از غزل معروف وی:

دعوی چه کنی داعیه داران همه رفتند شو بار سفر بند که یاران همه رفتند
و نیز تکرار دوباره همان حرف در مصراع دوم از بیت زیر از قصیده دماوندیه:

زین بیخردان سفله بستان داد دل مردم خردمند

۱-۲. تکرار دوباره حرف «ر» در مصراع اول و «خ» در مصراع دوم بیت زیر:

راستی روی نکویش به گلستان ماند خط و خالش به گل و سبزه و ریجان ماند

۱-۳. تکرار چهار باره حرف «ن» در مصراع اول و تکرار دوباره همان حرف در

مصراع دوم، و نیز تکرار سه باره حرف «د» در انتهای بیت زیر:

نه نای و نه انگشت نایی پدید نه لب کاندرا آن نای دم در دمید

۱-۴. تکرار سه باره حرف «ک» در بیت زیر:

کنون که کار دل از زلف یار نگشاید سزد گراز من آشفته کار نگشاید

۱-۵. تکرار چهار باره حرف «خ» در بیت زیر، که از مصداق «نغمه حروف»

به شمار است:

آخر از جور تو عالم را خبر خواهیم کرد خلق را از طره ات آشفته تر خواهیم کرد

۲- مهدی اخوان ثالث

۲-۱. تکرار دوباره حرف «ب» در مصراع اول و «ب» در مصراع دوم بیت زیر:

پریشان دوش پر بسته گشادند مرا بوسه و باده زغمخانه ربودند مرا

۲-۲. تکرار حرف «د» در بیت زیر:

دیدم درون آینه شوریده منظری باز از درونم آتش حسرت زبانه زد

۲-۳. تکرار دوباره حرف «الف» و حرف «آ» (و به عبارتی تکرار چهارگانه حرف

الف) در بیت زیر:

امشب الحق آسمان آباد کردی خانه ام را حال دیگر داد ماهت کلبه ویرانه ام را

۳- نادر نادر پور

از شعرای بزرگ معاصر، نادر پور کمتر به شعر سنتی پرداخته است، با وجود این دوام

سنت قافیه مقدم در شعر زیر:

آری ای اقبال معنی آفرین سر بر آرزو خواب سنگین و بین

که متضمن تکرار دوباره پیوسته «آر» و نیز تکرار دوباره حرف الف در مصراع اول و نیز تکرار دوباره حرف «س» در مصراع دوم است، به خوبی به چشم می خورد.

۴- فریدون مشیری

فریدون مشیری به شعر سنتی بی اعتنا نیست و طبع موزون او از قافیه مقدم و نغمه حروف بهره بسیار می برد. قافیه مقدم در شعر مشیری بیشتر به صورت تکرار واژه ها (قافیه مقدم پیوسته) جلوه گر است، در شعر زیر:

۴-۱. هوا هوای بهار است و باده باده ناب به خنده خنده بنوشیم جرعه جرعه شراب^{۲۲}
کلمات «هوا»، «باده»، «خنده» و «جرعه» هریک به شیوه ای بسیار طبیعی در یک بیت تکرار شده است و به معنی خلی وارد نیآورده است.

۴-۲. در شعر زیر نیز کلمات «بس کن» و «باز آ» هریک سه بار به نحوی دلکش تکرار شده است:

بس کن. بس کن. ز بیوفایی بس کن باز آ، باز آ، به مهربانی باز آ^{۲۳}
۴-۳. تکرار دوباره حرف «ش» در مصراع دوم بیت زیر نمونه کامل قافیه مقدم است در حالی که تکرار «پیوسته مرکب» «چو آفتاب» در هر دو مصراع و نیز ردیف «بنوش» مشمول نمونه زیبای نغمه حروف به شمار است:

چو آفتاب، در آی از دم شراب بنوش شراب شبنم جان را چو آفتاب بنوش
۴-۴. در بیت دیگری از همین غزل، حرف «ش» دوباره در مصراع دوم تکرار شده است و خوش نشسته است و نشان از آشنایی ژرف شاعر با ادب فارسی دارد:

چراغ میکده دیوان حافظ است، بیا شبی به خلوت رندان و شعر ناب بنوش
ب- شعر امروز (شعر غیر سنتی معاصر)^{۲۴}

«شعر امروز» در ادامه سنتهای دیرپای ادب فارسی خوش به پای ایستاده و پیوستگی فرهنگی خود را با ادب کهن پارسی پاس داشته. و وظیفه بایسته خود را در پهنه ادب موزون فارسی به شایستگی ادا کرده است. نهایت این که اساتید شعر امروز برای پاسداری از آزادی در بیان اندیشه، پرهیز از الفاظ اضافی- که بهره برداری از آن در چهارچوب قواعد شعر سنتی گهگاه ناگزیر است- و دوری جستن از سکنه های بیانی و واژه های مهجور، برابری مصراعها، قافیه و ردیف و چهارچوب غزل یا قصیده را امری پرهیزناپذیر نمی دانند و احساس تعزل یا اندیشه را در قالبهای ابداعی خویش بیان می کنند و در همه حال به موسیقی کلام و ارزش آهنگین آن، که وجه امتیاز آن از نثر است، آگاهانه توجه دارند. اینک شما و گلگشت در چمنزارهای پر گل و ریحان شعر امروز و جلوه گریهای

قافیه مقدم در آنها.

۱- مهدی اخوان ثالث

مهدی اخوان ثالث با تسلط بر ادب فارسی و دسترسی به واژگان هماهنگ پارسی، از این صنعت برای تأکید و تشدید ادراک خود و القاء بهتر احساس خود به خواننده و نیز افزودن بر شیوایی کلام استفاده بسیار می برد. قافیه مقدم و نغمه حروف در کلام وی خوش نشسته و طبیعی می نماید.

۱-۱. تکرار دوباره حرف «خ» در شعر «قاصدک»:

قاصدک، هان، چه خیر آوردی

خوش خیر باشی، ...

۱-۲. تکرار دوباره حرف «س» و «ش» در بیت زیر («از این اوستا»):

سخن می گفت سر در غار کرده، شهریار شهر سنگستان

۱-۳. تکرار دوباره حرف «خ» در مصراع زیر:

خنده اش خونی ست اشک آمیز... («باغ من»، زمستان)

۱-۴. تکرار دوباره حرف «ش» و «با» و «میم»، در مصراع زیر:

شکایت با شکسته بازوان میترا می کرد... .

۱-۵. تکرار حرف «غ» و «ق» تلطیف شده در مصراع زیر:

غمان قرن‌ها را زار می نالید

۱-۶. تکرار سه باره حرف «خ» در مصراع زیر («آخر شاهنامه»):

خانه خالی بود و خوان بی آب و نان

۱-۷. تکرار سه باره حرف «س»، در قطعه زیر:

پاک می دانی کیان بودند...

آن کبوترها که زد در خونشان پرپر

سربی سرخ سپیده دم؟

۱-۸. تکرار سه باره پیوسته «یار» و دوباره «دیار» و قافیه بندی خوش آهنگ «یار»

و «بار» در پایان بیت زیر از شعر «قاصدک»، و تکرار دوباره «نه - ز»:

انتظار خبری نیست مرا

نه ز یاری، نه ز دیار و دیاری باری^{۲۵}

۱-۹. تکرار سه باره حرف «ب» در بیت زیر («باغ من»، زمستان):

باغ بی برگی

خنده اش خونی ست اشک آمیز

۲- نادر نادریور

نادر پور با دسترسی به گنجینه ادب پارسی و بهره برداری از زیباییهای کلامی آن، ادامه دهنده سنتهای شعری کهن در شعر امروز است.

۱-۲. تکرار دوباره حرف «ط» (و سه باره با «ت»)، و نیز تکرار دوباره حرف «ص»

(و سه باره با «س») در مصراع زیر:

طنین طبل تنفس، صدای صاعقه سرخ

۲-۲. تکرار دوباره حرف «ش» (و نیز تکرار حرف «س» با «ص») در مصراع زیر:

شهر شراب سرخ در آغاز صبحگاه

۳-۲. تکرار دوباره حرف «میم» (و نیز تکرار هماوای حرف «ظ»، «ض» و «ز») در

مصراع زیر:

مغز من، ظالم تر از ضحاک و زهر آگین تر از مار است (از شعر: بیمار بیدار)

۴-۲. تکرار سه باره حرف «ش» در مصراع زیر (و یا پیوسته «ش» و «ع»):

شعر از شعور رو به شعار آورد

نادرپور از نغمه حروف، که گاه در حکم قافیه مقدم است، با آگاهی کامل از ارزش موسیقایی حروف، هماهنگی پاره ای و تنافر پاره ای دیگر، بسیار بهره می گیرد. اما چون شگردهای مزبور به روال طبیعی در بطن متن شعر جای گرفته است به چشم نمی خورد و همزمان احساس شاعر را فشرده تر می سازد و القای آن را در خواننده قوی تر می سازد. به نمونه های زیر توجه کنید:

۵-۲. شلاق سرخ صاعقه بر پشت آسمان (تکرار «س» و «ص»). ترکیب موسیقایی

تمامی حروف این مصراع احساس خشونت و شتاب را به طرز ناخود آگاه به خواننده منتقل می سازد.

۶-۲. در صبح آفتابی آفاق (تکرار حروف پیوسته آف» در آفتاب و آفاق:

غواص لجه های زمان بودم

صیاد جبه های ظریف زمان شدم. (تکرار آوایی «ص» و «ث» و «ظ» و «ز») از

شعر «در اعماق».

۷-۲. برهنگی چه سیاه است.

تو گویی آن زن زیبایی زیرک زنگی است. (تکرار چهار باره حرف «ز»، و زنگ واژه

«زنگی» در بازتاب سیاهی): از شعر «مدح برهنگی».

۸-۲. کهن دیارا، دیار یارا (تکرار سه باره پیوسته «یار»...) ۲۵
 که گر گریزم، کجا گریزم. وگر بمانم، کجا بمانم (تکرار سه باره حرف «گ»، و تکرار
 چهار باره حروف پیوسته «گر») از غزل ۲
 ۳- فریدون مشیری

آشنایی کامل فریدون مشیری با ادب سنتی ایران و آگاهی ژرف وی از شگردهای
 آن، سبب شده است که بسیاری از صنایع شعری، از جمله «قافیه مقدم»، در شعر امروزی
 وی نیز جلوه گر شود. اینک چند نمونه از به کارگیری قافیه مقدم در شعر امروزی مشیری:
 ۱-۳. تن تبار من یکدم نیاسود (تکرار دوباره حرف «ت» و توازن موسیقایی «تن» و
 «من») از شعر «بابا، لالا نکن»

۲-۳. چشم تو چشمه شراب من است (تکرار پیوسته ج، ش، م) از شعر «شبنم و شب
 چراغ»، که این عنوان خود مصداق قافیه مقدم است.
 ۳-۳. شاید این شاهد غمگین غروب (تکرار دوباره حرف «ش» و نیز «غ») از شعر
 «سرو» نمونه های لطیفی از «نعمه حروف»، که با نوعی قافیه مقدم ساخته و پرداخته شده
 است، نیز در شعر امروزی مشیری به چشم می خورد:

۴-۳. آسمان آبی و ابر سپید (تکرار دوباره «آ») و افزونی «ا» (در ابر)
 برگهای سبز بید (تکرار دوباره حرف «ب» و قافیه بندی سنتی)، از شعر «خوش
 به حال غنچه های نیمه باز».

۵-۳. افکنده سایه بر سر و بر سر نوشت (تکرار سه باره حرف «س»، و تکرار دوباره
 پیوسته «بر» و «سر») از شعر «در ایوان کوچک ما».

لندن

زیرنویس:

1- "Alliteration is commencement of words in close connection (especially in early
 teutonic poetry, of accented syllables) with the same letter or sound": *The Concise
 Oxford Dictionary*, 1961.

"Alliteration is the repetition of usually initial consonant sounds in two or more
 neighbouring words or syllables (as in wild and wooly)": *Webster's New Collegiate
 Dictionary*, 1977.

۲- اونیز مرا در مشکلات زبان انگلیسی یاری می داد. در سبب یادگیری زبان فارسی می گفت: «بدم به من گفته
 است که اگر دکتری زبان انگلیسی را هم بگیری تا زبان فارسی را خوب یاد نگیری «فاضل» محسوب نمی شوی، و کلمه
 «فاضل» را به فارسی می گفت.

۳- بعدها دریافتم که خود انگلیسی ها نیز این صنعت را گاه قافیه مقدم *initial rhyme* و *head rhyme*

می نامند.

۴- علاقه مندان می توانند از کتابهای زیر استفاده کنند:

a) *Cassell's Encyclopaedia of World Literature*: Cassell & Co. Ltd.

b) *Oxford English Dictionary*, vol-1.

c) *The Cambridge Companion to Old English Literature*, 1991.

Teutonic -۵

The Normans; Norman-Frdnch: 1066 A.D. -۶

Full fathom five thy father lies the Tempest ; see: *The Oxford Dictionary of Quotations*. 1985. -۷

W.H. Auden 1907-1973. -۸

“Who often, but without success, have pray’d

-۹

For apt Alliteration’s artful aid; *The Prophecy of Famine*, 1.85; Charles Churchill, 1731-1764, *Ibid*, ©.

۱۰- به علت انتقادهای مرحوم هروی از جامع نسخ حافظ فرزند، میانه آنها چندان خوب نبود. بنگرید: مجموعه «مقالات حافظ»، نوشته دکتر حسینعلی هروی، نشر کتاب سرا، ۱۳۶ صفحه های ۴۰ تا ۸۵ و نیز ۸۹ تا ۱۶۴.

۱۱- مقصودش اصرار و تشویق من بود به فراهم آوردن شرح غزلهای حافظ پس از آن همه نقدها که بر چاپهای مختلف دیوان حافظ نوشته بود.

۱۲- مقالات حافظ، صفحه ۱۳۴ «در بیت مورد بحث نیز همین صنعت به کار رفته است»- صفحه ۱۳۳.

۱۳- مقالات حافظ، صفحه ۳۹۳ تا ۴۲۷، در پاسخ «کلام و پیام حافظ»، از احمد سیمعی

۱۴- نگارنده این سطور مقاله مزبور را ندیده است.

۱۵- مثلا night : و knight یا note و gnome که حروف k و g چون نوشته می شود ولی خوانده یا تلفظ نمی شود، در حکم N محسوب می شوند. به نمونه های زیر نیز توجه کنید:

a) I know not.

b) Once a king. Always a king,
Once a knight is enough.

۱۶- تقریباً؛ شبیه این گفته انگلیسی با حرف “g” All is not gold that glitters

۱۷- تقریباً شبیه safe and sound در زبان انگلیسی با حرف “s”.

۱۸- این عبارت هم تقریباً معادل است با Come hell or high water، که در آن حرف H دوبار آمده است.

۱۹- برابر انگلیسی آن Higgledey-Piggledey است، که اگرچه حروف نخست این دو کلمه یکسان است، بقیه حروف به تمامی یکسان و تکراری است، شبیه اصطلاح «خنزر پنزر» در فارسی.

۲۰- در بیت زیر، از ابوسعید ابوالخیر، در پاسخ رهروی ابوتراب نام، که در خطاب به شیخ خود را «تراب مقدّم» خوانده بود:

تا خاک شدی، خاک تو را خاک شدم چون خاک تو را خاک شدم، پاک شدم

قافیه مقدم سه حرفی پیوسته «خاک»، چندان طبیعی به کار رفته که تکرار پنج باره آن کسالت آور نیست، و همزمان تأکیدی ست بر احساس فروتنی شیخ و پاک شدن وی بر اثر فروتنی.

۲۱- بیشتر ابیات نمونه، حاصل توریق سه ساعته ای ست در بخش «مجموعه اشعار»، «کتابخانه مطالعات ایرانی»

لندن، که الحق کتابخانه ای ست بسیار مرغوب با مدیریت مطلوب، که مرا در این جستجوی کوتاه یاری دادند.

۲۲- تکرار واژه ها در شعر مولوی، نظیر بیتهای زیر، بسیار است

اندرک اندک جمع مستان می رسند اندک اندک می پرستان می رسند

اندرک اندک زمین جهان هست و نیست نیستان رفتند و هستان می رسند

۲۳- بنگرید به تکرار واژه امری زیر در شعر مولوی، و نیز تکرار دوباره حرف «ب» و «ا» در مصراع دوم.

بجوشان، بجوشان شرابی ز سینه
بهاری بیاور از این برگریزان

۲۴- نگارنده با اصطلاح «شعر نو» موافق نیستم، زیرا که «نو» در مقابل کهنه قرار دارد. در حالی که روشن است که بسیاری از سروده های سنتی امروز، و یا چند قرن قبل، نه تنها «کهنه» نیست بلکه از ترو تازگی و ترنگی ویژه ای برخوردار است که در بسیاری از «شعرهای نو» دیده نمی شود. در بیان «شعر امروز» نیز به نوشته های نردبانی، دایره ای، پلکانی و نوشته هایی که با درج واژه ها یا نامهای بیگانه، ادعای شعر بودن دارند، نظر ندارم.

۲۵- مقایسه کنید با بیت زیر از سعدی:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار
که برو بحر فراه است و آدمی بسیار

یا بیت زیر از حافظ:

حافظ طمع برسد که بیند نظیر تو
دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن

و نیز:

به یاد یار و دیار آن چنان بگریم زار
که از جهان ره و رسم سفر برانسدازم

دو نکته در ابیات شاهنامه

۱- در لغتنامه دهخدا در گواه واژه هرگزی (صفت نسبی، مرکب از هرگز و یای نسبت و به معنی «ابدی، لایزالی، سرمدی، همیشگی، فنا ناپذیری»)، دو گواه از ناصر خسرو آمده است و یک گواه از شاهنامه. دو گواهی که از ناصر خسرو آمده اینهاست (بیت دوم همچنین گواهی ست برای ناهرگزی به معنی «ناپایدار و کنایه از دنیا»):

ای طمع کرده به نادانی به عمر هرگزی با فزونی و کمی، مر هرگزی را کی سزی
اندر این ناهرگزی از بهر آن آوردمان تا بیلنجیم از این جا ملک و مال هرگزی^۱
ناصر خسرو تا آن جا که نگارنده دیده است، این واژه را در بیتی دیگر هم به کار برده

است:

هرچ او برود هرگزی نباشد او هرگزی و باقی و روان است^۲
و اما گواه دوم که از شاهنامه آمده است، این بیت از دیباچه کتاب است:

زمین را بلندی نبد جایگاه یکی هرگزی تیره بود و سیاه
ولی در تصحیح نگارنده^۳ و همچنین در چاپهای مول و بروخیم و مسکو، در متن مرکزی آمده
است و نسخه بدل هرگزی یا چیز دیگری هم ندارند. اکنون پرسش این است که آیا
شادروان دهخدا ضبط هرگزی را در دستنویسی یا چاپی از شاهنامه دیده بوده است؟ و یا این
واژه در بیت شاهنامه تصحیح قیاسی خود اوست؟

البته اگر هرگزی واقعاً در دستنویسی از شاهنامه آمده باشد، با آن که باز می توان آن را
دستبرد یک کاتب باسواد و واژه شناس دانست، به هر حال نکته مثبتی به سود هرگزی
خواهد بود. ولی نگارنده بیشتر احتمال می دهد که هرگزی در این جا تصحیح قیاسی خود

شادروان دهخدا باشد. بنده در این جا نه قصد این را دارم که از اهمیت ییمانند لغتنامه که نگارنده خود را سخت مدیون آن می داند، سرسوزنی و وزنِ ارزنی بکاهم، و نه از صلاحیت آن دانشمند در تصحیح قیاسی. چون کسی مانند او که متون زبان فارسی را در طی سالیان دراز یکی پس از دیگری، واژه به واژه از هم شکافته است و برای هر واژه گاه تا صد گواه یا بیشتر در زیر هم نقل کرده است، از هر کس دیگری صلاحیت بیشتری برای دست زدن به تصحیح قیاسی دارد، هر چند در موارد بسیاری این تصحیهای قیاسی خود گواه همان واژه گشته اند.

آنچه این گمان را تأیید می کند که دانشمند فقید در متن خود مرکزی داشته و آن را به هرگز تصحیح قیاسی کرده است، این است که در همان بیت ناصر خسرو که نخست نقل کردیم، در نسخه اساس ماهرکزی آمده است و مصحح دیوان در حاشیه به درستی حدس زده است که ضبط اصلی باید ناهرگزی باشد. همچنین پیش از آن بیت، آمده است:

آن که بر حکم و قضای حتم او برخاستند زین سیاه و تیره مرکز زندگانی مرکزی
مضمون مصراع دوم این بیت و گشتگی ناهرگزی به ماهرکزی در بیت بعدی، محتملاً دانشمند فقید را به یاد آن بیت شاهنامه که در آن نیز سخن از «زمین تیره و سیاه» است انداخته است و بدین گمان که در آن جا نیز باید مرکزی گشته هرگزی باشد، آن را به هرگز تصحیح قیاسی کرده است و سپس به شیوه مألوف، آن بیت را گواه همان واژه قرار داده است.

ولی اولاً بیت ناصر خسرو که در بالا آوردیم، خود بیشتر دلیلی بر درستی مرکزی در بیت شاهنامه است. دوم این که هرگز نه تنها دیگر در شاهنامه نیامده است، بلکه اصولاً از واژه های کم کاررفت زمان فردوسی و متون فارسی ست و در لغتنامه هم جز همین چند گواه مثال دیگری برای آن نیامده است. در مقابل، واژه عربی مرکز بر طبق «فرهنگ ولف» پنج بار دیگر در شاهنامه به کار رفته است.^۱ سوم این که هرگز معنی درستی نیز به بیت شاهنامه نمی دهد. چون با این ضبط معنی مصراع دوم چنین می شود: «زمین، پایدار تیره و سیاه بود»، در حالی که بیت پس از آن:

ستاره به سر بر شگفتی نمود به خاک اندرون روشنایی فرزد
نشان می دهد که تیرگی زمین موقتی ست و نه هرگزی و همیشگی.

۲- درباره این بیت از خطبه داستان رستم و سهراب:

اگر تندبادی برآید زکنج به خاک افگند نارسیده ترنج^۵
برخی از صاحب نظران حدس زده اند که شاید کنج سرزمین یا رود گنگ و یا به معنی «شاخه

درخت» باشد. استاد متینی و این بنده این نظر را (به این دلیل که کنج به این دو معنی در شاهنامه نیامده است، ولی به معنی «گوشه» هم در شاهنامه و هم در متون دیگر به کار رفته است و گذشته از این اسدی نیز در لغت فرس همین بیت را گواه واژه کنج به معنی «پیغوله» آورده است) چندان محتمل ندانستیم.^۱

در شرفنامه نظامی نیز بیتی هست که کنج را به معنی «گوشه» در بیت شاهنامه تأیید می کند:

ز بسی آلتی وانماندم به کنج جهان باد و از باد ترسد ترنج^۷
به گمان نگارنده بسیار محتمل و حتی حتمی ست که نظامی هنگام سرودن بیت بالا، آن بیت شاهنامه را می شناخته و در نظر داشته و از کنج معنی «گوشه» گرفته بوده و در واقع مضمون آن را با کمی تغییر در بیت خود به کار برده است.

نظامی در شرفنامه باز هم کنج را به معنی «گوشه» با ترنج قافیه کرده است:

دگر روز کان روی شسته ترنج چو ریحانیان* سر برون زد ز کنج^۸

و در اقبالنامه:

ز جا جستم و در خزیدم به کنج گهی خار در خاطر، گه ترنج^۹
و همچنین یک جا در هفت پیکر :

شاخ نارنج و برگ تازه ترنج نخل بندی نشانده در هر کنج^{۱۰}
نظامی به ویژه در اسکندرنامه (شرفنامه و اقبالنامه) نه تنها وزن متقارب، بلکه در بسیار جاها اصطلاحات و شیوه بیان و حتی مضمون برخی بیتهای شاهنامه را گرفته است. نگارنده پیش از این در نوشته کوتاهی درباره تعریض نظامی به مذهب فردوسی، به گرفتن مضمون مصرعی از شاهنامه در شرفنامه اشاره کرده ام.^{۱۱} در این جا یک نمونه بارز دیگر را نقل می کنم:

بغرید کای شیر صید آزمای همآوردت آمد مشو باز جای^{۱۲}

که در مضمون و لفظ اقتباس از این بیت شاهنامه از داستان رزم رستم با اشکبوس است:

خروشید کای مرد جنگ آزمای همآوردت آمد مرو* باز جای^{۱۳}

از این نمونه ها باز هم در اسکندرنامه هست که توجه بسیار زیاد نظامی را به لفظ و مضمون بیتهای شاهنامه نشان می دهند و تأیید می کنند که آن بیت نخستین که از نظامی نقل کردیم با توجه به لفظ و مضمون بیت نخستین رستم و سهراب سروده شده است.

* نسخه بدل: روحانیان

* نسخه بدل: مشو

در هر حال، اسدی طوسی ونظامی گنجه ای کنج را در بیت مورد بحث شاهنامه
 («گوشه») فهمیده اند و البته نظر دیگر صاحب نظران نیز گرامی ست.
 بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

یادداشتها:

- ۱- ناصر خسرو قبادیانی، دیوان، به تصحیح نصرالله تقوی، تهران ۱۳۳۹، ص ۴۶۳.
- ۲- ناصر خسرو، دیوان، ص ۷۱.
- ۳- شاهنامه، به کوشش نگارنده، یکم، ۴۸/۶.
- ۴- نشانی چهار مورد آن در تصحیح نگارنده چنین است: دوم ۲۰۷۶/۳۴۲؛ چهارم ۱۲۸۷/۸۱؛ ۸۳۹/۵۴؛
 ۱۹۵۰/۱۲۵. یک مورد هم در تصحیح نگارنده هست که در «فرهنگ ولف» نیست: دوم: ۵۶/۲۰۵.
- ۵- شاهنامه، دوم ۱/۱۱۷.
- ۶- ایران شناسی، ۲/۱۳۷۸، ص ۳۴۴-۳۵۹؛ ۲/۱۳۸۰، ص ۳۲۴ و ۳۴۱؛ یادداشت‌های شاهنامه، نیویورک ۱۳۸۰،
 ص ۴۹۱-۴۹۲.
- ۷- نظامی گنجه یی، شرفنامه، به کوشش ع.ع. علیزاده، باکو ۱۹۴۷، ص ۴۸/۳۳.
- ۸- شرفنامه، ص ۹۷/۱۷۳.
- ۹- نظامی گنجه یی، اقبالنامه، به کوشش ف. بابایف، باکو ۱۹۴۷، ص ۸۹/۵۹.
- ۱۰- نظامی گنجه یی، هفت پیکر، به کوشش ه. ریتز - ی. ریقا، استانبول ۱۹۳۴، ص ۱۹۷/۲۰۷.
- ۱۱- ایران شناسی ۳/۱۳۷۱، ص ۶۶۳-۶۶۴.
- ۱۲- شرفنامه، ص ۲۸۱/۱۰۳.
- ۱۳- شاهنامه، سوم ۱۲۸۳/۱۸۳.

نام اسپ افراسیاب: نکته ای در تصحیح شاهنامه

اولین جنگ رستم که جهان پهلوان هنوز نوجوانی بیش نبوده است، در زمان پادشاهی کیقباد صورت می گیرد. این همان رزم است که در آن رستم با افراسیاب روبه روی می شود و کمر بند افراسیاب را می گیرد و او را از زمین بلند می کند:

چورستم ورا دید بفشردران به گردن برآورد گرز گران
چوتنگ اندر آورد با وی زمین فرو کرد گرز گران را به زین
به بند کمرش اندر آورد چنگ جدا کردش از پشت زین پلنگ
(خالقی، یکم/۳۴۸/۳۷-۳۹)

نسخه بدل‌های پلنگ در ترکیب «زین پلنگ» به قرار زیر است:

لن، ق، ق، پ، آ، ل، ب (و نیز لن^۲، س^۲) * همه به جای پلنگ لفظ خدنگ را به کار برده اند. نسخه اساس یعنی ف، و نسخه اقدم لندن یعنی ل با چهار نسخه دیگر یعنی س، لی، و (و نیز ل^۳) همه همان ضبط پلنگ را نشان می دهند که در متن آورده شده است. ناگفته نماند که هم پلنگ به عنوان کنایه از «اسب» در شعر قدیم پارسی بسیار به کار رفته و هم ساختن زین‌های مرغوب از چوب خدنگ معروف بوده است.

* برای مشخصات کامل این نسخه‌های خطی رجوع فرمایید به: شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر

بنابراین ایراد اساسی بر ضبط هیچ یک از نسخ اصلی و فرعی شاهنامه دکتر خالقی وارد نیست. مصحح دانشمند هم از اتفاق ضبط قدیمترین و معتبرترین نسخی پیروی کرده و صورت پلنگ را بر خدنگ ترجیح داده و در متن آورده است. پس از نظر متد تصحیح ایرادی به جناب خالقی وارد نیست. بنده هم اگر می خواستم این بیت را بر اساس دو قراءت موجود خدنگ و پلنگ تصحیح کنم بعینه ضبط پلنگ را بر خدنگ ترجیح می نهادم. اما غرض از ذکر این مقدمات این بود که خاطر نشان سازم که با آن که صورت پلنگ را باید در متن نگاهداشت، ذکر یک نکته در مورد تصحیح قیاسی این بیت نیز خالی از فایده نیست. و آن عبارت از این است که باید اضافه کرد هر دو صورت پلنگ و خدنگ ممکن است که گشته واژه دیگری باشد. این واژه به زعم بنده واژه خلنگ است که به صورت خلنج در یک متن مهم فارسی آمده و نام اسپ افراسیاب دانسته شده است.

محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبارکشاه، و معروف به فخر مدبر مؤلف کتاب نفیس آداب الحرب والشجاعة که در حدود سالهای ۶۲۷-۶۳۳ نوشته آمده در ذکر اسامی اسپان شاهان و پهلوانان حماسی می نویسد:

رخش رستم.... و کمیت افریدون و خرمنج اردشیر و.... خلنج افراسیاب.

(مبارکشاه، ص ۱۸۵).

روشن است که خلنج گونه ای ست از واژه خلنگ و اگر منابعی که مبارکشاه بدانها دسترسی داشته نام اسپ افراسیاب را خلنگ یا خلنج (با تبدیل گ به ج) ضبط کرده بوده اند. دور نیست که نسخه بدل خدنگ در شاهنامه هیأت بینابینی ضبط صحیح یعنی خلنگ و ضبط ساده شده یعنی پلنگ بوده باشند، و فردوسی خود نام اسپ افراسیاب را در اصل خلنگ گزارش کرده باشد. این خلنگ به دلیل دور از ذهن بودن یا ناآشنا بودن به ذهن نساخ و به واسطه شباهتش از نظر رسم الخط به دو واژه خدنگ و پلنگ بعدها کم کم در نسخ مختلف به خدنگ و پلنگ گشتگی یافته. علی ای حال لابد موجود بودن صفت پلنگ برای اسپ و معروف بودن زین خدنگ در این تبدیل و تغییر دست داشته است. مثلاً منوچهری در وصف اسپ گوید:

چون کلنگان از هوا آهنگ او سوی نشیب چون پلنگان از نشیب آهنگ او سوی فراز
(دیوان، ص ۵۳)

خود فردوسی هم مکرراً «پلنگ» را برای اسپ به کار برده است. مثلاً در داستان نامه نوشتن زال به سام می گوید:

سواری به کردار آذرگشسپ ز کاول سوی سام شد بر سه اسپ

بفرمود گفت ار بماند یکی نباید تورا دم زدن اندکی
به دیگر پلنگ اندر آیی و برو بدین سان همی تاز تا پیش گو
(خالقی، یکم، ۲۰۷/۶۴۳-۶۴۵)

آنچه که احتمال گشتگی در واژه پلنگ یا خدنگ را تقویت می کند این است که در گزارش افراسیاب از آنچه که در نبرد با رستم رخ داد، برخی از نسخی که در بیت ۳۹ پلنگ ضبط کرده بودند این بار خدنگ نوشته اند:

چنان بر گرفتم ز زین پلنگ که گفتی ندارم به یک پشه سنگ
(خالقی، یکم، ۳۴۹/۶۹)

نسخه بدل‌های واژه در این بیت بدین قرار است:

خدنگ: ل، س، ق، ق، آ، ل، ۲.

پلنگ: ف، لن، لی، پ، و، ل، ۲ (و نیز ل، ۳، لن، ۲، س، ۲).

علی ای حال چون شاهدهی که بنده در صحت خلنگ یا خلنج به عنوان نام اسپ افراسیاب ارائه داده ام شاهدهی ست واحد، نمی توان به استناد آن در این بیت تصحیح قیاسی به کار برد. به طور کلی از نظر شیوه علمی تصحیح متن بهتر همان است که از نسخ معتبر پیروی نمود و احتمالات دیگر را در یادداشتهای تصحیح خاطر نشان ساخت. تنها در مواردی که هم تعداد شواهد و هم نیروی آنها بر قراءت یا ضبط کلیه نسخه های مورد مطابقت در تصحیح می چربد می توان به تصحیح قیاسی دست زد. شاهد خلنگ یا خلنج، هم شاهد واحد است و هم در متنی آمده که بیش از دو بیست سال پس از اتمام تصنیف شاهنامه تألیف شده، بنا بر این به اعتبار این شاهد واحد اعمال تصحیح قیاسی در متن جایز نیست. از سوی دیگر مبارکشاه چون به آداب جنگ و تاریخ سپاهگیری در زمان خودش که دوران پادشاهی باقی مانده های امرای غزنوی ست بسیار وارد بوده و در فن جنگ و تاریخ نبرد صاحب نظر، نمی توان هر سنجش را یکباره کان لم یکن دانست و به آن التفاتی نکرد. در چنین شرایطی جای ذکر احتمال صحت خلنگ یا خلنج در یادداشتهاست و نه در متن یا در نسخه بدلها. والسلام.

دانشگاه دولتی کالیفرنیا

منابع:

فردوسی، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، نیویورک، ۱۳۶۶.
مبارکشاه، محمد بن منصور بن سعید. آداب الحرب والشجاعة، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، اقبال،

۱۳۴۶.

منوچهری دامغانی، دیوان منوچهری دامغانی، به تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران: زوآر، چاپ اول، ۱۳۷۰.

افسر: برترین قطعه سرای پارسی پس از ابن یمین

شاهزاده محمد هاشم میرزا افسر (۱۲۵۳-۱۳۱۹) فرزند نورالله میرزا (متخلص به نوری) از شاهزادگان درس خوانده قاجار (از شاگردان حاج میرزا حسین سبزواری و افتخارالحکماء طالقانی که هر دو از استادان امین الشریعه بودند) بود. جد مادری اش (شاهزاده جناب) از شاگردان حاج ملاهادی سبزواری بوده است. دکتر قاسم غنی شرح حال وی را در جلد اول یادداشتهاش نوشته است. افسر در عهد نوجوانی و جوانی، از طلاب سبزواری بود و بعد مدتی ندیم و معلم عبدالحسین خان تیمورتاش^۱ در جویس شد. پس از مشروطیت، وارد تشکیلات معارف خراسان گردید و از آن پس در ۱۳۲۷ ه. ق. با حمایت حزب دموکرات از سبزواری نماینده مجلس شد و بعدها نایب رئیس مجلس شورای ملی هم شد و عاقبت پس از تاجگذاری احمد شاه در ۱۳۳۲ ه. ق.، شیخ رئیس هم لقب گرفت. دیوان اشعار او به همت عبدالرحمن پارسا تویسرکانی در ۱۳۲۱ به چاپ رسیده است.

افسر، به اتفاق اهل ادب بهترین قطعه سرای عصر خود بود. بر این داوری، دو شاهد عادل می آوریم، یکی محمد تقی بهار و دیگری دکتر پرویز ناتل خانلری.

اول- محمد تقی بهار (ملک الشعراء) که بی گمان بزرگترین شاعر سنتی ایران در یک صد ساله اخیر است، در ۱۳۰۹ یعنی در سن کمال و اوج شهرت خود، در پاسخ شاعر معاصر صادق سرمد درباره ایجاد سبکی نو در شعر فارسی، طی مثنوی مستزادی در حق شاعران همعصر خود از جمله افسر، ایرج میرزا، عارف، عشقی، سید اشرف گیلانی (گوینده نسیم شمال)، غلامرضا روحانی، پژمان بختیاری، شهریار و صادق سرمد، به داوری می نشیند و در حق افسر چنین قضاوت می کند:

شعر افسر محکم است و یکنواخت لیک غیر از قطعه کمتر شعر ساخت
 زی سُداسی نیز تاخت
 گرچه طرز قطعه سازی طرز نیست خاصه چون کم باشد، آن را ارز نیست
 مایه اش را ورز نیست
 قطعه های افسر از روی یقین هست طرز قطعهٔ ابن یمین
 لیک محدود است این^۲

مهمتر آن که بهار، پس از مرگ افسر در ۱۳۱۹ در مجلس بزرگداشت او در حق افسر چنین اظهار نظر کرد: «به عقیدهٔ بنده، پس از ابن یمین، هیچ کس قطعه را در زبان فارسی به خوبی افسر نسروده».^۳

این اظهار نظر از ناحیت ملک الشعراء بهار دربارهٔ افسر به ویژه از این جهت حائز اهمیت است که این دو شخصیت ادبی، به جهاتی با یکدیگر تقابل داشته اند. برای مثال، افسر با آن که با ملک الشعراء بهار دوست بود و او را در شعر و ادب، استادی مسلم می دانست، در باب محتوی یکی از اشعار بهار بر او خرده گرفت و با او به معارضه برخاست. بهار گفته بود:

پافشاری و استقامت میخ شاید ار عبرت بشر گردد
 بر سرش هر چه بیشتر کوبند پافشاریش بیشتر گردد
 افسر گفت:

بس شگفت آید از بهار مرا که ستوده ست پافشاری میخ
 چون زندش به سر، به خاک نشست پس کجا بود پایداری میخ؟
 پست گردد، ستم پذیر شود ناستوده ست بردباری میخ
 ملک الشعراء بهار، از این جهت که افسر خود به تعبیر بهار اهل مقاومت سیاسی نبود و با رضا شاه پهلوی کنار آمده بود، خطاب به او گفت:

افسرا! قطعهٔ تو را خواندم که زمیخ رهی، دژم گشتی
 از کی، ای خواجه، با «ابات الضیم» هم ترازو وهم قدم گشتی
 تونبودی که چون دگر یاران با رضا یاروهم قسم گشتی؟
 میخ چون ایستاد در بر زور خم نشد، گرد هجو و ذم گشتی
 تو خود از میخ کمتری زیرا زیر پتک حریف خم گشتی

دوم- دکتر پرویز ناتل خانلری (۱۲۹۲-۱۳۶۹) طی مصاحبه ای که دکتر صدرالدین الهی در ۱۳۴۶ در باب اهمیت ادبی ملک الشعراء بهار با او داشته است، افسر را یک

شاعر جدی هم سطح بهار معرفی کرده و گفته است:

وجه امتیاز او (بهار) از شاعران همانند و همعصرش در همین پویندگی در علوم ادبی ست و جراتش در این که مضامین شعری خود را به لباسهایی عرضه کند که در سنت شعر اصلاً برای آن چنین اجازه ای صادر نشده است... نزدیک ترین کسانی که با بهار در این راه شانه به شانه ساییده اند، افسر و ادیب الممالک فراهانی هستند. ولی هیچ کدام از اینها آن ضرب و جوهر شعر بهار را برای عرضه موضوع تازه در زبان ادبی قدیم ندارند!

این اظهار نظر دکتر خانلری نیز حائز اهمیت است. چون در ۱۳۴۶، درست بیست و هفت سال از مرگ افسر گذشته بود و خانلری نیز در اوج حرمت و عزت بود،^۵ بنا بر این هیچ شائبه ریا در این اظهار نظر نمی رود. برعکس، مسلم است که خانلری، بعد از بهار، افسر و ادیب الممالک را مهمترین شاعران اواخر قاجار و اوائل پهلوی می دانسته است.

اینک نمونه ای از قطعه های افسر:

آنچه در زندگی ضروری نیست	دل به راهش اگر نبازی، به
خویشتن را به هیچ عادت و خوی	به هوس مبتلا نسازی، به
پیش عادت، سرفکنده مباش	در همه حال، سرفرازی، به
آن عبادات که خیزد از عادت	گر به ترکش همی بنازی، به
چون که هر عادتی، نیاز آرد	از همه چیز، بی نیازی، به

به روزگار جوانی، بیازمای کسان	بین فرشته خصالند، یا که دیو و دند
برای خویش رفیق شفیق، گلچین کن	ز مردمی که خرد پیشه اند و با خردند
ملامتت نکنم کز بدند خویشانت	چرا؟ از آن که به رأی تو منتخب نشدند
ولی به نیک و بد همنشین تو مختاری	به همنشینی مردم به اختیار خودند

اگرچه افسر، در درجه اول قطعه سرا بود، ولی در انواع قالبهای شعری طبع آزمایی کرده است و معروف ترین و شاید بهترین اثر آفرینشی او، غزل معروف زیر است:

این کاخ که می باشد، گاه از تو و گاه از من	جاوید نخواهد ماند، خواه از تو و خواه از من
گردون جو نمی گردد بر کام کسی هرگز	گیرم که تواند بود، مهر از تو و ماه از من
گر هیچ نبازی باز، چون هیچ نخواهی برد	رنجی ز چه زین شطرنج، فرزین ز تو، شاه از من
کبکی به هزاری گفت: پیوسته بهاری نیست!	این ناله و افغان چیست؟ گل از تو، گیاه از من
با خویش در افتادیم، تا ملک ز کف دادیم	از جنگ کسان شادیم، داد از تو و آه از من
دی برزگری از ترس با مالک خود می گفت	گاو از من و شخم از من، گندم ز تو، کاه از من

این قوم کله بردار، باشند بسی طرار
 نه تاج کیانی ماند، نه افسر ساسانی
 و نیز از غزلیات خوب اوست:

من همان روز که از کوی تو محمل بستم
 بخت بین کشتی غم را چورساندم به کنار
 گره از زلف تو بگشودم و بر دل بستم
 باز از اشک روان سیل به ساحل بستم
 اشعار افسر به طور کامل گردآوری نشده است و دیوان او تنها شامل معدودی از اشعار
 این شاعر تواناست. در مثل نویسنده می داند که افسر در برگ حاج میرزا ابراهیم
 شریعتمدار سبزواری (در گذشته ۲۳ شوال ۱۳۱۵ هـ. ق.) ماده تاریخی ساخته است که
 مقطع آن، این است:

جست افسر، سال تاریخ وفاتش از خرد از پی تاریخ گفتا: «حجت الاسلام رفت»^۶
 نیز می دانیم که اشعاری در ۱۳۱۶ هـ. ق. به مناسبت یک تظلم خواهی عمومی در
 سبزواری که به عوض شدن محمدتقی میرزا رکن الدوله والی خراسان انجامید، در وصف
 امین الشریعه^۷ سروده است که بخشی از آن را در یک تذکره محلی می توان یافت.^۸ دست
 آخر، نمونه ای دیگر از اشعار افسر که در دیوان او به چاپ نرسیده است، غزلی ست که
 افسر در ۱۳۲۷ قمری که مرحوم شمس العرفاء قطب سلسله نعمه اللهی (۱۲۸۸-۱۳۵۳
 قمری) به مشهد سفر کرد، در مدح شمس العرفاء گفت: آن غزل را که نسخه منحصر به فرد
 آن در کتابخانه امین الشریعه مانده بود، ما در تعلیقات کتاب «فراش باشی: داستانی از
 آخرین دهه قبل از مشروطیت» چاپ کرده ایم. مقطع آن این است:

افسر سر تسلیم و ارادت ز توزیید کایثار کنی مقدم شمس العرفا را
 آن شمس که از پرتوانوار حقیقت بر بود ز شمس فلکی نور و ضیا را
 افسر به علاوه، اشعار زیادی را به بدبیه گفته است که اغلب جمع آوری نشده. از جمله در
 محفلی که درویش خان تارمی نواخته است، گفته است:

درویش زمان ما و درویش نخست هر یک ز رهی راه تجدد می جست
 او خط درست را شکسته بنوشت وین موسیقی شکسته را کرد درست
 نیز در ماده تاریخ فوت میرزاده عشقی گفته است:

حربه وحشت و ترور کشت چو میرزاده را سال وفات او بخوان «عشقی قرن بیستم»
 دکتر قاسم غنی (۱۲۷۲-۱۳۳۱) در یادداشت‌های خود شرح حال مفصلی از دوره جوانی
 افسر نوشته است و از جمله گوید:

شاهزاده محمد هاشم میرزا افسر، شاهزاده معسی بود. پدرش نورالله میرزا نیز عمامه و عبا

داشت... ریش داشت، سر می تراشید، نعلین داشت، آخوند تمام عیاری بود و دنبال مقدسین و پیشمازان می افتاد و به این طریق ارتزاق می کرد. در جوانی هم حضرت والا بوده و بروی داشته و مورد توجه شیعیان بوده است. پسرش محمد هاشم میرزا هم...^۱

برابر یادداشت‌های دکتر غنی، شاهزاده افسر پس از تحصیلات مقدماتی و ادبیت و عربیت، مدتی به عنوان معلم فارسی و مصاحب تیمور تاش به جوین می رود و مدتی هم در منزل مرحوم حاج میرزا حسین مجتهد سبزواری،^۱ محرر و کاتب اسناد بوده است، تا این که سرانجام بعد از مشروطیت وارد خدمت اوقاف و معارف (که ریاست آن مدت‌ها با مرحوم میر سید جعفر نظام العلماء (برادر امین الشریعه) بوده است) می شود و بعد از ازدواج با نوه نیرالدوله (والی خراسان)، در عهد والیگری نیرالدوله در خراسان به ریاست اوقاف خراسان می رسد و سپس از سبزواری از دوره دوم تا دهم قانونگذاری به نمایندگی مجلس انتخاب می شود.

از جوانیهای افسر عکسی با عبا و عمامه دیده شد که پس از فتح تهران به عنوان وکیل منتخب سبزواری با ستارخان و باقرخان و بقیه نمایندگان مجلس از خراسان گرفته اند و آن عکس را دکتر سیف الله وحیدنیا در زمستان ۱۳۶۹ در گاهنامه خاطرات و اسناد چاپ کرده اند.

دکتر قاسم غنی^{۱۱} طی نامه ای که در تاریخ ۲۵ اسفند ۱۳۳۰ شمسی به عبدالحسین دهقان نوشته است، گوید:

شاهزاده محمد هاشم میرزا افسر، دله بود، حاکم می تراشید، رئیس نظمی و مالیه به ولایات می فرستاد. رشوه ای- کم می گرفت، چرچری می کرد، وکیل دعاوی می شد، حکم می شد، چیزی می برد. گاهی از بلدی، فلان خندق را ارزان می خرید و امثال آن. اما خداوند رحمتش کند، نه راه سفارت روس می دانست و نه سفارت انگلیس. به قول کسی تقلید می کرد، می گفت: یک وقت در جلسه رسمی مجلس، فلان وکیل به وزیر یا وکیلی ناخت و از جمله گفت: «سیاست استعمار، فلان دولت را تقویت کرده، دول استعماری چنین می طلبند و او عامل شد». بخت شاهزاده افسر از جلسه خارج شد و در اطاق جلو افتاد، مثل آن که غش کند و با آن لهجه سبزواری که ما هم با اشکال می فهمیدیم و در همان حال غشوه می گفت: «چکر کنم؟ نمتم، مو، نمتم، همی کلمه استعمار مور اتش مزنه. آخ، آخ. پیر سوخته ها استعمار من». (یعنی: چه کار کنم؟ نمی توانم. من نمی توانم. همین کلمه استعمار مرا، آتش می زند. آخ. پدر سوخته ها استعمار می کنند).

تصدیق دارم که یک مقدار هم تاترهای افسری بود و تظاهر و خودنمایی به وطن دوستی به حد افراط و غشوه مصنوعی. اما بعد از همه اینها، یک نفر نمی تواند بگوید افسر عامل

سیاست خارجی بود، یا در همان روز، مدعیانش نمی توانستند بگویند. می گفتند دله است. تازه، دلگی بعد از عمری این بود که وقتی مرد، دویست هزار تومان ثروت او تخمین شد. یعنی املاکی در جوین که بیشتر آن را آباد کرده بود، دیگر مستغلات کمی در مشهد که به اجاره می داد.^{۱۲}

افسر در تهران رئیس انجمن ادبی ایران بود. این انجمن ادبی هفته ای یک شب (دوشنبه ها) در منزل شخصی افسر واقع در خیابان دوشان تپه (خیابان «پیروزی» کنونی) تشکیل می شد و بسیاری از شاعران و ادیبان آن عهد در این بزم ادبی شرکت می جستند و در آن جا به خواندن اشعار خود یا شنیدن و نقادی اشعار دیگران می گذراندند. از جمله معارفی که به این انجمن کم و بیش آمد و شد داشتند، ملک الشعراء بهار، تیمورتاش، وثوق الدوله، امین الشریعه، سعید نفیسی، دکتر رضا زاده شفق، بدیع الزمان فروزانفر، عباس اقبال آشتیانی، رشید یاسمی، پارسا تویسرکانی و ذکائی بیضائی را می توان یاد کرد. از این میان، کسی که بیشترین بهره عملی را با نشان دادن مراتب علمی و ادبی خود و نیز ایجاد روابط با رجال سیاسی و فرهنگی از این انجمن برد، مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر^{۱۳} بود که اندک اندک با استعداد و درایت خویش نه تنها به پایگاه شایسته خود در نظام آموزش عالی که استحقاق آن را داشت، بلکه به قول خودش به سناتوری هم رسید. و چون از خدمت معزول شد، دکتر مهدی حمیدی در حق او گفت:

نصب تو، نصب علم و فرهنگ است عزل تو، روسیاهی و ننگ است
ادینبورگ، اسکاتلند

منابع احوال و آثار افسر:

- افسر، محمد هاشم میرزا، دیوان افسر، تهران، به کوشش پارسا تویسرکانی، ۱۳۲۱.
- امین الشریعه، میر سید حسن، اخلاق امینی، به کوشش سید حسن امین، تهران، وحید، ۱۳۶۸.
- بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، تهران، زوار، ۱۳۵۷.
- برقی، محمد باقر، سخنوران نامی معاصر، قم، خرم، ۱۳۷۰.
- بیهمی، محمود، سبزوار: شهر دانشوران بیدار، سبزوار، دانشگاه آزاد، ۱۳۷۶.
- پارسا تویسرکانی، عبدالرحمان، مقدمه: دیوان افسر، تهران، ۱۳۲۱.
- حقیقت، عبدالرفیع، فرهنگ شاعران فارسی از آغاز تا امروز، تهران، ۱۳۶۰.
- حکیم الممالک، علینقی، روزنامه سفر خراسان، تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۶.
- حمیدی، مهدی، دریای گوهر، تهران، امیرکبیر، جلد سوم.
- خلخالی (؟طمپوری)، عبدالحمید (نام مستعار)، تذکره شعرای معاصر، تهران، ۱۳۳۳.
- خیام پور، عبدالرسول، فرهنگ سخنوران، تبریز، ۱۳۴۰.

- زرین کوب، عبدالحسین، سیری در شعر فارسی، تهران، نوین، ۱۳۶۳.
- سدیدالسلطنه کبابی، محمدعلی، سفرنامه، تهران، به نشر، ۱۳۶۲.
- غنی، قاسم، یادداشتهای دکتر قاسم غنی، به کوشش سیروس غنی، لندن، ۱۳۵۸، جلد اول.
- غنی، قاسم، نامه های دکتر قاسم غنی، به کوشش سیروس غنی و سید حسن امین، تهران، وحید، ۱۳۶۸.
- فرخ، محمود، سفینه فرخ، مشهد، زوار، ۱۳۴۴، جلد اول.
- محمد اسحق هندی، تذکره شعرای معاصر ایران، ۱۳۲۱.
- مرسلوند، حسن، زندگی نامه رجال و مشاهیر ایران، تهران، الهام، ۱۳۶۹، جلد اول، جلد ۴، ۱۳۷۴، جلد ۵، ۱۳۷۵.
- ممتحنی، حسین (حمید سبزواری) افسر، پیک سبزواری (ماهنامه)، سبزواری، ۱۳۴۳.
- نخجوانی، حسین، موادالتواریخ، تبریز، ۱۳۴۳.
- نظمی، علی، دوپست شاعر، تهران، سروش، ۱۳۷۸.
- هدایت، محمود، گلزار جاویدان، تهران، ۱۳۵۳.
- یاسمی، رشید، ادبیات معاصر، ۱۳۱۶.

یادداشتهای:

- ۱- تیمورتاش، خود مردی تحصیلکرده، کتاب خوانده، شاعر و مترجم بود و کتبخانه ای بزرگ داشت. ما درباره علایق ادبی و فرهنگی تیمورتاش که از وجهه های ناشناخته این سیاستمدار قدر اول عصر رضاشاه پهلوی ست مقاله ای مستقل نوشته ایم که به همت حسن شهباز در فصلنامه ره آورد چاپ شده است.
- ۲- بهار (ملک الشعراء)، محمد تقی، دیوان بهار، ج ۲، چاپ محمد ملک زاده، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵، ص ۲۳۷.

- ۳- دیوان افسر، چاپ عبدالرحمان پارسا توپسرکانی، ۱۳۲۱، ص ۱۳۲.
- ۴- الهی، صدرالدین، «از خاطرات ادبی دکتر خانلری درباره ملک الشعراء بهار»، ایران شناسی، سال سوم، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۰، ص ۳۹۹.
- ۵- دکتر خانلری، استاد قدر اول ادبیات دانشگاه تهران که خدمات او به فرهنگ و ادب ایران فراموش شدنی نیست، در کابینه حسین علاء، منصب معاونت امیر اسدالله علم وزیر کشور را پذیرفت. بعد از آن نیز، از سوی محمد رضا شاه پهلوی به منصب سناتوری انتصابی از استان مازندران منصب شد. بعد در کابینه امیراسدالله علم، وزارت آموزش و پرورش را متقلد شد. مدتها رئیس فرهنگستان ادب و هنر بود. ما در این جا در مقام انتقاد از استاد نیستیم که چرا چون او شخصیت بزرگی که در ادب و شعر و هنر در عصر خود سرآمد بود، با داشتن حقوق مکفی استادی، باید به معاونت وزارت کشور که شغلی اداری و سیاسی و بیرون از حوزه صلاحیت حرفه ای او بود، بپردازد. بازی روزگار که به قول قائم مقام «گه عزت دهد، گه خوار دارد»، پس از انقلاب استادی به عظمت او را شکست. هی الدنيا فاحذروها!
- ۶- بایب دانست که در آن روزگاران- به خلاف امروزه روز- عنوان حجت الاسلام بسیار عنوان بزرگی بوده است و تازه، این افسر هیجده ساله است که شریتمدار را «حجت الاسلام» می خواند و گرنه شاه وقت به او «سلالة السادات العظام» بیشتر خطاب نمی کرده است و همچنین مظفرالدین شاه در فرمانی که به سال ۱۳۱۶ هـ. ق. برای امین الشریعه صادر کرده است، او را به همین وصف «سلالة السادات العظام» خوانده است و نه بیشتر. در تاریخ، حجة الاسلام به ابوحامد غزالی می گفتند که به قول مولانا، اسلام را با تألیفات خود زنده نگاهداشته است. در اواخر قاجاریه این عنوان را به مجتهدان طراز اول دادند. چنان که ایرج میرزا در حق حاج شیخ فضل الله نوری گوید: حجة الاسلام کتک می زند.

- ۷- برای شرح حال امین الشریعه، ر.ک. مرسلوند، حسن، زندگینامه رجال و مشاهیر، تهران، الهام، ۱۳۷۴، ج ۴، ص ۱۸-۱۹.
- ۸- بیهقی، محمود، سبزوار: شهر دانشوران بیدار، دانشگاه آزاد اسلامی واحد سبزوار، ۱۳۷۶، ص ۱۶۶.
- ۹- غنی، قاسم، یادداشتهای دکتر قاسم غنی، جلد اول، چاپ لندن، ص ۲۰۴.
- ۱۰- برای شرح حال مرحوم حاج میرزا حسین سبزواری ر.ک. به مرسلوند، همان جا، ج ۴، ص ۱۷.
- ۱۱- برای شرح حال دکتر غنی، ر.ک. مرسلوند، همان جا، ج ۵، ص ۲۵-۲۹.
- ۱۲- نامه های دکتر قاسم غنی، ۱۳۶۸، ص ۱۶۳-۱۶۴.
- ۱۳- برای شرح حال مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر، ر.ک. مرسلوند، همان جا، ج ۵، ص ۹۲-۹۳.

ارگبذ اردشیر و ساختار مثلث یونانیان، اشکانیان، و رومیان

«این اشکانیان و اردوانیان را آثاری نبودست کی از آن باز توان گفت و آخر ایشان اردوان بود کی اردشیر او را بکشت و دختر او را به زن کرد».
ابن بلخی، فارسنامه

چکیده:

دولتی را که اردشیر ساسانی (۲۲۴-۲۴۱م) ابتدا در پارس و کمی بعد در تیسفون پایتخت سنتی اشکانیان بنا نهاد، بنا به مختصات و مشخصات خود دولتی ملی-دینی بود و این ویژگی مضاعف را تا پایان راه با خود حمل نمود.

بنیانگذار دولت ساسانی-بی گمان- مردی نظامی بود با تمایلات مذهبی زرتشتی و لقب ارگبذی شهر دارا بگرد که از نخستین روزگاران عسکریان علیه نظام اشکانی - که در پارس شروع گردید- تا پایان حاکمیت اشکانیان- که در خوزستان به انجام رسید- همچنان با اردشیر همراه بود و آن گاه که او با لقب شاهنشاه ایران در مراسم تاج بخشی خود که نقش برجسته اش در نقش رستم پارس- هنوز- باقی ست پدیدار می گردد و با آن زمان که در پیروزی بزرگ ساسانیان در کناره رودخانه تنگاب پارس- نزدیک شهر گور- خود و فرزندش را در برابر اردوان اشکانی و وزیر او دادبنداد به نمایش می گذارد، چهره نظامی خود را، علی رغم مشروعیتی که نقش برجسته نقش رستم به او می بخشد پنهان نمی سازد.

این که اردشیر دارای مقامی نظامی در دستگاه حاکمیت دولت اشکانی بوده است و لقب ارگبذی دارا بگرد که در نوشته های مختلف مربوط به ساسانیان آمده است، برابر با چه مقامی بوده است؟ و در ساختار نظامی اشکانیان مترادف با کدام مقام نظامی بوده؟ و این که اشکانیان دارای چه درجات و طبقات مختلف نظامی بوده اند؟ موضوعاتی هستند که هنوز چندان مورد توجه قرار نگرفته اند.

ما به مدد منابع بسیار مهمی چون عیون الاخبار ابن قتیبه^۱ دینوری و اثر برجسته کنستانتین اینوسترانسف در کتاب مطالعاتی در مورد ساسانیان، تا حدودی با ویژگیهای عهد ساسانی آشنا می شویم و به این نکته واقف می گردیم که لقب ارگبذی در نظام تشکیلاتی ارتش ساسانی - احتمالاً به علت قداست نام بنیانگذار آن دولت - دیگر تکرار نگردد و جز در مواردی خاص این لقب به افراد داده نشد. اگر قبول کنیم که این لقب از آثار نظامی دولت اشکانی ست بنا بر این باید تلاش کنیم بخش نظامی دولت اشکانی را مورد بررسی قرار دهیم تا بتوانیم مقام و موقعیت و اهمیت آن را درک نماییم. لذا تلاش می شود با توجه به اواخر دوران عهد اشکانی، با دو نگاه آن عهد را بررسی نموده نتایج تازه ای را در مسیر تحقیق به دست آوریم. نگاه اول آن که سازمان ارتش اشکانی بر چه اصولی متکی بود و آن سازمان تا چه حد مورد توجه شاه آینده ساسانی قرار گرفت؟ و نگاه دوم آن که ساختار ارتش اشکانی چگونه در آینده نظام ساسانی و نقش ساختاری آن مؤثر بود.

۰.۱

درباره ارتش اشکانیان - (۲۵۰ ق. م. تا ۲۲۴ م.) ارتشی که به دست ارگبذ اردشیر از پای در آمد - هنوز نظریه های موثقی که بتوانند موقعیت آن را به لحاظ تشکیلاتی مشخص نمایند داده نشده اند. ساختار ارتش اشکانی و نقش اشراف نظامی زمین دار - و سپهبرگان^۲ در آن تا حدودی روشن شده است. بی گمان، آن ارتش نیرویی همیشه دفاعی بوده است، برخلاف ارتش ساسانی که بعدها به دست اردشیر اول ساسانی (۲۲۴ - ۲۴۱ م.) بنا شد و یک نیروی تعرضی بود.

وظیفه بزرگ ارتش اشکانی در سه مرحله بزرگ تاریخی مشخص گردیده است. این سه مرحله، پیش از آن که ارتش اشکانی به مثابه یک ارتش دفاعی، وظیفه بزرگ خود را در حفظ مرزهای ایران شهر به صورتی استراتژیک انجام دهد، به اشکال ذیل جلوه گر می شد. مرحله اول - بخش آغازین تشکیل دولت اشکانی^۳ در شرق ایران و مبارزه با سلوکیان و براندازی اندراگوراس (Andragoras) حکمران یونانی پارت (پرتوا Parthava در کتیبه داریوش بزرگ در حدود سالهای (۲۵۰ - ۲۴۰ ق. م.) می باشد. این نخستین حرکت

^۱ ویسپوهران (ویسپوهرگان): (خاندانهای اشرافی از عهد اشکانی در زمان ساسانیان) به گفته تولدک آنان عالی ترین طبقه نخبای ایرانی بودند. ن. ک. کریستنسن: وضع ملت، دولت و دربار در عهد ساسانیان، ص ۳۱. ^۲ به سال ۲۴۷ ق. م. ارشک (یکی از رهبران قبایل ایرانی به نام برنی ساتراپ سلوکی را در پارافو کشت و حکومت اشکانیان را تأسیس نمود که تا قرنها بلای جان رومیان بود) ن. ک. ویل دورانت: تاریخ تمدن (یونان باستان) ترجمه گروهی، سازمان انتشارات انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۵، ص ۶۴۷. و همچنین ن. ک. مری بویس: تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم، ص ۳۶.

نظامی اقوام ایرانی تبار پارتی علیه نظام سلوکیه بود. این ماجرا پس از پیروزی اسکندر مقدونی در ایران و دوره طولانی جنگهای جانشینی او (۲۸۱-۲۲۳ق.م) که طی آن سلوکیان در ایران به تدریج قدرت را در دست گرفتند در شرق ایران رخ می داد. در این مرحله ارتش اشکانی هنوز تکوین نیافته بود.

مرحله دوم- در این مرحله سلوکیان و پارتها به مبارزاتی متقابل دست می زنند. در حملات سلوکیان شاهان آن سلسله مبارزاتی طولانی را علیه پارتها که بر نواحی هیرکانیا و پرتوا مسلط شده بودند آغاز کردند و نتیجه آن نه تنها به سود سلوکیان نبود بلکه آنتیوخوس (Antiochos) سوم سلوکی (۲۲۳-۱۸۷ق.م) ناچار گردید با عقد قراردادی با اردوان اول (اشک سوم پارت)، شاه پارت را مجبور نماید رسماً برتری سلوکیان را بشناسد (دیاکونف، ص ۳۷). در این مرحله نیروهای پارتی برای دفاع از موجودیت خود تشکیل می یابند.

مرحله سوم - ضعف و انحطاط سلوکیان که از همان آغاز تشکیل دولت آنان به سال ۳۱۲ق.م. و نبردهای سلوخوس اول با مدعیان جانشینی اسکندر تا نبرد کوروپدیون (Korupedion) مشهود بود و در جریان آن لی سی ماک (Lisimax) آخرین سردار اسکندر در آسیای صغیر در نبرد با سلوخوس اول از پای درآمد (دیاکونف، ص ۱۸). این ضعف با حضور گالات ها در آسیای صغیر و مقابله پوتی ها و دولت بطالسه در کناره های دریای سیاه و مدیترانه با سلوکیان تشدید گردید و به مشغله نظامی و سیاسی جانشینان سلوخوس اول مبدل شد و سبب گردید پارت ها قویتر شده دست به حملات بیشتری علیه منافع سلوکیان بزنند. در این مرحله، گرفتاریهای شاهان سلوکی از آنتیوخوس اول تا آنتیوخوس هفتم که در شرق و غرب دچار آن بودند، مانع از آن نشد که پارتها ادعاهای کمتری علیه آنان داشته باشند و این ادعاها آنان را ناگزیر می نمود که ارتشی نیرومند تشکیل دهند تا بتوانند در جبهه های غربی آسیا با سلوکیان که در آن جا نیرومندتر از شرق به نظر می رسیدند مبارزه نمایند (گوتشمید، ص ۴۹). در این سه مرحله ارتش اشکانی که بی گمان ساختاری فتودالی داشت به مرحله تکوین رسید.

پیروزیهای بزرگی را که مهرداد اول (اشک ششم) اشکانی علیه دمتریوس دوم سلوکی به دست آورد و منجر به تسلط وی بر سلوکیه (۱۴۱ق.م) پایتخت رسمی سلوکیان گردید و اسارت دمتریوس که نشانه ای از قدرت نظامی پارتها به شمار می رفت قدرت نظامی پارت را علیه سلوکیان نشان می داد. پس از آن پیروزی بود که مهرداد اول خود را شاهنشاه نامید و این عنوان می توانست نشانه ای تازه از تشکیل واقعی دولت پارت به رهبری شاه آن سلسله

مهرداد اول (۱۷۴-۱۳۸ق.م) به شمار آید.

تسخیر سلوکیه پارتها را به کناره فرات رسانید (دیاکونف، ص ۴۷)، جایی که تقریباً تا پایان حضور خود در تاریخ در آن باقی ماندند و در همان خط نیز بعدها از پیشرفتهای رومیان جلوگیری کردند (بارتولد، ص ۲۸). اندکی بعد به سال ۱۳۰ ق.م. پارتها آخرین تهاجم سلوکیان را تحت رهبری آنتیوخوس هفتم (برادر و جانشین دمتریوس دوم) که در آن زمان اسیر پارتها بود دفع کردند و با کشته شدن آنتیوخوس هفتم در حدود همدان امروزی و تارو مار شدن نیروی آنان برتری نظامی پارتها در غرب آسیا مسجل شد (فوریه ۱۲۹ق.م).

با وجود آن که تسخیر سلوکیه توسط مهرداد را می توان آغاز شاهنشاهی پارتها به شمار آورد با این همه، اخلاف مهرداد اول در طول هفتاد سال پس از وی و تا زمان فرهاد سوم خود را شاه نخواندند (گوتشمید، ص ۸۹). و این به دلیل تشتت و اختلافی بود که در نقش ساختاری حکومت پارتها وجود داشت. از این رو آن حکومت به هیچ روشباهتی با وضع استوار حکومت ساسانیان که بلافاصله پس از سقوط دولت پارت در ایران زمین پدید آمد، نداشت.

برای شناخت بیشتر چنین پدیده متضادی و آگاهی بیشتر از آن، نقش ساختاری اشکانیان را از دو پایگاه مورد بررسی قرار می دهیم. در نگاه نخستین به آن پایگاهها، ادعای آنان بر میراث دولت هخامنشی با یاد مورد توجه قرار گیرد. این امر نشان می دهد که علی رغم ناشناختنهای ضمنی آنان از عصر هخامنشیان، هنوز اشکانیان خاطرات تاریخی را فراموش ننموده بودند و گذشته را هر چند از دست رفته بود- به یاد داشتند در این مورد از تاسیت (Tacitus) مورخ رومی نقل شده که ادعای اردوان سوم اشکانی را بیان نموده است و طی آن اردوان بر آن بود که «آنچه را [سیروس] داشت و [اسکندر] گرفته بود از نو مسخر سازد» (هرتسفلد، ص ۱۰۰).

نگاه دوم به اشکانیان به نیروی نظامی آنان می باشد که در سه مرحله مبارزه با استراتگ های مقدونی در شرق- مبارزه بانبروی امپراتوران سلوکی در غرب آسیا و مبارزه با دولت روم در مرزهای غربی از کارآمدی دلبرانه ای برخوردار بودند. مطابق منابع موجود این سپاه در شرایط اضطراری، از طرف (ویسپوهرگان) با تمام امکانات خود در اختیار شاهان اشکانی قرار می گرفت. این نیرو اگرچه از نقاط مختلف و از امکانات امرای نظامی زمین دار و دولتهای کوچک نیمه مستقل جمع آوری می شد، با این حال در شرایط بحرانی از یگانگی و اتحاد همانندی رزمی کم نظیری برخوردار بود. برای درک چنین نیرویی و

نتایج گهگاه درخشان توان رزمی آن نیاز به توضیح بیشتری می باشد. سرداران و سربازانی که بدین طریق جمع آوری می شدند تا در صحنه های کارزارها در برابر ارتشهای یونانی-مقدونی و بعداً رومیان قرار گیرند، در زمان جنگ دارای نوعی هماهنگی سیاسی و معنوی بودند. به گمان آنان پادشاهی بنا به سنن ایرانی دارای یک رشته مسؤولیتها و تعهدات مقدس بود که بیگانه ای حتی اگر حاضر به قبول آن مقام می شد به علت بیگانگی شایسته آن به شمار نمی آمد. شاه می بایست نه غاصب بلکه برگزیدهٔ اهورامزدا باشد، هیچ کس به سلطنت نمی رسید مگر همهٔ لوازم و اسباب سلطنت در او جمع باشد. چنین خصوصیات در اسکندر و سلوکیان نبود (ادی، ص ۲۱۷). و این رمزی بود که فرماندهان و سپاهیان نیروهای مختلف را گرد شاه جمع آوری می نمود و آنان را در کارزارهای مهم در برابر قدرتهای بزرگ قرار می داد. بلافاصله باید افزود قداستی که شاه اشکانی از آن برخوردار بود و مشروعیتی را که در امور سلطنت بر عهده می گرفت با مذاهب مورد قبول مردم منافاتی نداشت. به عبارت دیگر، اشکانیان به جز دوران کوتاه نیمهٔ دوم قرن اول میلادی که بلاش اول یا دوم دست به ایجاد آیین زرتشتی زدند (بارتولد، ص ۲۷)، دارای تسامح مذهبی بودند و این رویکرد را تا پایان حفظ نمودند. در واقع مسألهٔ مشروعیت و قداست سلطنت امری ذاتی بود و به نوع دین و نگرش مذهبی مردم ارتباطی نداشت. البته بعدها، ساسانیان وحدت مذهبی را با قداست سلطنت چنان آمیختند که جدایی از آن به دشواری انجام می گرفت و این امر مضاعف چنان در ساختار قدرت آنان تبیین گردید که با سرنگونی سلطنت، قدرت مذهب هم آسیبی سخت و غیر قابل جبران یافت و در برابر آیین جدید که از سوی عربستان و توسط مسلمین به ایران آورده شده بود برای همیشه عقب نشست.

تفاوتهایی که در ادارهٔ امور سیاسی و نظام کشور پارت و ایرانشهر عهد ساسانی به چشم می خورد از تفاوتهایی که در دو کتیبهٔ اشکانی واقع در بیستون کرمانشاهان و کتیبهٔ تاجگیری اردشیر اول از اهورامزدا در نقش رستم پارس دیده می شود به خوبی پدیدار می گردد.

درست در زیر کتیبهٔ بزرگ بیستون از داریوش اول هخامنشی (۵۲۲-۴۸۶ ق.م.) کتیبهٔ دیگری- البته به مراتب کوچکتر و بسیار ضایع شده* توسط مترادات (مهرداد دوم اشکانی)، (۱۲۳-۸۷ ق.م.) نقر شده است. فاصلهٔ زمانی نگارش هر دو کتیبه حدود چهار

* به نقل از ویلیامز جکسن (ص ۲۴۲) و در سفرنامهٔ وی، این نقش توسط شیخ علی خان زنگنه وزیر شاه سلیمان اول صفوی مخدوش گردیده است. شیخ علی خان دستور داده بود، درست در وسط حجاری اشکانی، در طاقنمایی کتیبه ای به زبان عربی بنویسند که حاکی از وقف درآمد و عایدات دو دهکده برای نگهداری کاروانسرای باشد که در بیستون ساخته شده بود. این عمل «سختاوندانه» به بهای خراب شدن یکی از حجاریهای برجستهٔ تاریخی ایران تمام شد.

صد سال می باشد. برای قسمت محو شده کتیبه مهرداد دوم و شرح آن، یک تصویر سیاه قلم با هنرمندی Mr. Grelot که همراه شوالیه شاردن (Chardin) به ایران آمده بود در دست است. از این تصویر لااقل می توانیم به ترکیب نقش محو شده پی ببریم (هرتسفلد، ص ۱۰۱). در این کتیبه از مهرداد با لقب (میرادات شاه بزرگ) نام برده شده است. احتمالاً این تصویر به سال ۱۱۱ ق.م. بر سینه کوه بیستون - آن جا که اشکانیان خود را با میراث هخامنشیان پیوند خورده می دانستند - نقر شده بوده است، آن سال نیز مهرداد لقب «شاهنشاه بزرگ» را اخذ کرده بود. در مقابل مهرداد چهار شخصیت سیاسی - نظامی قرار گرفته اند. گوتارزس اول (Gotarzes) ساتراپ ساتراپ ها که از بزرگان هیرکانی بوده است. نام شخص دوم محو گردیده و احتمال داده شده است که یکی از شاهزادگان بوده است. نفر سوم «میرادانیس» با نام افتخاری یونانی Pepoisteumenos که به زبان امروزی «امین السلطان» ترجمه می شود نقش شده است که احتمال می رود از خاندان مهران باشد. نفر چهارم کوفاساتس (Kophastes) از اهالی سیستان و متعلق به خاندان سورن می باشد. این نقش نشان می دهد که چهار نفر از امری بزرگ عصر اشکانی از طرف مهرداد دوم به مقامایی منصوب شده اند و در واقع مهرداد دوم مؤسس امپراتوری اشکانی در آن زمان سازمان فتودالی کشور خود را پدید آورده بود (هرتسفلد، ص ۱۰۲).

با توجه به این نقش اگر بپذیریم ساختار فتودالی اشکانی با تکیه گاههای خود به ساتراپ های نیمه مستقلی که اساس قدرت نظام شاهنشاهی را پدیدار می ساختند ارتش اشکانی را در مواردی که الزامی به نظر می رسید تشکیل می دادند و آن را در اختیار شاه قرار می دادند، می توانیم قبول کنیم که مهرداد دوم نخستین شخصیت سیاسی تاریخ اشکانی بود که سپاه پارتی را آراست و در این آرایش تکیه بیشتر بر سوار نظام بود که در زمان او به مراتب نیرومندتر از سوار نظام عصر سلوکیان به نظر می رسید (فرای، ص ۳۱۶).

رشد ارتش در عصر اشکانی با رشد نیروهای فتودال هماهنگ بود، در این عهد فتودالیسم ایرانی به اوج خود رسید، ساتراپ ها از خود مختاری بیشتری برخوردار شدند و به تدریج در اداره امور مملکت با شاه سهیم گردیدند» (کلیما، ص ۴۳). برای دفاع از کشور در برابر بیگانگان نیرویی که آماده کارزار می گردید مرکب از افرادی بود که در التزام رکاب فتودال ها قرار می گرفتند (کلیما، ص ۴۴).

با توجه به چنین پایگاههایی می توان وضعیت ارتش اشکانی را این گونه بیان داشت که آن نیرو بیش از آن که به شخص شاه متکی باشد توسط امرای زمین دار تجهیز می شده و دقیقاً به آنان وابسته بوده است.

نقشی که به امر مهرداد دوم در بیستون به جای مانده است گرچه وضعیت حضور قدرتمندانۀ خاندانهای بزرگ را در تقسیم قدرت در ایران عهد اشکانی بیان می کند در عین حال در تضاد عمیقی با تشکیلات سیاسی - نظامی دولت ساسانی قرار دارد که در آغاز قرن سوم میلادی در ایران پدیدار گردید. مقایسه بین نقش مهرداد دوم در بیستون و نقش به جای مانده از اردشیر اول در نقش رستم پارس این تضاد را بیشتر و بهتر توضیح می دهد. در نقش برجسته نقش رستم که در آن، اردشیر با بکان در برابر اهورامزدا قرار گرفته و حلقه قدرت را از او اخذ می نماید، نوعی پیوند آسمانی بین شاه و خدا را تجسم می بخشد که در آن شاه در ارتباط تنگاتنگ با منبع آسمانی قدرت مذهبی قرار گرفته است. گویی آنچه رخ داده مشیت خدایی بوده است و دیگران باید بر این خواست و اراده تمکین نمایند و شاه را مظهر اراده مطلق الهی بدانند. در نقش مهرداد چنین اندیشه ای وجود ندارد. در آن تصویر شاه قدرت را بین بزرگان تقسیم می نماید و یا بهتر آن که قدرت را از آنها اخذ می نماید و با یگانه های زمینی خود را بیان می کند در صورتی که در تصویر نقش رستم قدرت شاه از فضایی فرا انسانی تفویض می گردد. در زیر پای اسب اردشیر (اردوان پنجم) آخرین شاه اشکانی و نماینده نظام فتودال قرار گرفته است و در زیر پای اسب اهورامزدا اهریمن قرار دارد و گویای این نکته راز آلود است که پیروزی الهی اردشیر بر اردوان برابر با پیروزی اهورامزدا بر اهریمن است (ولز، ص ۷۱۸). این تصویر سمبولیک بیانگر پایان یافتن شیوه ای از حکومت های یونانی - اشکانی در ایران زمین و آغاز تازه ای از قدرت مذهبی و نظام ثوکراسی می باشد که در آن شاه ساسانی نقش نماینده خداوند و شخصیت اول مذهبی کشور را در یک نظام متمرکز دینی که همه اجزاء آن معطوف به شاه بوده و فرمانبرداری از او را بیان می کند مشخص می نماید.

با توجه به موقعیتهای سیاسی هر دو دولت ایرانی و قرار گرفتن آنان در برابر رومیان - بی گمان - نقش ارتش و نیروهای نظامی هر دو قدرت با نگاهی به نقوش ساختاری فتودالی و مذهبی، آنان شرایط ویژه خود را پیدا می نمودند. این شرایط ویژه تضاد عمیقی را که بین بنیادهای ارتش اشکانی و ارتش ساسانی برقرار بوده است تعریف می نماید. در ارتش اشکانی تیولداران بزرگ (ویسپوهرگان) - که ظاهراً از بقایای خاندانهای بزرگ عهد هخامنشیان بوده اند - به هنگام جنگ و زمانی که خطر تهاجم دشمنان به شدت احساس می شد اتباع خود را برای جنگ با دشمن به نزد شاه اعزام می نمودند. گاهی نیز این نیروها برای عزل شاه و جایگزین کردن شاهزاده دیگری از تبار اشکانیان به کار گرفته می شدند (کالج، ص ۸۳).

برای جبران چنین پدیده‌ای در ارتش اشکانی گرچه نیروهای بودند که در حملات نظامی علیه رومیان از آنها بهره برداری می‌شد مع هذا بنا به نوشته مسیحی- سربانی سالنامه (آریلا)، مزدورانی نیز در ارتش به کار گرفته می‌شدند. این مزدوران که شاه شخصا استخدام می‌کرد بیش از آن که اهمیت نظامی داشته باشند به لحاظ سیاسی مهم بودند. آنان در مقابل قدرت اشراف زمین دار نظامی می‌توانستند به عنوان محافظان سلطنت محسوب شوند (ویسپوفر، ص ۲۳۴).

این درست تجربه‌ای بود که در عهد ساسانیان تکرار نگردد. شاهان ساسانی به سپاهیان مزدور اتکایی نداشتند. آنان مانند عهد هخامنشیان هیأتی از اسواران برگزیده را تشکیل داده بودند که «هیأت جاودان» نامیده می‌شد. اینان به واسطه شجاعت و بی باکی در برابر مرگ به نام جان اوسپار (جان سپار Gyanavspar) خوانده می‌شدند. (کریستنسن، ص ۲۳۴). اینان نسبت به شاه وفادار بودند. وحدت مذهبی و سیاست تمرکز گرایی شدید عصر ساسانی تفاوت‌های عمیق خود را با تاریخ عصر اشکانی از خود به جای نهاده است و اردشیر در آغاز و رأس چنین تفاوت‌هایی قرار گرفته است. با این حال یک نکته بسیار مهم را نباید از یاد برد و آن آموزشی بود که اردشیر آرگبذ، به عنوان یک سپاهی پارتی از آن اخذ نمود. اشکانیان در مسیر تاریخ خود با رومیان پیوسته درگیر بودند. علل این درگیریها روشن است اما قدرت رزمندگی ارتش اشکانی را نیز نباید از نظر دور داشت. اشکانیان- بی گمان در طول تاریخ خود در تکامل ارتش خویش کوشیدند، گرچه هرگز در صدد تغییر ویژگیهای تاکتیکی آن برنیامدند، اما شواهد نشان می‌دهد آنان در امر تکمیل تجهیزات ارتش خویش پیوسته کوشا بودند. در واقع سپاه پارت از یک فرماندهی متمرکز برخوردار نبود، تیراندازان و سواران زره پوش به صورت نامنظم در کنار هم می‌جنگیدند. آن گاه که با روشهای سلوکیان برخورد نمودند شاید نخست اندکی از شیوه‌های رزم یونانیان را پذیرفتند. این روشها عبارت بودند از سربازان مزدور سبک و سنگین اسلحه، پیاده و سواره، اما در زمان فرهاد دوم (۱۳۸-۱۲۸ ق.م.) و در جنگ با سکاها که شاه جوان قربانی آن شد نقص فراوان استفاده از سربازان مزدور در میدان جنگ معلوم شد و مرگ فرهاد دوم این نقص را نشان داد (کالج، ص ۵۷). بعدها در زمان مهرداد دوم شیوه جنگی پارتیان دگرگون شد، روشهای سلوکی متروک گردید سربازان مزدور قابل اعتماد نبودند و شیوه‌های سنتی جنگهای پارتی مجددا احیاء گردید در این سپاه سربازان به فرماندهان خود بیشتر وفادار بودند تا به شخص شاه (کالج، ص ۵۸) و این همان علتی بود که سرانجام موجبات تجزیه شاهنشاهی بزرگ پارت را فراهم ساخت (کلیم، ص ۴۰)، و همان عاملی بود که اردشیر

به عنوان بنیانگذار دولت ساسانی همواره از آن گریزان بود.

بدین ترتیب سپاه نیرومند، اما متفرق اشکانیان دوران اوج خود را طی می نمود. جنگهای بزرگی که در آن نیروهای رومی به فرماندهی کراسوس و مارک آتوننی از چنان ارتشی شکست خوردند از یاد و خاطره تاریخ فراموش نشده و نخواهد شد. با این وجود سپاه ایران عهد اشکانی هرگز به آن قدرت و مهابتی که در روم و در ارتش آن به وجود آمده بود نرسید. در ایران آن عهد هرگز گاردهای شخصی - همانند روم - پدید نیامد تا بتوانند سرنوشت امپراتوری را تغییر دهند (کلیما، ص ۴۹). ترکیب نیروها و فرماندهی آنان چنان بود که امکان کودتا را علیه شاه به شدت محدود می ساخت. عدم تمرکز نظامی و اختلاف همیشگی بین اشراف زمین دار مانع از آن می گردید که آنها علیه شاه با یکدیگر دست اتحاد دهند. شاید رمز طولانی شدن دوران اشکانی و این که نیروی سومی آن دولت را از پای در آورد در همین نکته ها باشد. با وجود این پارت ها چنان نیرومند شدند که به نقل از استرابون (کتاب چهل و یکم، فصل اول، بند اول) نخستین قیصرهای رومی دنیا را بین پارتیان و رومیان تقسیم می کردند (گوشمید، ص ۲۵۹). پارتیان چنان که گذشت در شیوه های نظامی خود را نیازمند تغییرات عمیق نمی دیدند. آنان در امر تجهیزات به ویژه در امور مربوط به سوار نظام بسیار پیشرفته بودند و ما این نکته را از ملزومات سلاح شخصیتهای نظامی پارتی در می یابیم. آثار به جای مانده در کتیبه فیروزآباد (کناره رودخانه تنگاب که در آن اردشیر ساسانی و فرزند او شاپور، در برابر اردوان پنجم و وزیر او (دادبنداد) در آخرین صحنه های حکومت اشکانیان قرار گرفته اند به روشنی نوع پیشرفته سلاح و تجهیزات نظامی را در بین غالب و مغلوب نشان می دهند (کالج، ص ۸۳). در واقع آنچه در ۲۸ آوریل ۲۲۴ م. روی داد اشکانیان را مغلوب و ساسانیان را غالب کرد با این همه نوع لباسهای رزمی دو طرف در کتیبه مذکور یکسان است. آنچه بعد از این مورد رخ داد، تغییراتی است که ارگبذ اردشیر با آگاهی کامل از وضعیت نظامی اشکانیان در سیاستهای آینده پدیدار ساخت. نیل به قدرت از ارگبذی دارا بگرد تا مقام شاهنشاهی دولت ساسانی توسط اردشیر در زمانی طولانی انجام شد ولی قرار گرفتن ارتش شاهنشاهی ساسانی در برابر امپراتوران روم برنامه ریزی ویژه ای را طلب می نمود که اردشیر در زمانی کوتاه به انجام آن توفیق یافت. برای دریافت چنین پیامی از دل تاریخ باید به ذکر مطالبی پرداخت که مورخان به صورتی پراکنده در مورد پارت ها و نیروهای نظامی آنان نقل نموده اند و آن گاه در نتیجه گیری باید به ذکر تغییراتی پرداخت که اردشیر ارگبذ و کمی بعد شاهنشاه اردشیر در تغییرات ساختاری به ایجاد نیرویی می پردازد که ابتدا در مقابل آخرین شاه اشکانی قرار

می‌گیرد و سپس در میادین بزرگ پیکار با بیگانگان به عنوان یک نیروی مقتدر عمل می‌نماید.*

هرودیان مورخ رومی در اهمیت نظامی پارت‌ها می‌نویسد: رومیان بر دو پای خود و پارتیان بر اسبان خود شکست‌ناپذیر بودند (بویل، ص ۶۷۵). در این گفته روح واقع‌بینی موج می‌زند و بسیاری از ناگفته‌ها و نانوشته‌هایی که پارتیان را در طی تاریخ خویش آسیب‌پذیر نموده است جبران می‌نماید. چنین تعریفی از چنان مورخی درباره سواران پارتی موجب شده است که مورخان عهد جدید به ذکر جزئیاتی در مورد چگونگی جنگ پارت‌ها و مبارزات آنها علیه رومیان پردازند که توجه به آن تا حدودی ما را به جزئیات سلاح آنان آشنا می‌سازد: «لباس ارتش پارت زره پولک‌داری بود که مردان سپاهی و اسبان آنان را می‌پوشانید. تیر و کمان سلاح ملی بود. خصوصیات جنگی آنان در حمله و گریز حيله‌گرانه بود. سوار در حین گریز ناگهان به عقب بر می‌گشت و به دشمن تیر می‌انداخت» (گوتشمید، ص ۴۸).

«کمان آنها بسیار قوی بود و تیر آنان از زره سربازان رومی می‌گذشت و نیزه آنان دراز و سنگین بود و با آن بر صفوف خصم می‌تاختند» (دوبوآز، ص ۶۶). تیرهای سواران پارتی چنان قدرتی داشت که به گفته پلوتارک می‌توانست در آن واحد تن دو مرد را سوراخ کند و فرورود» (ویسهوفر، ص ۱۸۷).

با وجود چنین تاکتیکی در امر نظامی چنان که گذشت در عصر پارت‌ها سپاه دائمی وجود نداشت و اگر جنگی رخ می‌داد به فرمانروایان محلی دستور داده می‌شد نیروی خود را در حوزة حکمرانی خویش جمع‌آوری نموده در جای معینی حاضر باشند. هزینه لشکرکشی بر عهده فرمانروایان بود و در آن سپاه، نیروی پیاده اهمیت چندانی نداشت. تنها سواران بودند که در کارزار به کار می‌آمدند. تاکتیک آنان کشاندن دشمن به زمینهای ناشناخته و خسته کردن او بود با این همه نمی‌شد برای مدتی طولانی این سپاه را در زیر سلاح نگاه داشت. از سوی دیگر آنان از فنون پیشرفته نظامی در غرب آگاه نبودند و از شیوه‌های نیروهای اسکندر و یونانیان پیروی نمی‌کردند. آنان ماشین‌آلات و ادوات قلعه‌گیری نداشتند و از ارزش نظامی آن نیز آگاه نبودند. «زمانی فرهاد چهارم اشکانی ادوات گرانبه‌قیمت قلعه‌گیری رومیان را که عقب سپاه مارک آنتونی روان بود به آتش کشید زیرا از

* ن. ک. کیانی، محمد یوسف: پایتختهای ایران، مقاله دکتر دیریش هوف: «داراب پایتخت ایالتی»، سازمان

ارزش علمی آنها اطلاع نداشت» (گیرشمن، ص ۳۰۰).

آن گاه که ارگبد اردشیر در برابر نیروی پارت ها و آخرین پادشاه آن- که در آن زمان بسیار ضعیف شده و دچار اختلاف خاندانی نیز گردیده بود- قرار گرفت و کمی بعد بر آن پیروز شد و سلسله اشکانی را برافکند از بقایای نیروی اشکانیان با تکیه بر دو پایگاه جدید وحدت سیاسی و وحدت مذهبی در ایران نیرویی تازه و قدرتمندتر از آنچه در گذشته بود پدید آورد.

به گزارش مورخان، اردشیر با احیای آیین ملی و پر تعصب زرتشت سعی نمود ارتش ایران را برای جنگهای تعرضی علیه روم و ایجاد مرزهای سیاسی عصر هخامنشی به خارج از مرزهای عصر اشکانی بکشاند و این امر موجب بروز جنگهای طولانی بین ایران ساسانی و امپراتوری روم شد که چند قرن به طول انجامید و نخستین آن به سال ۲۳۲ م. و با امپراتور الکساندر سوروس (Alexander Severus) انجام شد (آبربی، ص ۴۹۴). اهداف اردشیر هرچه بود گذشته از شورآیینی و گذشته یابی با نیرویی پیش می رفت که پیش از آن گرچه در اختیار اشکانیان بود اما هرگز به جنگهای تعرضی و به ویژه با رومیان نپرداخته بود. بنابراین کار بزرگ اردشیر بازسازی نیرویی بود که بتواند هشت سال پس از پیروزی بر نیروی اردوان پنجم اشکانی در ۲۲۴ م. و تأسیس دولت شاهنشاهی ساسانی به سال ۲۲۶ م. در مقابل لژیون های رومی به سال ۲۳۲ م. چنان تأثیری را پدید سازد که هرودیان مورخ رومی آن را «بزرگترین مصیبتی می داند که به روم وارد آمده است» (آبربی، ص ۴۸۶).

اما این که اردشیر چگونه چنان ارتشی را بازسازی نمود تا در مقابل رومیان ایستادگی نماید و بر مشکلات و مسایل داخلی و برون مرزی فایق آید و مرزهای هیتالیان و ارمنستان را ایمن سازد؟ این موضوع لااقل به دو نکته اساسی ارتباط پیدا می کند. اول شخصیت نظامی، سیاسی و دینی اردشیر بود که در زمانی کوتاه توانست دولتی بزرگ را متلاشی نماید و دولتی تازه از بقایای آن پدید آورد که بیش از چهار قرن در شرق دوام آورد. بی گمان شخصیت اردشیر حتی در دوره اسلامی نیز مورد توجه مورخان اسلامی بوده است. در اهمیت شخصیت او به نقل از مأمون عباسی (۱۹۸-۲۱۸ هـ. ق.) آمده است که گفته بود: «بزرگترین امیران جهان سه تن هستند: اسکندر، اردشیر و ابومسلم خراسانی» (التون، ص ۱۱۳). نکته ویژه آن که پیروزی اردشیر بر اشکانیان صرفاً با تکیه بر اختلافات عمیق بین سران نظامی و دودمانهای پرنفوذ عصر اشکانی صورت نگرفت، بلکه به نقل از رویداد نویسان سریانی اتحادیه هایی از پارس ها و مادها علیه اشکانیان پدید آمده بود و متحدین با شهرت (Shahrat) فرمانروای آدیابن و دومتین (Domitien) شاه کرخ (Kerkhukh)

سلوک (کرخ بیت سلوق) هماهنگ شده و با پارتیان به پیکار پرداختند و در این کار که تحت رهبری آرگبذ اردشیر انجام گرفت - پارت ها مغلوب شدند و شاهنشاهی آنان برای همیشه از دست رفت» (پیگولوسکایا، ص ۲۱۹). حال باید این موضوع روشن گردد که آن شاهان کوچک که زمانی دراز در قلمرو رومیان می زیسته اند و به قرب یقین زیر نظر آنها بوده و نیروهای نظامی آنان تحت تعلیمات رومیان بوده اند در تغییرات نظامی که اردشیر پدید آورد و نتیجه آن در مبارزه با الکساندر سوروس به سال ۲۳۲ م. دیده شد چه نقشی داشته اند؟ روابط اردشیر در سالهای پایانی نظام اشکانی با آنها چگونه بوده است؟ بی گمان ساده به نظر نمی رسد که بنا به گزارش یک منبع سریانی اردشیر از کمکهای دومتین و شهرت، در سرنگونی نظام اشکانی برخوردار بوده است. بنابراین نوع این کمکها چگونه بوده است؟

همکاری آرگبذ اردشیر با شاهان شمال بین النهرین جایی که بین مرکز سیاسی اشکانیان (تیسفون) و مرزهای امپراتوری روم در آسیای صغیر قرار داشت یک همکاری استراتژیکی و بسیار حساب شده ای بوده است. دومتین و شهرت، اردشیر را در مبارزه با نیروهای اشکانی کمک می نمودند و در مقابل آرگبذ دارا بگرد استقلال آنها را تضمین می نمود و دفاع از آنان را به عنوان متحدانی استراتژیکی در مقابل رومیان بر عهده می گرفت. در این جا باید به این سؤال جواب داد که شاهان بین النهرین شمالی چه کمکی می توانستند به امیر یاغی و مدعی دولت اشکانی بنمایند؟ بی تردید این کمکها شامل ارسال تجهیزات نظامی برای آرگبذ اردشیر در داخل ایران بود و آموزشهای نظامی به واحدهای ایرانی برای نبردهای کلاسیک و منظم با ارتشهای رومی در آینده ای نزدیک که نوید شاهنشاهی جدیدی را در ایران می داد.

با ارائه فرضیه های فوق شاید بتوان به علل پیروزی سریع اردشیر بر آخرین شاه اشکانی و مبارزه دشوار سرنوشت ساز او با الکساندر سوروس در مدت ۸ سال پس از سرنگونی اشکانیان پی برد، این مبارزات که با اساس تشکیلات دولت پارت ارتباط مستقیم داشته، نقش تعیین کننده آرگبذ اردشیر را در آن نشان می دهد.

نکته دوم که بسیار مهم است تفاوت ارزشی نظام دولتمدار اشکانی با ساختار تمرکز قدرت دولت شاهنشاهی ساسانی است. اشکانیان به جز موارد خاص بر روی سکه های خود القاب یونانی به کار می بردند. آخرین شاهان اشکانی به خود لقب اوررتی دیکائیوس،

اپیفانس، فیل هلن* یعنی نیکوکار، عادل، نامدار و دوستدار یونان می دادند. از عهد بلاش اول تا انقراض دولت اشکانی، هرکس بر تخت می نشست این القاب را به خود می داد. این گونه القاب و به ویژه زبان و خط یونانی در سکه های شاهان ساسانی هرگز تکرار نگردید (اعتمادالسلطنه، ص ۱۷۵).

با این وجود پارت ها هرگز تا بیعت سلوکیان را نپذیرفتند و روحیه مبارزه طلبی از همان آغاز تشکیل دولت با آنان بود (گیرشمن، رمان ص ۲۸۵). و این نکته که شاهان پارت روی سکه های خود عنوان فیل هل (Philhellene) را به کار می بردند امری تصادفی نبود. آنان می کوشیدند در شهرها تکیه گاههایی برای خود فراهم سازند. خودمختاری برخی شهرهای یونانی نشین مانع وحدت دولت پارت می گردید و پدیده ای نامأنوس در کالبد کشور پارت به شمار می آمد (پیگولوسکا یا، ص ۱۳۴).

با توجه به مطالب فوق تمرکز سیاسی ساسانیان را در مقابل تفرقه تشکیلاتی دولت اشکانی از تفاوت بین سکه های آنان و طرز اداره امور می توان مورد توجه قرار داد. آن گاه که اردشیر ارگبد قدرت را از دست اشکانیان درآورد، نخستین هدف او تخریب سازمان فتوادی کشور و جدا نمودن ارتش از آن سازمان بود. او قدرت نظامی را از دست خاندانهای بزرگ درآورد و در عوض به آنان زمینهای بیشتری بخشید و القابی تشریفاتی و موروثی به آنان واگذار نمود که توفیلاکتوس بخشی از آن مناصب موروثی را شرح می دهد: «خاندانی که ارتبیدوس* (Artabidus) نام داشت دارای امتیاز شاهی و عهده دار نهادن تاج بر سر شاهنشاه بود. خاندانی مسؤول کارهای کشوری بود، و خانواده دیگری به حکمیت می پرداخت. خاندانی فرمانده سوار نظام، و خانواده ششم مأمور وصول مالیات و حفظ خزانه سلطنت بود، و آخرین خاندان موظف به حفظ سلاح و مهمات ارتش بود» (کریستنسن، ص ۵۷).

ظاهراً واژه ارتبیدوس که کریستنسن از توفیلاکتوس نقل کرده و آن را تحریفی از واژه ارگبیدوس یا نگهبان و مسؤول ارگ به حساب آورده، درست بیان نشده است خاندان ارتبیدوس که وظیفه مهم تاجگذاری شاه را در عهد ساسانیان بر عهده داشته اند با مسؤولیت

* یونان دوستی شاهان اشکانی را نباید به عنوان دوستی بی قید و شرط آنان نسبت به یونانیان تلقی نمود. اصل همواره بر رعایت مصالح سیاسی، اقتصادی و گاهی شخصی بوده است با این همه نباید گشاده نظری صادقانه اشکانیان را نسبت به فرهنگ و زبان یونانی فراموش نمود. ن. ک. ژوزف و بسپوفر: ایران باستان، ص ۱۷۱.

* موسی خورنی معتقد است در عهد ساسانیان مشاغل تشریفاتی بر عهده خاندانهای بزرگ بود و این خاندانها به طور عمده ایرانی نژاد بودند. ن. ک. موسی خورنی، تاریخ ارامنه، ص ۲۱۱ (متن ارمنی).

نظامی ارگبذی که قلاع مهم و مستحکم نظامی را اداره می نموده است تفاوتی آشکار دارد. روشن است اردشیر که در سرزمین پارس - جایی که غالباً در زمان سلوکیان و اشکانیان از آن حکومتها تمکین نمی کرد - با لقب ارگبذی و مقام نگهبانی قلعه دارا بگرد وظیفه نظامی خود را انجام می داد هرگز نمی توانست جز خاندانی باشد که تاج شاهی را نگهداری و در موارد لزوم و طی تشریفات بر سر شاه اشکانی می نهادند. خاندان ساسانی از مغان بودند و نگاه کریستنسن نیز به موضوع مربوط به عصر ساسانی ست و گذشته از آن به جز این مورد در هیچ منبعی به چنین وظیفه ای از طرف خاندان ساسانی در قبال خاندان اشکانی اشاره ای نشده است.

بنا بر این واژه ارگبذی یک لقب نظامی عصر اشکانی بوده است و در دوره ساسانی به خاطر احترام به شخصیت اردشیر، به جز در مواردی خاص هرگز تکرار نشد، و ارتباطی با لقب تشریفات ارتبیدوس در عصر ساسانیان ندارد.

آنچه گذشت داستان ساده ای نبود. سقوط دولت شاهنشاهی پارت و عروج ساسانیان نیز به سادگی آنچه گفته شد نبود. اشکانیان نقش عظیمی در سرنوشت تمدن بشری و دفاع از شرق داشتند. آنان قرن‌ها با دو نیروی متجاوز یونانی - سلوکی و رومی می جنگیدند و در این نبرد علی رغم مشکلات داخلی و اختلالی که در ساختار حکومت آنان وجود داشت پیروزمند از کار درآمدند. آنان با توجه به کارآیی نسبی نیروهای نظامی خود که به طور عمده زیر نظر زمین داران نظامی قرار داشتند تاکتیک خود را بر دفاع از مرزها قرار دادند ولی به دلیل نداشتن یک سازمان متمرکز، عدم هماهنگی بین فرمانروایان شهرها، و سرزمینهای وسیع از ایجاد یک ارتش نیرومند و هماهنگ با آموزشهای نظامی رومیان که پیوسته نیروهای خود را قوی تر می نمودند بازماندند. با این همه آن گاه که ساسانیان به قدرت رسیدند با شیوه تمرکزگرایی شدید و تبلیغات آیینی در زمانی کوتاه آنچه را که اشکانیان در طول قرن‌ها به دست نیاورده بودند به دست آوردند. اگرچه احیای ناگهانی ساسانیان اسطوره ای به نظر می آید، با این حال نباید فراموش کرد که ساسانیان وارث اشکانیان و اشکانیان را بط بین آنان و هخامنشیان بودند.

گروه آموزشی تاریخ، دانشگاه اصفهان

منابع و مآخذ:

- ۱- آربری، آج: میراث ایران (سیزده تن خاورشناسان) ترجمه احمد بیرشک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۶.
- ۲- ادی ک. ساموئیل: آئین شهریار در شرق، ترجمه فریدون بدره ای، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۷.

- ۳- اعتمادالسلطنه محمد حسن خان: تاریخ اشکانیان، نشر اطلس، تهران، ۱۳۷۱.
- ۴- التون، دانیل، تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان، ترجمه مسعود رجب نیا، نشر علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷.
- ۵- بارتولد، تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور، نشر توس، تهران، ۱۳۵۸.
- ۶- بویس، مری: تاریخ کیش زرتشت (جلد سوم) ترجمه هما یون صنعتی زاده، نشر توس، تهران، ۱۳۵۷.
- ۷- بویل، ج، آ: تاریخ ایران (جلد سوم، قسمت اول) پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه حسن انوشه، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۸.
- ۸- پیگولوسکا، نینا: شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمه عنایت الله رضا، نشر علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷.
- ۹- خورنی، موسی: تاریخ ارامنه، نشر ارمنستان (یروان) ۱۹۸۶، (متن ارمنی).
- ۱۰- دویوآز، نیلسون: تاریخ سیاسی پارت، ترجمه حکمت، نشر ابن سینا، تهران، ۱۳۴۲.
- ۱۱- دیاکونف: اشکانیان، ترجمه کریم کشاورز، نشر پیام، تهران، ۱۳۵۵.
- ۱۲- فرای، ریچارد: میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، نشر علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶.
- ۱۳- کالج، مالکوم: پارتیان، ترجمه مسعود رجب نیا، نشر سحر، تهران، ۲۵۳۵.
- ۱۴- کریستنسن، آرتور: ایران در زمان ساسانیان ترجمه رشید یاسمی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.
- ۱۵- کریستنسن، آرتور: وضع ملت و دولت و دربار در عهد ساسانیان، ترجمه مجتبی مینوی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۱۴.
- ۱۶- کلیما اوتاگر: تاریخ جنبش مزدکیان در ایران، ترجمه جهانگیر فکری ارشاد، نشر توس، تهران، ۱۳۵۸.
- ۱۷- کیانی، محمد یوسف: پایتختهای ایران، نشر سازمان میراث فرهنگی کشور، تهران، ۱۳۷۴.
- ۱۸- گوتمسید، آلفرد: تاریخ ایران (ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان)، ترجمه کیکاوس جهانداری، نشر مطبوعاتی علمی، تهران، بی تا.
- ۲۰- گیرشمن، رمان: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، نشر علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴.
- ۱۹- گیبون، ادوارد: انحطاط سقوط امپراتوری روم، ترجمه ابوالقاسم طاهری، نشر آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۵.
- ۲۱- ویسپوفر، ژوزف: ایران باستان، ترجمه مرتضی ثاقب فر، نشر ققنوس، تهران، ۱۳۷۷.
- ۲۲- ویل دورانت: تاریخ تمدن (یونان باستان)، ترجمه گروهی، سازمان انتشارات انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۵.
- ۲۳- ولز، هربرت جرج: کلیات تاریخ، ترجمه مسعود رجب نیا (جلد اول)، نشر سروش، تهران، ۱۳۷۶.
- ۲۴- هرتسفلد، ارنست: تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستانشناسی، ترجمه علی اصغر حکمت، نشر انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۴.

تاجیکستان، زبان و الفباهایش

در شماره زمستان ایران شناسی از آقای برجیان دو نقد کتاب چاپ شده است که در یکی دائرة المعارف بزرگ اسلامی، سنگ تمام نهاده نکته ای فرو گذار نکرده است حتی برخی مباحث آن را، افغانستان و اصفهان، با دقت شرح داده اند. ولی درباره جلد یکم فرهنگ مصادر زبانها و گویشهای ایرانی تاجیکستان با اختصار، در ۳ برگ، به ذکر چند اشتباه و «خطای فاحش» برگزار کرده اند که جملگی بر می گردد به تدوین «زبان تاجیکی» و سپس دوبار تغییر الفبا - از عربی به لاتین و از این یکی به الفبای روسی (سرلیک) در حالی که به جا می بود که نکات جالب این فرهنگ را نیز برای خوانندگان ایران شناسی ذکر می کردند. چنان که در یک جا اشاره به بازمانده های زبان سکایی در برخی از ایالات شده و جای دیگر اشاره ای به گویش فرغانه شمالی که بردن را «بورتن» می گویند (ولابد مصادر دیگری که در فارسی امروز به دن ختم می شود) که بازمانده و یادگاری ست از پهلوی که مصادر به تن ختم می شوند، و این جای دریغ است و برای درک خطاهای فاحش باید توجهی کرد به تاریخ و نحوه پیدایش «جمهوری تاجیکستان» و «زبان تاجیکی» و الفبای آن.

تاجیکستان بازمانده سرزمین پهناور و پارسی زبانی ست که، از خراسان کنونی تا مرز چین، سامانیان بر سراسر آن فرمانروایی داشتند. زیرا ساسانیان، از آغاز تا پایان، از عبور هپتالیان (هیاطله) و دیگر اقوام ترک نژاد و زبان از رود آمویه جلوگیری می کردند. در ورارود (ماوراءالنهر) نیز خط فرضی افقی از خیه تا نمنگان (= سمنگان؟)، اندیجان،

جلال آباد تا مرز چین حد فاصل پارسی زبانان در جنوب و ترک زبانان در شمال آن خط (کازاخستان کنونی) می بود و سپس سرزمین سامانیان شد. با فروپاشی ساسانیان و رسیدن تازیان به آن سامان دسته های گوناگون ترکان - غزان، آل سلجوق، ترکمانان، تاتارها... - با موافقت اعراب و به شرط اسلام آوردن به صورت برده یا سرباز اجیر به ایران راه یافته و در آن بلاد و سامان جای می گرفتند... این وضع با فراز و نشیب حوادث روزگار، کمابیش تا آغاز سدهٔ ۱۹ دوام یافت و در آن هنگام حکومت‌های محلی کوچک و بزرگ، به فرمان یک امیر یا «خان» آن نواحی را اداره می کردند که با رسیدن نیروهای روس تماماً ضمیمهٔ امپراتوری روسیه شدند. روسها هر کجا را که می گشودند یک عنوان بر عناوین چندین سطری امپراتور روسیه می افزودند: خان خیره، امیر بخارا... الخ.

با روی کار آمدن کمونیستها در پایان ۱۹۱۷ یک بار دیگر ورق برگشت و آنان پس از پیکارهای طولانی و پیروزی بر قوای کلچاک، دِ نیکین... که «روسهای سفید» نامیده شده اند، سراسر آن منطقه را که امروز «آسیای میانه» می خوانند اشغال کرده به مرزهای شمالی افغانستان و ایران رسیدند.

کمونیستها سازمان اداری، نظامی تزاری را به هم زده و «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» را بر اساس یک جمهوری برای هر «ملت» به وجود آوردند. به این ترتیب بود که «آسیای میانه» به جای دهها «خانات» و امارات متعدد دارای جمهوریهای کازاخستان^۲، قرقیزستان، ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان گردید که به جز تاجیکستان به زبانهای مختلف ترکی سخن می گویند^۳ و چون به موجب تئوری ملیت که در رسالهٔ استالین آمده^۴ هر ملتی دارای یک زبان ملی می باشد زبان تاجیکستان را چون نخواستند بگویند پارسی ست نام «زبان تاجیکی» بر آن نهادند چنان که در باکو زبان ترکی را زبان آذری نامیدند^۵!

دربارهٔ «زبان تاجیکی»، یا «دری» در افغانستان باید گفت که هردو همان پارسی خودمان است که بنا به اغراض سیاسی لقب «زبان» بدانها داده اند! در مأموریت‌های خود همواره علاقه مند بودم که با اعضای سفارت شوروی، و افغانستان، تماس بیشتری بیابم تا از آنان اطلاعات سیاسی برای سفارت خودمان، و اطلاعات فرهنگی برای خودم به دست آورم. چنین بود که در دمشق با سفیر شوروی محی الدینف آشنا شدم که جز زبان مادری (ازبکی) و روسی چیزی نمی دانست و به یاری ترجمان حرف می زد. رایزن او محمد آقایف - یا به قول روسها که فتحه و ح وق ندارند: ماخمود آگایو! - از باکو بود که گذشته از ترکی و روسی انگلیسی می دانست و در هر مجمعی در کنارم می نشست و مطلبی

را پیش می کشید^۱ و به وسیله او با وابسته فرهنگی‌شان آشنا شدم به نام غفورف از لنین آباد که قبلاً و امروز دوشنبه نام داشته و دارد. او کتابهای متعددی به زبان تاجیکی به من داد که فرهنگ بزرگشان در دو جلد به اندازه های ۲۵/۵X۲۰ و هر یک ۹۵۰ برگ شامل تمام واژه های فارسی و عربی که به کار می برند با ذکر مثال، هنوز این جاست و رونوشت چندین برگ آن را می فرستم. در فهرست واژه ها، به حروف عربی و روسی، دیده می شود که نمودن را نمودن نوشته اند (نه نمودن!) . پیداست که اهل کتاب و فرهنگ، برابری آنها را به خوبی می دانند و این خطاها بر اثر بی اطلاعی تهیه کنندگان این رساله بوده است که بی اطلاعی کارمند سفارت ایران، که با آنان همکاری کرده است، و شخص جناب سفیر را باید بر آن افزود و این چیزی نیست جز خطای وزارت امور خارجه مان در تهران زیرا در تاجیکستان ما نه گرفتاری سیاسی داریم و نه منافع اقتصادی. پیوند ما فقط فرهنگی ست. کسانی را باید آن جا فرستاد که در فرهنگ و ادبیات ورزیده باشند.

روزی آن وابسته فرهنگی گفت: بنا به تصمیم مسکو جمهوری تاجیکستان در آغاز دهه بیست به وجود آمد و زبان را نیز تاجیکی نامیدند... سپس دستور رسید که الفبای عربی را تغییر دهیم و ما آن را اندکی پس از ترکیه و باکو، و مانند آن دو به لاتین برگردانیم و این کار برای یمان دشوار بود زیرا چاپخانه، ماشین تحریر... نداشتیم. اندک اندک همه چیز به راه افتاد که ناگهان دستور استالین (که دبیر کل حزب کمونیست شوروی شده بود) رسید که به جز زادگاهش (گرجستان و همچنین ارمنستان و سه جمهوری بالتیک) همه باید به الفبای روسی بنویسند (تا کار فرا گرفتن روسی آسان شود).

الفبای روسی دارای این امتیاز نسبت به الفبای لاتین است که دارای حروف بیشتری (برای حروف چ و خ و شین...) است که در الفبای لاتین هر کدام را با ترکیب چند حرف می نویسند، مثلاً نام نیچه که در آلمانی به ۹ حرف است Nietzsche در روسی فقط با ۴ حرف نوشته می شود. در کفه مقابل امتیازات، دو چیز را می توان گفت: الفبای روسی نیز مانند تمام زبانهای اروپا^۲ فتحه ندارد تاجیکان برای رفع این اشکال حرف a را برای فتحه به کار می برند و o را برای آ. زیرا در روسی نیز مانند انگلیسی (مثلاً o در not) o مایل به آ تلفظ می شود. بالنتیجه y که در روسی «او» خوانده می شود برای ضمه و ы برای «او» گذاشته شد. این اشکال افزوده می شود به اشکال دوم و آن این که برای همه کسانی که روسی نمی دانند، چشمشان به آن حروف عادت ندارد و خواندن دشوار است.

اما در سخن گفتن باید بگویم که نه با افغانان و نه با تاجیکان هرگز به اشکالی برخوردیم: زبان کاملاً یکی ست با اختلاف در طرز تلفظ که در ایران نیز میان شهرستانهای

مختلف هست. عبدالواسع، کوچکترین برادر امان الله میرزا پادشاه اسبق افغانستان، را که احتراماً سردار خطاب می کردم، یک بار گفت: تهرانی ها که تند گپ می زنند ما خوب نمی فهمیم ولی تبریزیها که گپ می زنند می فهمیم (زیرا کتابی حرف می زنند) و شما را هم خوب می فهمیم (زیرا آهسته و کتابی حرف می زدم). به صرف چند لغت متفاوت محلی مانند شاغلی (آقا) تیار (حاضر) نمی توان دری و تاجیکی را زبان دیگری شمرد. دری زبان فصیح پارسی در قرون ۳ تا ۵ هجری در خراسان بزرگ بوده است. ناصر خسرو قبادیانی که تمام اشعار و سفرنامه اش به پارسی ست که ما به خوبی می فهمیم خود گوید: نه آنم که در پای خوکان بریزم، من این پر بها در لفظ دری را... و حتی حافظ پیام می دهد: که یادگیر دو مصراع از کلام دری^۱. ولی درباره «تاجیک» و ریشه و سابقه آن، که آیا این واژه پارسی یا ترکی ست به افاضات دکتر معین و منابعی که یاد کرده، باید رجوع کرد ولی تاجیک در اصطلاح «ترک و تاجیک» حاکی از پارسی زبانان است نه زبان دیگری.

چون سخن از زبان و الفبا در میان است با این داستان به پایان می برم که بی مناسبت نیست: پس از فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱ و اعلام استقلال جمهوریهای تابعه، هیأتی از تهران، قرآن به دست و چندین کتاب فقه و شرایع در بر، رهسپار باکو و دوشنبه شدند که بیا یید و دگر باره الفبای خود را به عربی برگردانید... در باکو صراحتاً پاسخ دادند: نفوس جمهوری ما یک دهم ایران است ولی با این الفبا تیراژ جرائد و کتب ما برابر شما، و درصد باسوادانمان بیش از دوبرابر شما! و در دوشنبه به جای این صراحت پاسخ ملایمی دادند که مردم دیگر به این الفبا خو گرفته اند و ادبای ما الفبای عربی را نیز می دانند و ما با کتب و ادبیات پیشین پیوند داریم. که گویا سخن و راه درست همین است.

نیس، فرانسه

یادداشتها:

۱- الفبای سیریلیک ابداع «قدیس سیریل Cyrille» (به روسی کوریل ۸۲۷-۸۶۹ م) که انجیل را از یونانی به اسلاو قدیم ترجمه و این الفبا را نیز برای آن زبان تنظیم کرد که اینک زبانهای روسی، اوکرنی و سربوی و دیگر جماهیر پیشین شوروی بدان نوشته می شود.

۲- کازاخستان - که غالباً به خطا قزاقستان - ترجمه می کنند، بزرگترین جمهوری ترک نژاد زبان در شمال منطقه «آسیای میانه» است. برخلاف کازاخ (به روسی казах) ها قزاق (به روسی козак) رسته ای از سربازان اسلاو بودند که در کریمه اقامتگاه داشتند. و قرقیزستان در ادبیات ما - از جمله در ویس و رامین - خرخیز ذکر شده است.

۳- رئیس جمهوری پیشین و متوفای ترکیه که به محض فروپاشی شوروی سفری به آن جمهوریها کرد در پاسخ خبرنگاران گفت: در باکو کارمان بی مترجم برگزار شد زیرا اندک اختلاف میان ترکی آنکارا و آذربایجان مانع تفاهم نیست. در ترکمنستان کار دشوار شد، جملات را آهسته و مکرر می گفتیم و گاهی مترجم لازم بود. بعد از آن (ازبکستان

به بعد) فقط با مترجم مکالمه می کردیم.

۴- مسأله ملی و مارکسیسم از ی. و. استالین. اولین چاپ به روسی ماه مه ۱۹۱۳، و چاپهای متعدد بعدی و ترجمه به زبانهای اروپایی (چاپ مسکو) و به فارسی: نشریات حزب توده، ۷۶ برگ، بدون تاریخ و بها.

:ملت و ملیت. نگارش ح. منتظم (رساله اخذ لیسانس در علوم سیاسی) - نشر قیام (تهران) مهر ۱۳۲۷ - ۴۰ برگ.

«ملت و مفهوم سیاسی آن»، مقاله در ماهنامه وزارت امور خارجه، از ح. منتظم.

۵- اطلاق نام آذربایجان، و آذری به جای ترکی!، در پایان ۱۹۱۷ و روی کار آمدن کمونیستها در مسکو و پتروگراد (لنین گراد بعدی و سن پترزبورگ اسبق و کنونی) نیروهای عثمانی با کورا اشغال و با کمک حزب مساوات اعلام جمهوری به نام آذربایجان! کردند. چند ماه بعد نیروهای کمونیستی رسید ولی این نام بجا ماند!

۶- از جمله یک بار پرسید: می گویند که این آذربایجان ما! یک وقت مال شما بوده است، درست است؟ گفتم:

بله، مدت کوتاهی. پرسید: کی؟ گفتم: از زمان آمدن مادها و پارس از این راه در قرن ۱۱ یا ۱۲ ق.م. تا آغاز قرن ۱۹ (یعنی

۳۰۰۰ سال ±) و سپس مدت درازی ست که مال روسهاست. از اول قرن ۱۹ تا امروز (۱۹۷۲)!

۷- به روایت دیگر: زمن به حضرت آصف که می برد پیغام/ که یاد گیر دو مصرع زمن به نظم دری.

عصر سامانیان، دوران پربار گفتگوی تمدنها

پایداری و استقرار صلح در جامعه بشری به عوامل زیادی بستگی دارد. یکی از مهمترین عاملهای آن همزیستی آسایشه و حسن تفاهم متقابلۀ مردمان دارای قوم و نژاد، رسم و آیین، دین و مذهبهای گوناگون می باشد، به خصوص امروز که ارتباط و اختلاط خلق و ملت‌های گوناگون در همه کشورهای عالم روز به روز می افزاید و کشوری را یا حتی شهرکی را در دنیا پیدا کردن دشوار است که تنها از یک قوم ترکیب یافته باشد، این مسأله اهمیت بیشتر کسب می نماید.

از این جاست که سالهای آخر به مسأله رابطه خلقها و آیینها و فرهنگ و تمدنها توجه زیادی داده می شود. از جمله سال ۱۹۹۳ دانشمند امریکایی، مدیر مرکز مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد، ساموئل هانتینگتون در این زمینه نظریه برخورد تمدنها را پیشنهاد نمود. طبق این نظریه جنگهای آینده میان هشت تمدن اساسی دنیا امثال تمدنهای اسلامی، کنفوسیوسی، غربی، ژاپنی، هندو، اسلاوونی، ارتودوکسی، امریکای لاتینی و آفریقایی به عمل خواهد آمد. نظریه مذکور مورد بحث و نقد دانشمندان و سیاستمداران قرار گرفت و در مقابل آن نظریه های دیگر پیشنهاد گردیدند که «نظریه آمیختگی تمدنها»، نظریه «پایان تاریخ» فکویاما، نظریه «واقعگرایی چند قطبی بودن جهان» کیسینجر، «نظریه نوین جهان»، نظریه «جهان گرایی نئولیبرالها» از معروفترین آنها می باشند.

نظریه های مذکور مورد توجه و بررسی دانشمندان و سیاستمداران ایرانی نیز قرار گرفتند. فیلسوف معاصر ایرانی مقیم امریکا، سید حسین نصر، نظریه های مذکور و

به خصوص نظریه «برخورد تمدنها» را تنقید نموده، بی اساسی و یکجانبه بودن آنها را تاکید می کند. ولی متأسفانه خود او نیز بعضاً به آن اشتباه راه می دهد. سید حسین نصر تمدن را زاده دین دانسته، نقش بشر را در آفریدن آن انکار می نماید:

و تمدنهای بزرگ دنیا تماماً زاده ادیان و پیامهای الهی هستند. هیچ وقت بشر تمدنی به وجود نیاورده است. اصلاً این حرف که بشر تمدن به وجود آورده این یک حرف لادری ست که از فلسفه غربی قرن نوزدهم برخاسته است...^۱

البته در شکل تمدنها نقش دینها خیلی بزرگ است ولی نقش بشر را در بنیاد آن نباید نادیده گرفت.

سید حسین نصر بارها این اندیشه را تأیید نموده از جمله مفهوم تمدن مردمان ایرانی را صحیح نمی داند و آن را تمدن اسلامی می شمارد و تمدن تااسلامی* آنها را نادیده می گیرد و یا جزء تمدن اسلامی می داند:

تمام تمدنهای جهان (تمدنهای اصیل) زاده دین است. به همین جهت بنده عقیده دارم که اصولاً یک دین نمی تواند بیشتر از یک تمدن درست کند...^۲

اخیراً رئیس جمهوری اسلامی ایران سید محمد خاتمی، ماه نوامبر سال ۱۹۹۸ در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد پیشنهاد گفتگوی تمدنها را مطرح نموده، خواهش کرد که سال ۲۰۰۱ سال گفتگوی تمدنها اعلان شود. این پیشنهاد مورد قبول هم سازمان ملل متحد و هم دانشمندان و سیاستمداران معروف عالم قرار گرفت و سال ۲۰۰۱ سال گفتگوی تمدنها اعلان گردید. او در سخنرانی اش در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل به مسأله صلح بیشتر توجه ظاهر نموده آن را به مفهوم وسیع صلح کلی معنی داد می کند و در برابر صلح میان مردمان صلح انسان با طبیعت را نیز تاکید می سازد:

صلح تمام عیار علاوه بر صلح میان انسانها، شامل صلح میان انسان و طبیعت نیز می شود. انسان باید از غلبه و استیلا بر طبیعت دست بردارد و در آینده بیشتر بر هماهنگی میان انسان و طبیعت تاکید کند. حفظ محیط زیست به مثابه میراث مشترک طبیعی از مهمترین اولویتهای قرن آتی ست.^۳

باید گفت که نظریه و عملیه گفتگوی تمدنها در تاریخ بشر ریشه های عمیق داشته از زمانهای قدیم عرض وجود می کرده است. در این باب به خصوص در تمدنهای تااسلامی و اسلامی مردمان ایرانی تبار و از جمله تاجیکان دلیلهای فراوانی را پیدا کردن ممکن است که این جا چندی از آنها را مورد بررسی قرار می دهیم.

تاجیکان چون یکی از قدیمترین مردمان آریایی ساکن آسیای مرکزی در رابطه‌های گوناگون جبهه شرق و غرب و گفتگوی تمدنها سهم بزرگ گذاشته اند. کشور باستانی سغد و باختر که آنها را بر حق «گهواره نخستین دولت تاجیکان» نامیده اند به تمدن عالم دستاوردهای عظیمی اهدا کرده است که تا امروز برای پیشرفت جامعه انسانی خدمت می نماید. مهمترین آنها گنج شایگان نیاگان تاجیکان کتاب مقدس اوستا و آیین زردشتی می باشد که به فرهنگ و تمدن و دین و آیین خلقهای دیگر اثر زیاد بخشیده است. اوستا نخستین شاه اثری ست که در عهد باستان به مردم عالم صلح و دوستی، کار و کوشش، گفتار نیک، رفتار نیک، پندار نیک را تلقین نموده است. پیامبر آیین زردشتی تا امروز از شخصیت‌های برجسته تاریخ بشر محسوب می شود، طوری که دانشمند بلژیکی ژاک دیوشن فرموده است:

از همة فرزندان آسیا اولین کسی را که غرب به فرزندی خوانده است زردشت بود. تعلیمات او یونان را تقریباً چهار قرن قبل از آن که تعلیمات مسیح پذیرفته شود غنی گردانده است. زردشت را افلاطون هم می دانست... زردشت یگانه کسی بود که حکمت آسیای باستانی را معرفی می کرد.^۴ تاثیر پر فیض اوستا و آیین زردشتی را به تمدنهای گوناگون عالم دانشمندان با دلیل‌های فراوان نشان داده اند، از جمله تاریخ شناس معروف تاجیک باباجان غفوراف در این باره فرموده است:

آیین زردشتی که در آسیای میانه به ظهور آمده بود در زمان هخامنشیها به ایران و باز دورتر به طرفهای غرب پهن شده بعدها (تا زمان تحت استیلای عربها واقع گردیدن ایران و آسیای میانه) مذهب دولتی ایرانها قرار گرفت. هنوز در عصر پنج پیش از میلاد در شهر ممفیس مصر معبد خدای ایرانی میترا وجود داشت. در دوره امپریای رُم پرستش میترا در بسیار مملکتها رسم گردیده تا جزیره‌های بریتانیا رسیده بود...^۵

پرستش چهار عنصر آتش، آب، خاک، و باد نیز از آیین زردشتی به فلسفه یونان باستان گذشته است.

در دوره استیلای اسکندر مقدونی به خصوص پس از درگذشت او و تشکیل دولت یونان و باختر تاثیر متقابلة تمدنهای شرق و غرب بیشتر گردیده برای گفتگوی تمدنها زمینه مساعد به وجود آمد. در نتیجه آمیزش فرهنگهای گوناگون شرق و غرب فرهنگ تازه نیستی [هلنیستی] پدید آمد. طوری که خاورشناس معروف روسی ن. کنراد تاکید می نماید در زمان استیلای اسکندر مقدونی و حکمرانی کوروش کبیر آسیای میانه، افغانستان، شمال هندوستان، ایران، قفقاز و کشورهای همجوار از لحاظ علمی و فرهنگی

منطقه مرکزی عالم محسوب می شدند!

مردمان ایرانی برای رواج و گسترش اسلام خدمت بزرگی انجام داده اند. سهم سلمان فارسی که از اولین مسلمانان ایرانی بود و از نزدیکان پیغمبر اسلام محسوب می شد در تاریخ معلوم است.

گرایش خیلی زیاد ایرانیان به اسلام و سهم بزرگی که مردمان ایرانی تبار در رواج و گسترش اسلام گذاشته اند، دانشمندان گذشته و معاصر را به حیرت آورده است. از جمله فیلسوف و مورخ قرن ۱۴ م. عرب، ابن خلدون این حادثه را عجیب دانسته است. در آن بابت محقق ایرانی دکتر محمد محمدی ملایری نوشته است:

ابن خلدون از محققان قدیم این را از شگفتیهای تاریخ نوشته که در جهان اسلام، با آن که اسلام دینی بوده است که از میان اعراب برخاسته، پیغمبر اسلام عرب بوده و زبان قرآن هم عربی است، با این حال پرچمداران علم در آن بیشتر ایرانیان اند، نه اعراب، ولی با آن که علت‌های طبیعی و عمرانی و اجتماعی و حضاری این امر را هم شرح داده باز آن را به عبارت «من الغرائب الوقایع» یعنی از رویدادهای شگفت یاد کرده.^۷

قرنهای ۹ و ۱۰ م. یعنی عهد سامانیان زمان پیشرفتهای کلی ساحه‌های گوناگون علم و فن، تجارت و کشاورزی، اقتصاد و فرهنگ خراسان و ماوراءالنهر بود. دانشمندان فارس و تاجیک در محیط سازگاری که مهیا شده بود به آموزش عمیق علم و دانش خلقهای گوناگون عالم به خصوص یونان و روم باستان، هند و چین قدیم پرداخته مهمترین آثار آنها را به زبانهای فارسی و عربی ترجمه کردند که این باعث باقی ماندن آن آثار گشته است. آنها با نیروی خرد و ذکاوت خود گنجینه علم و دانش تا آن زمان گرد آمده بشر را غنی گردانده، در هر رشته علم کشفیات و اختراعات زیادی کردند. کشفیات و دستاوردهای علمی آنها در قرنهای بعد مورد آموزش دانشمندان خلقهای دیگر عالم به خصوص اروپا قرار گرفته، یکی از عوامل اساسی پیشرفت علم و فرهنگ در قرون وسطی گشته است. این جا به چندی از این دستاوردها که واقعا جوهر گفتگوی تمدنها در آن قرن‌ها می باشند اشاره می شود.

شیمی دان معروف خراسانی جابر ابن حیان نظریه پیدایش فلزات را آفرید. محمد زکریای رازی آثار بقراط و جالینوس و سایر دانشمندان یونان و روم، هند، مصر، چین، و سوریه را بررسی نموده، طب نظری را با عملی پیوست. او بار اول تفاوت بیماری آبله را از سرخک تمییز کرده روش گلبری را در معالجه نوزک استفاده نموده است. او نخستین دانشمندی است که در تاریخ طب، نوشتن تاریخ بیماری را جاری کرده است، که تا امروز در طب جهانی ادامه دارد. رازی اولین دانشمندی ست که با روش شیمی داروهای مصنوعی را

آماده کرده است.^۸

ابو عبدالله محمد خوارزمی رقمهای به اصطلاح عربی را که ریشه هندی دارند در علم و زندگی جاری نمود که تا امروز در استفاده اهل عالم است.

در تحکیم رابطه های علمی شرق و غرب به خصوص خدمت دو دانشمند بزرگ این دوره ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی خیلی نظررس است. آنها در این راه تمام نیرو و ذکاوت خود را خرج نموده آثار گرانبهایی آفریده اند که پیوندگر تمدنهای می باشد. ابن سینا در پیشرفت علمهای طب، شیمی، ریاضیات، هندسه، فیزیک، معدن شناسی، نباتات شناسی، جانور شناسی، زمین شناسی، فلسفه، منطق و امثال اینها سهم بزرگ گذاشته، گنجینه علم جهانی را با کشفیات و دستاوردهای علمی خود غنی گردانده است. قانون ابن سینا دایرة المعارف طبیبی است که تمام دستاوردهای طب جهانی را تا آن زمان جمع بندی نموده سپس در طول قرنهای کتاب درسی دانشکده های طبیبی اروپا بوده است. کشفیات او در رشته های گوناگون طب خیلی فراوان بوده است، او اولین رساله علمی را راجع به بیماری قلب نوشته است، صدها داروی نو ساخته است، در آثار فلسفی ابن سینا به خصوص شفای او گفتگوهای فلسفی و حکمت شرق و غرب احساس می شود...

ابوریحان بیرونی نیز در رشته های گوناگون علم کشفیات و اختراعات زیاد کرده شهرت جهانی پیدا نموده است. او اندیشه نظام هلیو ستری عالم را قبل از کوپرنیک بیان کرده بود. بیرونی هر چند در کشور گشایبهای سلطان محمود در هندوستان شرکت ورزیده چندین بار به آن کشور سفر کرده بود ولی او با خود دانش و حکمت برد و در ضمن سفرها به بررسی زبان و فرهنگ هندوان پرداخت و شاه اثر خود کتاب تحقیق ماللهند را آفرید. او همچنین برای پیوستن کامیابهای حساب یونانی و هندی کوششها به خرج داده است. بیرونی در کتاب الصیدنه درباره ۱۱۱۶ دوا اطلاع داده نام ۴۵۰۰ دوا را به زبانهای عربی، فارسی، یونانی، سریانی، هندی، لاتینی، چینی و غیره ثبت نموده است.

عباس اهوازی، ابوالحسن طبری، ابومنصور قمری، ابوسهل مسیحی، ابوبکر بخاری، حکیم میسری و امثال آنها با آموزش منابع طب یونان، عرب، چین، هند و استفاده از تجربه های طبیبان کشورهای گوناگون خود نیز آثار زیادی آفریده اند که بیشتر آنها به زبانهای اروپایی چاپ گردیده به پیشرفت طب جهانی مساعدت نموده اند.

چنین مثالها را از رشته های دیگر علم و ادب و فرهنگ هم می توان آورد که از روابط متقابل علم و فرهنگ کشورهای شرق و غرب گواهی می دهند. همه این، بیانگر آن است که عهد سامانیان از پربارترین دوره های گفتگوی تمدنهای مختلف جهان بوده، نقش مهمی

در پیشرفت بشر بازیده است.

مرکز ایران شناسی
دوشنبه، تاجیکستان

منابع:

- ۱- «گفتگو با دکتر سید حسین نصر در باب گفتگوی تمدنها»، کتاب ماه، تهران، ۱۹۹۹/۳/۲۰، ص ۱۰.
- ۲- همان جا.
- ۳- سید محمد خاتمی، «میانی گفتگوی تمدنها»، کتاب ماه، تهران، ۱۹۹۹/۳/۲۰، ص ۲.
- ۴- یوسف نورعلی اف، طب در زمان ابوعلی ابن سینا، دوشنبه، ۱۹۸۱، ص ۱۳ (به زبان روسی).
- ۵- باباجان غفوراف، تاجیکان، کتاب یکم، دوشنبه، ۱۹۸۳، ص ۱۱۳.
- ۶- ن ۱۰. کنراد، غرب و شرق، مسکو، ۱۹۷۲، ص ۲۷۳-۲۷۴، (به زبان روسی).
- ۷- دکتر محمد محمدی ملابری، تاریخ و فرهنگ ایران، جلد اول، تهران، ۱۳۷۳، ص ۴۵۳.
- ۸- یوسف نورعلی اف، «طب و طبابت در زمان سامانیان»، در کتاب سامانیان و احیای تمدن فارسی تاجیکی، دوشنبه، ۱۹۹۸، ص ۳۳۲.

شعرهای مازندرانی آقامیر*

آقامیر را از کودکی می شناختم. تکیده اندام و بلند قامت بود. از زورِ کار روی زمینهای برنج، گندم و پنبه، پوستی آفتاب سوخته داشت. همیشه کلاه نمدین سیاهی بر سر، جلیقه سیاهی بر تن، چکمه بلندی به پا و داسی بر روی دوش داشت. استوار و محکم پیاده فاصله بین کردخیل* - زادگاهش - و زمین زراعتی اش را که ساعتی راه بود می پیمود. مزرعه اش چسبیده به مزرعه پدر بزرگم بود و کومه اش - در دل شالیزار - کنار کومه پدر بزرگ بود. یک کتری سیاه دود گرفته، چند دست استکان و نعلبکی، یک دست رختخواب رنگ و رو رفته و آن زمین زراعتی تنها دارایی او در دنیا بود.

آن روزها، آن روزهای بچگی، هرگاه به مزرعه پدر بزرگ می رفتم، صدای سوزناک آقامیر را می شنیدم که بر فراز مزرعه طنین انداز بود و شعرهای مازندرانی می خواند. می گفت: «باید شبانه روز در زمین ماند: این جا خانه من است. گرازها که بیایند زمین تنهاست و من حامی این زمین هستم».

سال تولد آقامیر را کسی به درستی نمی داند. اما از شواهد این گونه می توان استنباط کرد که در سال ۱۲۹۸ خورشیدی، در روستای کردخیل، زاده شد. هنوز نوجوانی بیش نبود که پدر و مادر را از دست داد و نگهداری سه برادر و یک خواهر کوچکتر بر دوش او افتاد.

* این گفتار، حاصل چندین نشست و برخاست کوتاه با آقایان حسین و حسن ساداتی - دو برادر کوچکتر آقا میر مرحوم است که در مردادماه ۱۳۸۱ خورشیدی در روستای کردخیل انجام گرفت. از این که وقتشان را در اختیارم گذاشتند و اجازه دادند از محفل گرمشان بهره مند شوم، نهایت تشکر و امتنان را دارم.

* Kordkheil نام دهی ست در پنج کیلومتری غربی شهر ساری. اهالی این روستا معتقدند که از نسل کردان تبعید شده ای هستند که به مازندران آمدند و در این دیار ماندگار شدند. زبان اهالی این روستا مازندرانی ست.

غم یتیم شدن و بی مهری دیدن از اطرافیان چنان در او اثر کرد که در شعری چنین گفته است: saqir dāštan, niki karden sevābe...

یتیم داشتن [و بدو] نیکی کردن ثواب است...

در جوانی دل به دختر گلرخساری به نام «ننه» داد. اما از آن عشق سرانجامی جز جفا ندید. دختری که بدو دلبسته بود، به عقد دیگری درآمد و با دیگری رفت. این تلخی و ناکامی در عشق، روح لطیفش را چنان آزرده که درد عاشقی سالهای سال در کنار دلش ماند و هیچ گاه زوده نشد. او که از زنی بی مهری دیده بود، دیگر در پی یافتن وفا در زنان نبود. از این رو هیچ گاه ازدواج نکرد و اسیر چشم معشوق دیگری نشد.

... آقا میر کشاورز بود، چویدار* بود، شعر هم می گفت. گرچه سواد خواندن و نوشتن نداشت، اما شعر بسیار می دانست. شبهای سرد زمستان، دور نور چراغ بادی* می نشستیم تا او برایمان شعر بخواند. خدا بیامرزش! عاشق علی (ع) و ائمه اطهار بود. حالا هر چه شعر می دانم از اوست. ما که نه پدر دیده بودیم، نه مادر، هر چه داریم از او داریم... (نقل از حسن ساداتی، برادر کوچک آقامیر).

در یک روز گرم تابستان سال ۱۳۷۴ خورشیدی، آقامیر خسته از کاز شالیزار، کتری اش را روی آتش گذاشته بود که صدای موتور آب زمین، او را به سوی چاه کشاند و آن جا بود که آستین لباسش در لای پرّه های موتور آب گیر کرد و به گونه ای دلخراش جان به جان آفرین تسلیم کرد. آقا میر تنها زیست و تنها مرد. در دل همان زمینی مرد که تمام سالهای عمرش را آن جا گذرانیده بود؛ زمینی که رویش عرق ریخته بود و هنوز عرق بر پیشانی داشت که با دنیا وداع گفت.

*

پیش از آن که به اشعار آقامیر ساداتی بپردازم ذکر چند نکته را ضروری می دانم. نخست آن که چگونه شد مردی که در عمر خود هیچ گاه به مکتب نرفته بود و درس نخوانده بود و بالطبع از مکاتب شعری هم هیچ نمی دانست، شاعر شد! شاید برای پاسخ به این پرسش ابتدا باید به اهمیت شعر در میان اهالی روستای کردخیل و ارتباط تنگاتنگ شعر با زندگی روزمره آنان اشاره کنم. مردمی که زندگی روزانه شان صرف کار مداوم روی زمینهای زراعتی ست و پیشه کشاورزی دارند، شعر را نه از لحاظ هنری و زیباشناختی، بلکه از آن جهت که از سنگینی بار کارهایشان می کاهد و از سویی حس همبستگی را میانشان

* چویداری کردن یعنی به خرید و فروش دام پرداختن.

* چراغ بادی = چراغ نفتی (لامپا).

دامن می زند، دوست دارند. از این رو این شعرها و تصنیفهای محلی نه در کنج خلوت خانه ها، بلکه در دل دشتها به هنگام نشأ، درو و برداشت محصول، در قالب آواز، دهان به دهان خوانده می شود. بنا بر این تمامی مردها و زنهای روستا کمابیش شعرها و تصنیفهای محلی را می دانند،* اما در این میان آقامیر ساداتی مستثنی است. او به جای آن که تنها به خواندن اشعار شنیده شده بسنده کند، خود به سرودن شعر می پرداخت. به گفته برادرش، علاقه ذاتی آقامیر به شعر تا به اندازه ای بود که هر کجا می رفت و هر شعری که می شنید آن را حفظ می کرد و به ذهن می سپرد. در میان این اشعار به ذهن سپرده شده، اشعار امیر پازواری - شاعر افسانه ای مازندران - از اهمیت ویژه ای برخوردار است. اگر امیر پازواری را نخستین الگوی آقامیر بدانم پُر بیراه نگفته ام. هنگامی که گویشورم - آقای حسن ساداتی - اشعار بسیار از امیر پازواری برایم خواند، اضافه کرد که همه اینها را از آقامیر آموخته است.

عامل دومی که در آقامیر تأثیر بسیار گذاشت نفوذ فهلویات - به زبان فارسی - در اوست. نوار ضبط شده ای از صدای آقامیر ساداتی به دستم رسید که یک قسمت نوار تماماً دوبیتیهای باطاهر عریان بود که او از این جا و آن جا شنیده بود و به ذهن سپرده بود. دانستن این اشعار تا حدودی یک شناخت ذهنی نسبت به سبکهای شعری خصوصاً دوبیتی و رباعی به او داده بود. از سوی دیگر آقامیر معمولاً در مراسم عروسی و عزا، هر جا بر حسب موقعیت، اشعاری را که از حفظ داشت و یا خود سروده بود به آواز یا صدای بلند می خواند. البته نه به عنوان مطرب یا مداح، بلکه به عنوان شعرگوی محل. این گونه از لحاظ اجتماعی، جایگاه ویژه ای در روستا برایش به وجود آمد که او از داشتن آن موقعیت ممتاز خرسند بود و این خرسندی در سوق دادن او به سوی شعر بی تأثیر نبود. در نهایت تنها بودن آقامیر و ازدواج نکردنش، شاید به او فرصت بیشتری داده بود تا از دغدغه های زندگی روزانه بگریزد و پس از به سامان رساندن برادرها و تنها خواهرش، با فراغ بال به سوی شعر بشتابد.

پرسشی که ممکن است به ذهن خوانندگان برسد این است که آقامیر ساداتی شعرهای زیادی از این جا و آن جا شنیده بود و آنها را از حفظ داشت و از آن جا که این اشعار محلی معمولاً سراینده مشخصی ندارند و همین طور سینه به سینه و دهان به دهان به مردم

* متأسفانه نسل جوان روستا به زبان مازندرانی و اشعار عامیانه بی اعتناست. در حین مصاحبه تمام تلاشم بر آن بود تا به مازندرانی سخن بگویم. اما بیشتر جوانان پرسشهایم را به فارسی پاسخ می دادند. و در جوابم که چه اندازه اشعار محلی می دانند، برایم از آهنگهای روز لس آنجلس می گفتند.

رسیده است، چگونه می توان اشعار گرد آمده در این مقاله را سروده خود آقامیر دانست و آنها را از اشعار محلی دیگر متمایز کرد؟ در پاسخ باید بگویم دشواری گردآوری اشعار این شاعر و پیچیدگی تمیز دادن آنها حتی فراتر از مرزهای این پرسش می رود. نخست، نفوذ بسیار زیاد اشعار منسوب به امیر پازواری در تمام خطه مازندران و خصوصاً در میان اهالی کردخیل. دوم، بلند طبعی و در پی نام نبودن آقامیر ساداتی که تنها می خواست اشعارش به گوش دیگران برسد و هیچ در پی شهره شدن نامش نبود، بر سختی کار من افزود. از این رو میان اشعار گردآمده بسیار منسوب به آقامیر، تنها به چهارده شعری که دو برادر آقامیر ساداتی و دیگر گویشورانم با قاطعیت تمام از او می دانستند و این اشعار در میان اهالی روستا، با نام آقامیر دهان به دهان می چرخد، بسنده می کنم. به عنوان مثال شعر هشتم آقامیر را در این مجموعه که در سوگ جوان ناکامی ست و نخستین بار در روزمرگ عزیزی از دهان یک زن کردخیلی شنیدم. آن زن پیش از خواندن شعر گفت: آقامیر، خدا بیامرز دش چنین چنین گفته بود که...»*.

متأسفانه در این جا از آوردن یک سری اشعار محلی شاعر که مسلم می دانستم از اوست و در ترجیع بندهای آخر بیشتر آنها نام شاعر آمده است، باید چشم پوشی کنم. این اشعار اشاره به موضوعاتی چون اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۲، از بین رفتن سیستم ارباب - رعیتی و پیامدهای خوب آن برای روستاییان از سویی، و انقلاب اسلامی از سوی دیگر است. بنا به قولی که داده ام بر حسب امانتداری از آوردن این اشعار خودداری می کنم.

گویشورانم، آقاییان حسین و حسن ساداتی به ترتیب ۷۸ و ۷۲ ساله - سن تقریبی - دو برادر کوچکتر آقامیر هستند. هر دوی آنها سالهای عمر خود را در روستای کردخیل گذرانیده و پیشه کشاورزی دارند. به مدرسه نرفته اند و سواد خواندن و نوشتن ندارند و از این روزبان فارسی در لهجه آنها تأثیر زیاد نگذاشته است. هر دو بسیار شعر از حفظ دارند که به گفته خودشان همه را از آقامیر آموخته اند.

سرانجام مختصری درباره نگارنده و چگونگی گردآوری این اشعار: نخست آن که پدر بزرگم ساکن روستای کردخیل بود و من بیشتر روزهای بچگی را آن جا گذرانیده و زبان مازندرانی را به تدریج آموخته ام. در تمام مصاحبه ها با پدر و مادرم که اهالی روستا آنها را خوب می شناسند و با همسرم همراه بودم. از این رو در بحث میان «خودی» و «ناخودی»، روستاییان مرا نه به چشم بیگانه ای از فرنگ برگشته، بلکه به عنوان «خودی» از اعضای

روستا می دانستند، و بدین ترتیب از همان وهلهٔ اول اعتمادشان را به خود جلب کردم. به گونه ای که برخی معتقد بودند از آن جا که آقامیر فرد درستکار و خدا دوستی بود، خدا مرا فرستاده تا همانند فرزندی اشعار او را گرد آوردم. دوم آن که در تمام طول مصاحبه سعی کردم به مازندرانی سخن گویم تا گویشورانم پاسخم را به فارسی ندهند. سوم آن که از لحاظ پوشش و کردار آن طور که عرف روستا بود عمل کردم و بدین گونه بود که مرا به خانه هایشان راه دادند و وقت پر ارزششان را که باید صرف مراقبت از شالیزارهایشان می شد، در اختیارم گذاشتند و حاصل آن همین مختصر اشعار گردآمده است.

در ترجمهٔ اشعار به فارسی تلاشم بر آن بود تا هم آهنگ شعر حفظ شود و هم به زبان اصلی - مازندرانی - نزدیک باشد.

در زبان فارسی قوانین مشخصی بر دنیای شعر کلاسیک حکمفرماست. این نظم و ترتیب قافیه ها و پیروی از اوزان عروضی در اشعار آقامیر ساداتی دیده نمی شود. به عنوان مثال اگر بخواهیم اشعار او را دوبیتی بنامیم، همخوانی قافیه ها بین ابیات ۱ و ۲ و ۴ دیده نمی شود. گاهی تمام ابیات یک قافیه دارند (مانند شعرهای: ۱، ۲، ۴، ۷ و ۸)، گاهی هر دو بیت یک قافیه دارند (شعر ۳). از این رو محبویت شاعر نه در استفادهٔ درست از اوزان عروضی، بلکه در بیان مفاهیمی است که در پس شعرهایش نهفته است که بی شک هرچه از دل برآید لاجرم بر دل نشیند.

شعرهای آقامیر:

۱- شعر زیر در وصف زیبایی معشوق گلرخساری است که آقامیر در جوانی بدو دل باخت و از این عشق سرانجامی جز جدایی نصیب او نگشت:

céšš-e belar-e, mund-éne par-e zâq-^rε

چشم را قربان برود [از سیاهی] پرزاغ را می ماند

dímm-e belár-e, mund-én-e gol-e bâq-^rε

رخسار را قربان برود [از زیبایی] گل باغ را می ماند

gašt hâkêrd-me dášt-o kú-o yelâq-^rε

گشت زدم دشت و کوه و ییلاق را

téje širin-tér mivé náci-me bâq-^rε

از تو شیرین تر میوه نچیدم از باغ

۲ - اشتیاق به دیدار یار را که در دل شاعر شعله ور است در شعر زیر این گونه وصف کرده است:

ašún qasd hâkêrd bí-mo bí-em te palí

دیشب قصد کرده بودم پهلوی تو یایم

asb bazú bené-o das baí-e gelí

اسب بر زمین زد و دست گلی شد (مجازاً یعنی: شکست)

dáss-^rε davést-eme dingú-me galí

دست را بستم و به گلو انداختم

hamún beškessé das é-mbe te palí

[باز با] همان دست شکسته به پهلوی تو می آیم.

۳ - شاید آقامیر در روز عروسی معشوقش، از شدت بار غم، تنها به دل کومه اش پناه برده و ابیات زیر را غمگنانه سروده است:

kijá! te arusí men dáni bi-me

دختر! عروسی تو، من نبودم

âx, tére ârús hâkerdén-^rε nádi-me

آوخ! تورا عروس کردند، ندیدم

tére ârús hâkêrd-ene parišún

تورا عروس کردند پریشان

âx, tére bavêrd-ene bâ céšš-e geryún

آوخ! تورا بردند با چشم گریان!

۴ - درد عشق چنان در دل آقامیر ماند که گویا هیچ گاه از کنار دلش زدوده نشد و از خاطرش نرفت. در شعر زیر غمش را این گونه وصف می کند:*

sar-kú-re varf bazu-ε, gu:šé-ye telá:r bamund-és

سر کوه را برف زد، [برفها] گوشه تالار (= خانه گالشها) بمانده

mangó be tappé, gug be riál bamund-és

* این شعر اشاره به حال و روز گالشی ست که درد عشق در کنار دلش مانده و این درد آن چنان سنگین است که او را پاک به فکر و خیال برده. غروب است و گالش باید ماده گاوش را بدوشد، اما پانچ چوبی در دستش مانده و او از یاد برده است که ماده گاوش از زور برف در تپه گیر کرده و گوساله اش در چاله افتاده و انتظار مادر را می کشد. این شعر را اهالی کردخیل زمزمه می کنند.

گاو ماده به تپه، گوساله [اش] به چاله بمانده

jolé véne mis, fékr-ε-xiál bamund-és

پارچ چوبی در مشتش، فکر و خیال بمانده

dárd-e âšeqí: dél-e kenár bamund-és

درد عاشقی در کنار این دل بمانده.

۵- آقامیر پس از ازدواج معشوقش با دیگری، از زنان سر خورده و گریزان بود و این

بی اعتمادی را در شعر زیر به وضوح می بینیم:

yârún-e yârún – yârún berâdér-dârún!

یارانِ یاران! یارانِ برادر دار!

tâ denyá dár-enni¹ šemâ náir-in zán-e num!

تا دنیا هستی، شما نبرید نام زن [را]

zán-e delé-ε dákef-e vebá-o belá-o tâhún

به جان زن، وبا و بلا و طاعون بیفتد

ne befâ az xed kén-de² ne befâ a^z yârún

نه وفا به خود می کند و نه وفا به یاران

۶- در جواب مردی به نام «امیر» که پاک حوصله اش را سر برده بود و مدام شعر

آقامیر را می خواند و به این همه استعداد و ضدیت او با زنان آفرین می گفت، چنین گفت:

ây kál-ε sar-e sék! zan se qésm-ε

ای کل سر نادان! زن سه قسم است:

yéki sák-o yéki xár-o yéki payqumbár-e qum

یکی [از قوم] سگ و یکی [از قوم] خر و یکی از قوم پیغمبر است

kemîn-tâ-e delé-ε dákef-e vebá-o belá-o tâhún?

به جان کدام آنها وبا و بلا و طاعون بیفتد؟

áge zan navo-ε, márd-e ní-e sar-o-sâmún

اگر زن نباشد، مرد را سر و سامانی نیست.

۷- آن سوی سایه گیر کوه دماوند، آقا میر در روستای کرد خیل از صبحگاه تا شبانگاه

روی زمین خدا کار کرد، ساده زیست و مناعتِ طبع بسیار داشت، اما می دانست دردِ نداری

بدترین دردهاست.

Demâ:vánd-e ku , unvér-e yé:r-e pé:-ε

آن سوی سایه گیر کوه دماوند،

har kes sob rās bavvo^{e3}, kamér vand-ene šé-re

هر کس صبح از خواب برخیزد، کمر می بندد خود را (= آغاز به کار می کند)

hessexún-e xâ:lí-re sag bu nacind-e

استخوان خالی را سگ [هم] بو نمی کند!

berár faqír bai-e⁴, ge-nne, "haf pešt-e qer-e"

برادر که فقیر شد، می گویند: «هفت پشت از غیر است» (= غریبه است)

۸ - شعری در سوگ جوانی ناکام:

nemâšún-e sar vang dakete sa:râ-re

به هنگام غروب بانگی [شوم] در صحرا پیچید

dâr-e celecú bavérde me qevá-re

[در جنگل مشغول جمع کردن هیزم بودم که از صدای بانگ به خود لرزیدم] و شاخ و برگ

درخت قبای مرا پاره کرد.

esâ búrd-e šir dákef-e me pelâ-re,

حالا که تازه رفته برنج من با شیر شود! (= رنگ خوشی را بینم)

verg bemú^e bavérd-e me gelâ-re

گرگ آمد و قوچ شاخدار مرا برد! (= کنایه به از دست دادن عزیزی)

۹ - آقامیر عاشق علی (ع) و ائمه اطهار بود. اشعار مذهبی بسیاری دارد که در این جا

چند نمونه آن را می آورم:

Hósan! Karbelá cándé defá hâkérđ-i

حسین! کربلا چقدر دفاع کردی

Akbér-o Asqér-e bait-i fedá hâkérđ-i

اکبر و اصغر را گرفتی و فدا کردی

de das Abbás-e az tan jedá hâkérđ-i

دو دست عباس را از تن جدا کردی

dín-e Mohamméd-e bait-i bidár hâkérđ-i

* اهالی روستای کردخیل، این شعر را در مرگ عزیزان و سوگ جوانان ناکام می خوانند.

+ برای یک گالش مهمترین چیز در دنیا، قوچ شاخدار و گاوش است. در این شعر «گرگ» کنایه است از

عزرائیل که می آید و قوچ شاخدار را که کنایه است از جوان ناکام می برد.

دین محمد (ص) را گرفتی و بیدار کردی
۱۰ - گفت:

get-e

búr-in bâ"r-in Fâtemé-ye Soqrâ-re

بروید و بگویید به فاطمهٔ صغری

bé-e Karbelâ bâvi-ne še berâr-'ε

بیاید کربلا، ببیند برادرش را.

az tíq-e došmén tan hásse pâre-pâré

از تیغ دشمن تن [برادر] پاره پاره است

unjé dí-r-e šar níšt-e⁵ cešm-entezâr-e

و آن جا در شهر دور دست، به انتظار نشسته است.

*xâ-mbe bádun-em abbel-o-âxér kí-e **

- ۱۱

می خواهم بدانم اول و آخر کیست؟

xâ-mbe bádun-em jang-e delâvér ki-e

می خواهم بدانم دلاور جنگ کیست؟

xâ-mbe bádun-em pulâd-e ahmér ki-e

می خواهم بدانم پولادِ احمر کیست؟

xâ-mbe bádun-em pir-e monavvér ki-e

می خواهم بدانم پیر منور کیست

inti bâur vene jevâb-'ε

این گونه جوابش را بگو:

âbbel-o-âxér zât-e pâk-e xedâ-e

اول و آخر، ذات پاک خداست

jang-e delâvér Alí, šir-e xedâ-e

دلاور جنگ، علی شیر خداست

pulâd-e ahmér šamsér-e pâdešâ-e

پولادِ احمر، شمشیر پادشاست

pir-e monavvér Mohamméd sallallá-e

پیر منور، محمد (ص) است

- ۱۲

kedúm šáxs-e ke qam-o-andú-e bâr-e?

کدام شخص است که غم و اندوهبار است؟

kedúm šáxs-e ke véne del biqerâr-e?

کدام شخص است که دلش بیقرار است؟

kedúm šáxs-e ke Alí-e yâdegâr-e?

کدام شخص است که یادگار علی است؟

kedúm šáxs-e ke ve cešm-entezâr-e?

کدام شخص است که او چشم انتظار است؟

inti bâur vene jevâb-ε

این گونه جوابش را بده:

jân-e emâm-e bimâr qam-o-andú-e bâr-e

امام بیمار عزیز [= زین-العابدین]، غم و اندوهبار است

Roqeyye-xâtún del véne biqerâr-e

رقیه-خاتون، دلش بیقرار است

hazrét-e Zaynéb Alí-e yâdegâr-e

حضرت زینب یادگار علی است

émâm-e zamun! Hosáyñ cešm-entezâr-e

[ای] امام زمان! حسین چشم انتظار است!

- ۱۳

کدام شخص است که کاکل او [به زرینی] طلای تاج است؟

kedúm šáxs-e ke véne kâkél telâ-e tâj-e?

کدام شخص است که اسم او همه جا در رواج است؟

kedúm šáxs-e ke véne es hame-jâ revâj-e?

کدام شخص است که او پرواز می کند در هوا؟

kedúm šáxs-e ke ve parvâz kén-de hevâ je?

کدام شخص است که او سخن می گوید با خدا؟

kedúm šáxs-e ke soxán gé-ne xedá je?

inti bâur vene jevâb-^rε

این گونه جوابش را بده.

jenâb-e Mohamméd[-e] kâkél telâ-e tâj-e

جناب محمد کا کلش [به زنی] طلای تاج است

hazrét-e Alí, véne es hame-já reváj-e

حضرت علی (ع) اسم او همه جا در رواج است.

jebraíl-e amín parváz kén-de hevâ je

جبرئیل امین پرواز می کند در هوا.

hazrát-e Musá soxán gé-ne xedá je

حضرت موسی سخن می گوید با خدا

۱۴- قبر آقامیر در امامزاده سید قاسم کردخیل زیر یک درخت افرای کهنسال

است. بر روی سنگ قبرش شعر زیر نوشته شده است:

vâreš daít-ε, men ó-e dâr baí-me *

باران گرفت و من [زیر باران همانند] درختی خیس شدم

xerâbé-nesúm saxt gereftâr baí-me

در جای خراب تاریک [= گنباغ از قبر] سخت گرفتار شدم

bí-mezz-e mezzír bí-me, tâ esá biqár daí-me

مزدور بی مزدی بودم که تا به حال در بیگاری بودم

baxeté bí-me, tâzé bidâr baí-me

خوابیده بودم و تازه بیدار شدم.

*

این روزها هرگاه به ملک پدر بزرگم می روم، نگاهی هم به زمین آقامیر می اندازم. دیگر نه از او خبری و نه از کومه اش اثری ست. مدتهاست که رفته است. اما باور کنید هنوز صدایش را می شنوم. صدایی که بر فراز مزرعه طنین انداز است و تصنیفهای محلی می خواند. خدایش بیامرزد!

نیویورک، شهریور ۱۳۸۱ خورشیدی

* منظور شاعر از باران، کنا به از آبی ست که با آن مرده را می شویند. یعنی پس از مرگم مرا شستند و از آب خیس شدم و بعد از آن در قبر تاریک گرفتار شدم. تمام سالهای عمرم از دنیا بهره ای نبردم، همانند مزدوری در بیگاری بودم. گویا تمام عمر خوابیده بودم و تازه از خواب بیدار شدم.

تشتی سرشار از لاژورد...*

نگاهی به هایکوهای سستی ژاپن

بر زمین ریخته

تشتی سرشار از لاژورد

رود در بهاران....

شی کی (Shiki)

سروده ای که در بالا آمده، برگردان شعری ست از یک هایکوسرای ژاپنی به نام شی کی که به سال ۱۸۶۷ میلادی زاده شد و در ۱۹۰۲ درگذشت. او با سود بردن از مشت و واژه های معدود، اندیشه خود را با مهارت به تصویر کشیده و رود را در فصل بهار به تشتی از لاژورد تشبیه نموده که بر زمین ریخته شده باشد. گویی شاعر، دوربینی به دست گرفته و از احساس، لحظه یا تخیلی عکس برداشته و آن گاه آن را در کوتاه ترین و کمترین شمار واژه ها به خواننده منتقل کرده باشد. همگان در بهاران رودی را دیده اند اما تنها شاعر هایکو سراسر است که لحظه ای از واقعیت عینی را ژرف تر دیده، آن گاه آن را در قالب کوتاه ترین و کمترین شمار از واژه ها بیان داشته است.

* سالها پیش بحث درباره «هایکو» و ترجمه هایکوهای ژاپنی در ایران آغاز گردید و کسانی مانند استادان پرویز ناتل خانلری و محمد رضا شفیعی کدکنی، و نیز احمد شاملو و... بدین کار دست زدند. به علاوه دوازده سال پیش در شماره های سوم و چهارم سال دوم ایران شناسی (پائیز و زمستان ۱۳۶۹)، رامین احمدی در مقاله «موج سوم در ترازو»، ضمن بحث درباره موج سوم در شعر امروز فارسی، از تأثیر هایکو در شعر موج سومی ها نیز سخن به میان آورده و تذکر داده است که آنان نیز خود به میراث هایکو در اشعارشان معترفند. وی تفاوت های موجود در شعر برخی از موج سومی ها و هایکو سرایان را هم برشمرده است. با وجود این به نظر نمی رسد که در زبان فارسی «شعر سیلابی» بتواند محل در خور اعتنایی برای خود کسب کند. آن هم با قیدهای موجود در هایکوی ژاپنی.

نور ماه می گفت:

شکوفه آلورا

بردار و در رو.

نی سا (Issa)

در هایکوی بالا که دیگر هایکو سرای نامدار ژاپن نی سا سروده، باز هم با ژرف نگری شاعر روبه رو هستیم که وجه تمایز او از دیگرانی است که آنان نیز، هم نور ماه را می بینند هم شکوفه آلورا، اما جنبه ویژه و آن لحظه یا «آن»ی را که نی سا دیده همه کس نمی بیند و شاید اگر هم بیند قادر نباشد به این سادگی و با بهره گیری از کمترین شمار واژه ها به بیان آن پردازد.

اما اگر به این دو هایکو باز هم با دقت بیشتری نظر افکنیم خواهیم دید که هر کدام از آنها مجموعاً از ۱۷ سیلاب تشکیل شده اند و ۱۷ سیلاب مزبور به سه سطر تقسیم شده که این سه سطر به ترتیب از ۵، ۷ و ۵ سیلاب تشکیل شده اند.

نکته دیگری که در هایکو جلب نظر می کند، این است که در هر یک از آنها به واژه ای بر می خوریم که اشاره به فصلی از سال دارد و آن را در ژاپنی «کیگو» می خوانند. به عنوان مثال شکوفه گیلاس اشاره به فصل بهار، برف اشاره به زمستان و پشه اشاره به تابستان دارد. باید توجه داشت که (واژه فصل) در بسیاری از هایکوها روشن نیست و پی بردن به آن گاه نیاز به اندیشیدن دارد.

این شیوه ای است که بر اساس آن هایکو سرایان سنتی ژاپن در طول سالیان دراز به هایکوسرایی پرداخته اند و آثار دل انگیز فراوانی را به فرهنگ جهانی عرضه داشته اند. هایکو سرایان نامداری همچون «ب ش»، «نی سا» و «بوسن» همگی این مختصات را در هایکوهای خود حفظ کرده اند یعنی در هایکوهای آنان با نوعی ریزینی و احساسی نیرومند از یک سو، و از سوی دیگر مراعات اصل ۱۷ سیلاب در سروده هایشان و در پایان وجود واژه ای که نشان از فصل معینی دارد مواجهیم.

هایکوسرایی در ژاپن، امروز در ابعادی است که انسان را به شگفتی وامی دارد. در سال ۱۹۷۹ بیش از ۵۰ نشریه ماهانه در این کشور به دستداران هایکو تعلق داشت که به نشر حدود هشتاد هزار هایکو در ماه می پرداختند. به عبارت دیگر در ژاپن هر ساله حدود یک میلیون هایکوی جدید منتشر می شده و این روند کماکان با شتاب ادامه دارد.

روشن است که چنین رونقی در هایکوسرایی نمی تواند بر ادب دوستان کشورهای دیگر بی تأثیر بوده باشد. هایکو دست کم در دهه ۱۹۵۰ در امریکا راه باز کرد و در سایر

کشورهای اروپایی نیزها یکو سرایان نامداری پا به میدان گذاردند که هایکوهای پراحساس و دلکشی را به ادب دوستان ارزانی داشتند.

امروزهای یکو سرایی در امریکا واروپا دامنه ای سخت گسترده یافته و مجامع و انجمنهای ادبی متعددی در این کشورها برای دوستداران هایکو پا گرفته است. هر ساله در این زمینه کنگره ها و گرد هماییهای زیادی برپا می شود که نشانه استقبال است که جوامع ادبی اروپا و امریکا از این شیوه ادبی به عمل می آورند.

یکی از مشکلات عمده ای که در برگرداندن هایکوهای ژاپنی به زبانهای دیگر همیشه وجود داشته و کماکان نیز وجود خواهد داشت، مسأله رعایت یا عدم رعایت اصل ۱۷ سیلاب در برگرداندن آنها به زبانهای دیگر است.

در زبانهای انگلیسی و آلمانی ترجمه هایی از هایکو وجود دارد که در آنها اصل ۱۷ سیلاب رعایت شده یعنی سه سطر ترجمه به آلمانی یا انگلیسی نیز به ترتیب از ۵، ۷ و ۵ سیلاب در زبانهای مزبور تشکیل می شود. اما در کنار آنها فراوان به ترجمه هایی بر می خوریم که مضمون هایکو را به زبان مورد نظر برگردانده اند و از رعایت اصل ۱۷ سیلاب سر باز زده اند.

بر اساس مقاله ای از کیکو ایماثو کا که در سال ۱۹۹۵ منتشر شده در زبان ژاپنی عبارتهایی که در آنها ۵ و ۷ سیلاب به کار رفته باشد در ذهن ژاپنی ها اثری ماندگار دارد، و از این روهایکوهای آنها با رعایت اصل مزبور سروده می شود. چنین اصلی، اما الزاما در زبانهای دیگر وجود ندارد و از این رو رعایت اصل ۵، ۷، ۵ در برگرداندن هایکوها به زبانهای دیگر از سوی بسیاری از مترجمان نادیده گرفته می شود. اکنون روشن شده است که همان مفهومی که در هایکوهای ژاپنی با ۱۷ سیلاب بیان می شود در زبان انگلیسی با استفاده از ۱۱ تا ۱۲ سیلاب قابل بازگویی است. هایکو سرایان توانای زیادی در کشورهای اروپایی و امریکایی اکنون خود را از این قید رها نیده و هایکوهای بسیار دل انگیزی نیز سروده اند، منتها تلاش آنها بر این است که تا جایی که ممکن است کوتاهی سطرها رعایت شود.

حال اگر بخواهیم آنچه را که در بالا گفته شد به صورت فشرده بیان داریم فراگرد هایکو سرایی چنین می شود: شاعر نکته ای یا لحظه ای را در طبیعت می بیند که دیگران یا نمی بینند یا بی توجه از کنارش می گذرند. آن گاه آن نکته یا احساس را با در نظر گرفتن «واژه فصل» به گونه ای در قالب واژه هایی می ریزد که هم بیانگر موضوع مورد نظرش باشد و هم از ۱۷ سیلاب (در ژاپنی) تجاوز نکند.

بدین سان اکنون در جهان گنجینه عظیمی از هایکوفراهم آمده و کماکان بر آن افزوده می شود. خوشبختانه هایکوسرایبی به ایران نیز سرایت کرده است.

نکته دیگری که در ارتباط با هایکوسرایبی قابل ذکر است تأثیری است که این شیوه شاعری بر دیگر عرصه های هنری گذارده است. امروز در هنر عکاسی، عکاسان زیادی تم هایی را مورد عکسبرداری قرار می دهند که به نوعی بیانگر مضمون های یکویی باشد. طراحان و نقاشان بسیاری مضامین هایکوها را موضوع کار خود قرار می دهند، و خلاصه از مجموع تمامی این هنرها گنجینه دلکشی به وجود آمده که دیدنی و شنیدنی است.

نگارنده این سطور خود دست به ترجمه حدود ۸۰۰ هایکو از هایکوسرایان سستی ژاپن زده است که زیر عنوان «تشتی سرشار از لاژورد» به زودی منتشر خواهد شد. در تمامی این برگردانها اصل ۵-۷-۵ رعایت شده و از این رو با این آشنایی مختصر، نگارنده اجازه می خواهد برخی برداشتها و دریافتهای خود را با خوانندگان علاقه مند در میان بگذارد. نخست آن که اگر قرار باشد برای هایکوسرایبی در زبان پارسی از هم اکنون نظمی در نظر گرفته شود ۱۸ تا حداکثر ۲۰ سیلاب در زبان ما برای برگرداندن اکثریت قریب به اتفاق هایکوهای ژاپنی کفایت می کند. دوم این که ترویج هایکوسرایبی به ویژه با در نظر گرفتن پیشینه غنی ادبی ایران دورنمایی بس فراخ در برابر سرایندهگان و نیز سایر هنرمندان قرار می دهد. سوم این که اگر چنین شیوه ای در دروس کلاسهای ادبی مدارس باب شود به تقویت ذوق ادبی دانش آموزان کمک شایانی خواهد کرد و ژرف بینی و فشرده گویی را به دانش آموز یاد می دهد. نیروی تخیل او را تقویت می کند و او را بر می انگیزد تا به دنبال واژه های نو با سیلاب های مختلف بگردد. به عنوان مثال ما در فارسی سه واژه مختلف قورباغه، وزغ و غوک را داریم که اولی سه سیلابی، دومی دو سیلابی، و سومی تک سیلابی است و هر سه هم کم و بیش به یک معنی هستند. نگارنده در برگردان برخی از هایکوها آن جا که به واژه های تک سیلابی برای بیان مفهوم قورباغه نیاز داشت از واژه غوک و در موارد دیگر به واژه های دو و سه سیلابی به ترتیب از واژه های وزغ و قورباغه بهره گرفته است. در مواردی هم ناگزیر به یافتن معادل های دیگری برای واژه های دیگر شده است که از نظر سیلاب پاسخگوی هایکوی مورد نظر باشند.

درباره هایکو و هایکوسرایبی گفتنی زیاد است و ما گفتگوی جامع تر در این زمینه را به آینده موکول می کنیم. اکنون به عنوان حسن ختام خوانندگان را به خواندن این چند هایکو دعوت می کنیم که باز هم سروده های یکوسرایان نامدار ژاپنی است و با رعایت اصل ۵-۷-۵ به فارسی برگردانده شده اند.

چیدن دشوار است
و نچیدن هم دشوار
بنفشه ها را.

در باد غروب
غنچه رز سفید
در لرزشی ژرف.

در سایه سرو
سوسوی مردمکی...
گوزن در بهار.

زیر قرص ماه
شب هنگام زاده شدن
و کودک بودن!

برگزیده ها

احمد متین دفتری

خاطراتی از احداث راه آهن*

در سال ۱۳۰۴ شمسی من در وزارت امور خارجه شغل نسبتاً مهمی داشتم. ریاست ادارهٔ عهود و جامعهٔ ملل با من بود. در خلال شغل اداری در مدارس نظام هم تدریس می کردم و بیشتر اوقات فراغت خود را به خواندن و نوشتن می گذراندم، در همین اوان که سری پر شور داشتم تحت تأثیر و الهام محیط، کتابی به نام کلید استقلال اقتصادی ایران تألیف و انتشار دادم در مطبوعات آن زمان بسیار استقبال شد و فصولی از آن مورد بحث و انتقاد واقع شد. تمام مسائل اقتصادی که اکنون به نام زیربنای اقتصادی معروف است و مقدماتی از قبیل سیاستهای تجارت خارجی و استقلال گمرکی و راهسازی و وسائل نقلیه و همچنین بهره برداری از منابع طبیعی ایران (معادن، آبها، و جنگلها) و اصلاحات کشاورزی و دامپروری و طلیعهٔ صناعت با توجه به مسألهٔ ذوب آهن و تأمین مواد معدنی آهن و زغال در داخلهٔ مملکت و اطلاعات صحیح جغرافیایی و زمین شناسی راجع به معادن ایران در این کتاب طرح شده و مسألهٔ جلب سرمایه های خارجی اعم از مادی و معنوی از فصول مهم این کتاب بود. همچنین احداث راه آهن سراسری و اختلاف نظرها در خصوص فوائد و مضار راه آهن به طور کلی و انتخاب بهترین خط سیر راه آهن سراسری ایران نیز در بحث اقتصادی ما در این کتاب منعکس شده بود.

در آن ایام هنوز سردار سپه به سلطنت نرسیده بود ولی فعالیتهای چشمگیری به عمل

می آمد. وزیر ما در آن تاریخ (شهریور ۱۳۰۴) میرزا حسن خان مشارالملک بود که بعدها نام خانوادگی مشار را برای خود انتخاب کرد و مدتی هم بعد از نصرت الدوله در کابینه حاج مخبر السلطنه هدایت وزیر دارایی بود و بعد مورد غضب واقع شد و ایران را ترک نمود و سرانجام در اروپا در سپن کهولت درگذشت. من نسخه ای از کتاب را به ایشان دادم که در یکی از ملاقاتهای خود تقدیم سردار سپه نخست وزیر و فرمانده کل قوا نماید. روزی که وزیر خارجه کتاب را به سردار سپه داده بود اظهار کرده بود که نویسنده جوان فعال و لایقی است اگر اجازه فرماید شرفیاب حضور شود تا مورد تشویق قرار بگیرد. سردار سپه این پیشنهاد را پذیرفته و به منشی خود دستور داده بود وقتی برای ملاقات من تعیین و ابلاغ نماید. چند روز بعد از ملاقات مشارالملک من در عمارت وزارت جنگ سردار سپه را ملاقات کردم در آن روز عده زیادی در اتاق انتظار نشسته بودند و منتظر احضار سردار سپه بودند. در ساعتی که برای من تعیین شده بود احضار شدم و این احضار توجه منتظرین را که از اعظم رجال و بزرگان مملکت بودند جلب کرد و همه با تعجب به من می نگریستند. این اولین دیدار من با سردار سپه نبود زیرا قبلا چند بار او را ملاقات کرده بودم. او مثل این که تمام کتاب را خوانده بود به بحث و مذاکره پیرامون مسائل اقتصادی پرداخت و سرانجام گفت شاید ان شاء الله یک سال طول نکشد که ما شروع به خطوط آهن نمایم و تردید ندارم تمام خواسته های شما که خواسته تمام وطن پرستان است در ظرف مدت کوتاهی جامه عمل بپوشد.* آن روز من خیلی خوشحال از نزد سردار سپه بیرون آمدم و به خود می بالیدم که پیشنهادات اقتصادی من مورد توجه رئیس دولت واقع شده است.

باری قدری به عقب بر می گردیم. بعد از پایان جنگ جهانی اول ساختن راههای شوسه شروع شد زیرا اتومبیل در دنیا رواج یافته و جای چارپایان را گرفته بود و قبل از آن راه عرابه رو برای کجاوه یا کالسکه و دلیجان در ایران منحصر بود. راه شوسه انزلی-تهران امتیاز روسهای تزاری و قسمتی از جاده تهران-قم و پایین تر امتیاز لنین انگلیسی و بعضی از جاده های غرب که نظامیان بیگانه در دوره اشغال ایران برای حوائج سوق الحیسی تسطیح کرده بودند و به همین جهات با وسائل آن زمان مسافرت از تهران تا انزلی که راه مسافرت به اروپا بود دوازده روز، و مسافرت به اصفهان تا شیراز سه چهار هفته بلکه احياناً چهل پنجاه روز طول می کشید، و مسافرین خوزستان اغلب راه بغداد و بصره، و زائرین مشهد راه بادکوبه و عشق آباد را اختیار می کردند. در تاریخ نهم خرداد ماه ۱۳۰۴ قانون

انحصار قند و شکر و جای از تصویب مجلس گذشت. پس از جلوس سردار سپه به تخت سلطنت قانون اجازه ساختن خطوط اصلی و مهمه مملکت را به تاریخ ۲۰ بهمن همان سال ۱۳۰۴ در روزهای آخر عمر مجلس پنجم به تصویب رسانید و بالاخره در دوره ششم قانونگذاری قانون اجازه ساختمان راه آهن سراسری ما بین خرموسی و بندر جز را علی رغم مخالفت و مقاومت عده ای از نمایندگان با دو فوریت در تاریخ ۴ اسفند از مجلس گذرانید. در آن ایام حسن مستوفی رئیس الوزراء و مهد یقلی خان مخبر السلطنه وزیر فوائد عامه بود. در مجلس و خارج و مطبوعات عده ای با راه آهن و خط سیر آن مخالفت می کردند. در مجلس دکتر محمد مصدق علیه راه آهن نطق مفصل و مستندی نمود و دلیل ایشان گرانی ساختمان راه آهن و خرج و دخل نکردن آن بود. اما رضاشاه بیدی نبود که از این بادها بلرزد، او راه آهن را فقط با دید اقتصادی نمی نگریست و آن را از لحاظ حیثیت همرنگ شدن ایران با تمدن اروپا لازم می دانست. او می خواست ایران را روحاً و جسماً فرنگی مآب کند.

اما ساختمان راه آهن که کلنگ آن را در مهر ماه ۱۳۰۶ شاه در بیرون دروازه گمرک به زمین زد. در آن روز موتمن الملک رئیس مجلس نطق بلیغی ایراد نموده و این اقدام شایسته را بی اندازه ستوده بود. یک سال اول صرف مطالعات مهندسی و نقشه برداری شد. از تیر ماه ۱۳۰۷ سندیکای راه آهن ایران از سه شرکت آلمانی و یک شرکت امریکایی تشکیل شد. با تکمیل اقدامات قبلی ۱۲۷ کیلومتر راه آهن در شمال و ۲۵۰ کیلومتر در جنوب ساخته شد در صورتی که طول خط سراسری ۱۳۹۴ کیلومتر بود. در زمان تصدی سندیکا ساختمان راه آهن از دو طرف بطیء بود و بسیار گران تمام می شد و معلوم نبود ساختمان خط سراسری کی به پایان می رسد. تا این که به معرفی مرحوم فروغی که در دوران سفارت آنکارا وضع ساختمان راه آهن و راهسازی آن جا را به تصدی کامپاکس دیده بود در خرداد ماه ۱۳۱۱ این مؤسسه دانمارکی به عنوان مهندس مشاور دست به کار و متعهد شد که تا پایان سال ۱۳۱۸ خط آهن سراسری را به اتمام برساند و انصافاً کامپاکس با تقسیم کردن مسیر راه آهن به قطعات و مناقصه گذاشتن جدی و غیر قابل عدول هر قطعه ای جداگانه و دخیل شدن مقاطعه کاران از ملیتهای مختلف و نظارت مستمر و مؤثر در کار آنها همه در یک زمان مشغول کار بودند بدون تبعیض و هیچ گونه مسامحه ای امر ساختمان راه آهن طبق برنامه منظمی پیش می رفت و ایران بدون استقراض دیناری از خارجه از محل درآمد قند و شکر برای مهندسین و سرمایه داران خارجی و داخلی کارگاه بزرگ و خوان نعمتی شده بود. مساعی دو تن از وزرای طرق که عبارت بودند از علی منصور و مجید آهی واقعاً قابل ستایش بود ولی از بد حادثه هر دو مورد بی مهری شاه واقع شده مدتی در زندان به سر بردند ولی

پس از چندی به کار دعوت و مجدداً پست وزارت گرفتند و به هر دو نفر نیز پیشنهاد نخست وزیری شد. منصورالملک نخست وزیری را پذیرفت و قریب ۱۴ ماه در آن شغل باقی ماند، ولی آهی با زیرکی خاصی که داشت شغل خطیر نخست وزیری را در شهریور ۲۰ رد کرد و فروغی را به جای خود نشانید.

اما راجع به راه آهن و عملکرد آن درست به خاطر من نیست که اواخر کابینه فروغی بود یا اوائل کابینه خلف او جم که شاه یک شب در جلسه هیأت وزیران خود را افسرده و غمگین و مأیوس جلوه داده و می گوید بیم دارم عمر من وفا نکند و بمیرم و آرزوی تمام شدن راه آهن سراسری ایران را به گور ببرم، و مثل همیشه که شاه در ایفای هر نقشی مانند بزرگترین آرتیست ها مهارتی داشت که همه را تحت تأثیر قرار می داد و آن شب وزراء در حضور شاه ملتزم شدند که کامپاکس را به کوتاه کردن مدت برنامه ساختمان راه آهن در حدود یک دو سال وادار کنند، و تیرش به هدف اصابت کرد و مراسم اتصال دو خط از شمال به جنوب در تاریخ چهارم شهریور ۱۳۱۷ یعنی قریب یک سال و نیم زودتر از موعد معهود انجام گرفت آن هم در ایستگاه فوزیه. من که در آن مراسم به سمت وزیر دادگستری حضور داشتم شاهد هیجانی بودم که از قیافه شاه هویدا بود و فراموش شدنی نیست. صبح روز موعود هیأت وزیران، هیأت رئیسه مجلس شورای ملی، معاونین و مدیران کل وزارتخانه ها، امراء ارتش و افسران ارشد، شهردار تهران، روساء شربانی و ژاندارمری و ستاد ارتش و درباریان در ایستگاه سفید چشمه که بعد به مناسبت مواصلت با خانواده سلطنتی مصر «فوزیه» نامگذاری شد، حضور یافتند. بعد از ظهر شاه و ولیعهد با ترن مخصوص سلطنتی که هدایت و رانندگی آن با مهندس جعفر شریف امامی بود در میان ابراز احساسات شدید حاضران وارد سفید چشمه شد. شاه فوق العاده سر حال و خندان و با نشاط بود. ابتدا مجید آهی وزیر راه گزارشی به اطلاع رسانید که خلاصه آن به این شرح بود:

«این خط بزرگ که به طول ۱۳۹۴ کیلومتر و ۵۰ متر می باشد و دو دریای جنوب و شمال کشور را به هم پیوسته است در تاریخ سوم مهرماه ۱۳۰۶ شروع شده و در ۲۸ مرداد ۱۳۱۷ عملاً خاتمه یافت که روی هم رفته ده سال و ۱۱ ماه ساختمان آن طول کشیده است. هرچند از ابتدای امر از دو نقطه منتهای خط یعنی بندر شاه و بندر شاهپور به کار پرداخته بودند ولی در تمام این مدت عمل ساختمان دائماً جریان نداشته است زیرا در زمان شروع هنوز از سفیده صبح سوم حوت ۱۲۹۹ دیری نگذشته و آثار اسفناک شب دیجور بدبختیهای پیش از آن تاریخ و فقدان هرگونه وسائل معنوی کار در خود کشور یا دور بودن از مراکز صنعت دنیا برای رفع احتیاجات عمومی، نبودن اطلاعات و تجربیات کافی مخصوصاً در این

موضوع ایجاب می نمود که هر روز مانعی در یک جا و مشکلی در جای دیگر پیش آید. این پیشامد اسباب کنندی و حتی وقفه جریان کار می گردید و از این جهت مشغله فکری و نگرانی بزرگی را برای خاطر خطیر ملوکانه فراهم می نمود. در حقیقت باید گفت از سال ۱۳۱۲ کار ساختمان راه آهن پیشرفت مرتب کرده که دنباله آن قطع نشده و قرارداد با کنسرسیوم کامپاکس تنظیم و رویه ثابتی در جریان عمل تولید و انجام منظور را تأمین نمود به طوری که در این پنج سال یک هزار کیلومتر راه آهن آن هم در مشکلترین قسمتها ساخته و آماده شده و حال آن که در شش سال اول نظر به همان مشکلات که از چهار صد کیلومتر هم کمتر راه سازی و ریل گذاری گردیده بود که به همان مناسبت زحمات و خدمات و حسن نیت کارکنان کامپاکس و همچنین کلیه مقاطعه کاران که در این ساختمان بزرگ شرکت داشته و جدیت ورزیده اند مورد مرحمت و قدردانی واقع شده است...

این خط که ساختمان آن از لحاظ فنی به تصدیق اهل خبره یکی از مهمترین شاهکارهای صنعتی نظیر خود می باشد صرف نظر از خصوصیات و چگونگی فنی آن که تفصیل آن در کتاب راه آهن شرح داده شده است دارای دو بیست و بیست و چهار تونل می باشد که ۹۳ عدد آن در شمال و ۱۳۱ تونل بقیه در جنوب است. مجموع طول تونلها قریب ۸۴ کیلومتر که بیش از ۶۰ کیلومتر آن در جنوب و زیاده از ۲۳ کیلومتر در شمال است. طولانی ترین تونل شمال تونل گدوک به طول ۲ کیلومتر و ۸۸۰ متر و بزرگترین تونل خط جنوب در تنگ چهار دره آبدیز می باشد به طول ۲ کیلومتر و ۵۲۲ متر عده پلهای این خط از بزرگ و کوچک سنگی و مفتولی و فلزی جمعا متجاوز از چهار هزار پل و به طول تقریباً نه کیلومتر است که در شمال ۱۹۳۳ و در جنوب ۲۸۳۹ پل می باشد. از بندر شاه تا بندر شاهپور در تمام طول خط به فواصل مختلف ۹۰ ایستگاه است که ۳۱ ایستگاه آن در شمال و ۵۹ ایستگاه در جنوب است.

۱۱۳۰۰ تن ریل و دو میلیون و یک صد هزار تراورس در این خط مصرف شده که ۵۶۵ هزار و چهل عدد آن فلزی و بانصد و ده هزار تراورس آن چوبی است که با این مقدار ۳۰۰ کیلومتر از جنوب از تراورسهای جاوه به کار رفته و ۶۰ کیلومتر در شمال تراورس روسی و بقیه تمام از جنگلهای مازندران تهیه گردیده است. میزان کل هزینه ریالی مخصوص این خط متجاوز از دو میلیارد و یک صد میلیون ریال و به علاوه آنچه به ارز از محل اندوخته کشور و غیره مصرف شده است معادل سه میلیون و بانصد و هشتاد و هفت هزار و چهار صد و چهل و هشت لیره و شانزده شیلینگ و سه پنس می باشد که به طور تفکیک اقلام درآمد و هزینه های مختلف در کتاب راه آهن مندرج است.

پس از گزارش آهی، شاه آخرین پیچ مهره طلای خط را محکم نمود و اجازه داد اولین قطاری که از بندر شاهپور مستقیماً وارد شده است به طرف تهران روانه گردد. در همین هنگام قطار مسافربری با کشیدن صوت ممتد به حرکت درآمد و مسافران آن در کنار پنجره های قطار اجتماع نموده به شدت ابراز احساسات می کردند. در همین میان که هلهله و احساسات مسافران به اوج رسیده بود قطرات اشک از دیدگان شاه سرازیر بود. شاه روی هم رفته به اعصاب خود فوق العاده مسلط بود خنده و گریه او را به ندرت کسی دیده بود و همچنین سعی می کرد به طور طبیعی با افراد برخورد کند، ولی این بار از شدت خوشحالی نتوانست به اعصاب خود مسلط شود. پس از عبور قطار، شاه نطق کوتاهی ایراد نمود. رئیس کنسرسیوم کامپاکس را مورد توجه قرار داده و تشکر کرد.

پس از نطق کوتاه شاه رشته سخن را حاج محتشم السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس به دست گرفت و ضمن سخنان ستایش آمیز خود اظهار نمود که خدا را شکر می کنم که این آرزوی هشتاد ساله ملت ایران به دست اعلیحضرت انجام یافته است.

رضاشاه در حالی که تبسمی بر لبان خود داشت با صدای بلند گفت: آقای حاج عمو، اشتباه نکن آن ۸۰ سال آرزو بود که از ۱۷ سال قبل با عمل توأم شده باید آن را عملی دانست که امروز نتیجه آن دیده می شود. البته باید اضافه کنم که شاه گاهی با اسفندیاری سر به سر می گذاشت و به او «حاج عمو» خطاب می کرد و اسفندیاری نیز گاهی برای خود شیرینی خود را به تخرخر می زد و جملاتی از زبان جاری می ساخت که موجب خنده شاه شود ولی همیشه در این کار توفیق نداشت و گاهی از طرف شاه به او تشرزه می شد. به خاطر دارم در یکی از مراسم، اسفندیاری طبق معمول به دعاگویی و ثنا گفتن پرداخت و دوبار پشت سر هم شاه را «قبله عالم» خطاب کرد. شاه سخت به او پرخاش کرد که این کلمات چیست. قبله عالم مال دوره شاه وزوزه بود. من که ناصرالدین شاه نیستم از این اراجیف خوشحال بشوم. ولی باز اسفندیاری قافیه را نباخت در جواب شاه اظهار نمود اعلیحضرت قبله عالم هستند چه خوششان بیاید و چه بدشان بیاید، چاکر قبله عالم را به کار خواهم برد. شاه با تمسخری گفت: حاجی برو، خیلی خرفت شدی!؟

پس از گفتگوی شاه و اسفندیاری، محمد جم نخست وزیر تبریک و تهنیت گفت و شاه مجدداً از کارکنان وزارت راه و کنسرسیوم کامپاکس تشکر نمود. مظفر اعلم وزیر امور خارجه سخنانی ایراد نمود که شاه را بیشتر خوشحال کرد. اعلم گفت: مهمترین موضوع در اتمام راه آهن این است که بدون استمداد از خارج و بدون استقراض دیناری از بیگانگان با وسائط داخلی کشور این کار با این عظمت و بزرگی انجام گرفته، شاه از این بیان

فوق العاده خوشحال شد و دنبال آن را خود ادامه داد و از ملت ایران تشکر نمود و وعده داد دست به اصلاحات عمیق دیگری خواهد زد. در هر حال آن روز که راه آهن به هم اتصال یافت، یکی از روزهای تاریخی بود که من ناظر و شاهد صحنه های مهیج آن بودم.

* به نقل از: خاطرات یک نخست وزیر (دکتر احمد متین دفتری)، نویسنده: دکتر باقر عاقلی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۳۲-۱۳۸.

خلیل ملکی*

از رهبران حزب توده، چهره ای که بیش از دیگران در من اثر گذاشته و خاطرهٔ چند ملاقات با او هنوز در ذهن من باقی مانده، خلیل ملکی ست که با رهبری گروهی که در اواخر سال ۱۳۲۶ از حزب توده منشعب شدند، بیش از رهبران و مؤسسين دیگر حزب توده در سرنوشت این حزب اثر گذاشته و بسیاری از کسانی که در جریان انشعاب از حزب توده او را به خیانت متهم کردند بعدها به جمع پیروان و طرفداران او پیوستند.

خلیل ملکی که در گروه معروف به ۵۳ نفر به اتهام فعالیت‌های کمونیستی زندانی شده بود، از جمله نخستین گروه محصلین اعزامی به اروپا بود که در سال ۱۳۰۷ برای تحصیل در رشتهٔ شیمی به آلمان اعزام شد ولی به علت قطع هزینهٔ تحصیلی وی از طرف دولت پیش از این که بتواند به اخذ درجهٔ دکتری در رشتهٔ تحصیلی خود نائل شود به ایران بازگشت. خلیل ملکی بعد از بازگشت به ایران در دانشسرای عالی مشغول تدریس شد و ضمن تدریس در دانشسرای عالی به گروهی که دکتر تقی ارانی به دور خود جمع کرده بود پیوست و در انتشار مجلهٔ دنیا که ناشر افکار این گروه بود سهم مؤثری ایفا نمود. خلیل ملکی در جمع یاران ارانی در اوایل سال ۱۳۱۶ دستگیر شد و در جریان محاکمهٔ اعضای گروه ۵۳ نفر در سال ۱۳۱۷ به چهار سال زندان مجرد محکوم گردید. بزرگ علوی و انور خامه ای که خاطراتی از دوران زندان ۵۳ نفر نوشته اند هر دو شجاعت خلیل ملکی را در زندان، که بارها منجر به مجازات شلاق برای او و زندان انفرادی گردید، ستوده اند. خود ملکی هم در خاطراتش از شلاق خوردن‌ها و زندانهای انفرادی که تحمل کرده داستانهایی نقل می کند و در یک مورد ضمن اشاره به این مطلب که او را در زندان تیمورتاش حبس کرده بودند می نویسد: «روزی که مشغول قدم زدن در این سلول دو متر در دو متر بودم به یاد ضیافت

مجللی افتادم که در موقع اعزام اولین دستهٔ محصلین به اروپا تشکیل شده بود و مرحوم تیمورتاش در آن جا سخنرانی می کرد. البته این تداعی معانی از آن جا پیدا شد که من به فکر تیمورتاش بودم که در همین اطاق مثل من قدم زده و فکر کرده بود. او آن روز ضمن سخنرانی خود گفته بود: «شما در اروپا تحصیل کرده و بر می گردید ایران و پُست های ما را تحویل گرفته و به جای ما می نشینید». و من پیش خود فکر می کردم که دست کم من جای او را در این جا اشغال کرده ام و وعدهٔ آن مرحوم دربارهٔ من اجرا شده است!

«در اطاق تاریک دیگر این کریدور چهار اطاقه، در فضایی در حدود چهار متر مربع، حدود پنجاه نفر از زندانیان انضباطی کریدورهای عادی قرار داشتند، من در هیچ جا ندیده ام که مقام انسانی را تا این اندازه پست بکنند. به عنوان مثال آب خوردن اینها را شرح می دهم. پس از آن که مدتها داد و فریاد تشنگی آنها بلند بود و شاید هم ایام محرم بود و مأموران در مجالس عزا به شمر و یزید لعنت می فرستادند، عاقبت مأموری دلش به حال آنها سوخته و برای آب دادن به آنها آفتابهٔ مستراح را پر از آب کرده و می آورد و لولهٔ آفتابه را از سوراخ کوچک مخصوص تماشای نگهبان به داخل سلول وارد می کرد. یکی از زندانیان دهان خود را به لولهٔ آفتابه چسبانده جرعه ای سر می کشد و کنار می رفت پاسبان داد می زد: یکی دیگر! و حدود پنجاه بار فرمان «یکی دیگر» تکرار می شد و به این ترتیب عطش زندانیان فرو می نشست».

«مجرد بودن در یکی از اطاقهای این مجموعه یک هفته طول کشید. تحمل آن محیط خیلی دشوارتر بود از تحمل مجرد فی حد ذاته... مع ذلک من از این که توانسته ام در چنان محیطی از ارواح بزرگ و کوچک و پستی که در آن جا زندگی می کنند خبردار شوم ناراضی نبودم و آن را در برابر زحمتش با ارزش می دیدم، همان طور که خود زندانیها دیدنش به زحمتش می ارزیده است».

بعد از شهریور ۱۳۲۰ و آزادی زندانیان سیاسی، خلیل ملکی با شناختی که از گروه مؤسس حزب توده داشت، و آگاهی از نقش سفارت شوروی در تأسیس حزب، حاضر به همکاری با گروه مؤسس حزب توده و عضویت در حزب نشد، ولی بعداً با اصرار نویسنده و انور خامه ای که خواهان نفوذ در حزب و اصلاح ساختار آن بودند، عضویت حزب توده را پذیرفت. با وجود این خلیل ملکی از همان آغاز فعالیت در حزب توده و صلهٔ ناجوری در کادر رهبری حزب به شمار می آمد و در رأس کمیتهٔ تفتیش حزب درگیریهایی با گروه مؤسس حزب توده پیدا کرد. بعضی از مقالات خلیل ملکی در روزنامهٔ رهبر ارگان حزب توده نیز به مذاق رهبران حزب سازگار نبود و انتقاد شدید ملکی از تظاهرات توده ایها در پناه

تانکهای ارتش سرخ برای دادن امتیاز نفت شمال به روسها و همچنین مأموریت خلیل ملکی در آذربایجان که ضمن آن از رهبران حزب در تبریز خواسته بود عکسهای استالین را از بالای سرشان بردارند و عکس رهبران مشروطیت و ستارخان و باقرخان را به جای آن بگذارند اربابان روسی حزب توده را نیز به مخالفت با او برانگیخت.

پشتیبانی حزب توده از قوام السلطنه و عضویت سه وزیر توده ای در کابینه قوام که بیش از سه ماه دوام نیافت و سقوط حکومت فرقه دموکرات در آذربایجان بر شکاف و اختلاف در درون حزب توده افزود و سرانجام در اواخر سال ۱۳۲۶ خلیل ملکی در رأس یک گروه ۱۰۵ نفری از حزب توده جدا شدند. انشعاب یون که علاوه بر خلیل ملکی عده ای از اعضای سرشناس حزب توده مانند جلال آل احمد و انور خامه ای و احمد آرام و حسین ملک و ابراهیم گلستان و مهندس ناصحی و فریدون توللی نیز در میان آنها دیده می شدند، ابتدا در صدد تشکیل حزب جدیدی در برابر حزب توده به نام «حزب سوسیالیست» یا «جمعیت سوسیالیست توده ایران» بودند که حملات شدید رادیو مسکو به جریان انشعاب موجب اختلاف و تشتت آراء در میان آنها شد و در نتیجه گروه انشعابیون بدون این که بتوانند شکل جدیدی به وجود آورند پراکنده شدند.

خلیل ملکی پس از دو سال سکوت و انزواء در جریان نهضت ملی شدن نفت فعالیتهای سیاسی خود را از سر گرفت و این بار به اصرار جلال آل احمد و پس از ملاقاتی با دکتر مظفر بقایی نخست به نوشتن سلسله مقالاتی در روزنامه شاهد دست زد و سپس به اتفاق دکتر بقایی حزب زحمتکشان ملت ایران را تشکیل داد و روزنامه شاهد نیز پس از تشکیل حزب زحمتکشان به عنوان ارگان و ناشر افکار این حزب منتشر می شد. همکاری ملکی با بقایی در زمان حکومت رزم آرا و نهضت ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق آغاز شد و تا زمانی که دکتر بقایی در جمع طرفداران دکتر مصدق و نهضت ملی ایران بود ادامه یافت، ولی پس از جدا شدن راه دکتر مصدق و بقایی از یکدیگر و نغمه های مخالفی که روزنامه شاهد علیه دکتر مصدق ساز کرد، خلیل ملکی هم از بقایی برید و تشکیلات سیاسی جدیدی به نام نیروی سوم به وجود آورد و روزنامه نیروی سوم را به عنوان ارگان و ناشر افکار این حزب منتشر کرد. خلیل ملکی در ماههای آخر حکومت مصدق از یاران و مشاوران نزدیک او بود و با بعضی از اقدامات دکتر مصدق که به نظر او اشتباه بود با شجاعت و صراحت لهجه ای که از خصوصیات او بود مخالفت می کرد. ملکی در یکی از آخرین ملاقاتها یش با دکتر مصدق، هنگامی که مصدق تصمیم به انجام رفراندوم برای انحلال مجلس هفدهم گرفته بود صریحاً با این تصمیم دکتر مصدق مخالفت کرد، و عواقب

خطرناک این تصمیم را (که در نهایت معلوم شد حق با ملکی بوده است) در جمع عده ای که با حرارت از تصمیم دکتر مصدق پشتیبانی می کردند برشمرد. دکتر مصدق سرانجام تصمیم خود را عملی کرد و خلیل ملکی در آخرین دیدارش با دکتر مصدق به او گفت: این راهی که شما انتخاب کرده اید به جهنم منتهی خواهد شد، ولی من تا جهنم هم همراه شما خواهم بود!

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خلیل ملکی هم مانند بسیاری از یاران دیگر دکتر مصدق دستگیر و در قلعه فلک الافلاک زندانی شد. قریب ۹ ماه زندان ملکی در فلک الافلاک از تلخ ترین دوران زندگی او بود و خلیل ملکی سالها بعد از رهایی از زندان، در نامه ای به عنوان دکتر مصدق ضمن شرح آنچه بر او گذشته است نوشت: «پس از کودتای ۲۸ مرداد، دستگاه حاکم مرا با توده ای ها به فلک الافلاک فرستاد. من در دوران رضاشاهی که آن جناب نیز در بند بودید بیش از چهار سال زندانی و تبعید بودم و به مناسبت مبارزات اجتماعی که در زندان داشتیم یا زندان تاریک انفرادی، یا زندان انتقامی، در بند دزدها و جنایتکاران و بارها با تازیانه خوردن و امثال آن آشنایی داشتم. اما تمامی این شکنجه ها توأم با شور و شوق انقلابی و در همراهی با رهروانی بود که متفقاً برای یک هدف مشترک می جنگیدیم. حال آن که آنچه در فلک الافلاک در انتظار من بود یک شکنجه روحی از نوع جدید است که در تمامی ادوار گذشته تاریخ نظیر ندارد و از اختراعات قرن بیستم است. من در آن جا در یک محیط کینه و نفرت غوطه ور بودم. این که انسان تک و تنها در میان گروهی زندانی باشد که همزمان سابق او بوده اند ولی به او به نظر یک دشمن و خیانتکار می نگرند عذاب الیمی ست که تنها کسانی که در معرض آن باشند به درجه خردکنندگی آن پی می برند- و من در این جا قصد تشریح آن را ندارم. سالها بعد از آن که از زندان آزاد شدم، پسر مرحوم ملک الشعراى بهار- که از افراد برجسته حزب توده در فلک الافلاک بود و از حزب برگشته بود برای من حکایت کرد که رفقای حزبی اش نقشه قتل مرا در فلک الافلاک کشیده بودند. به این ترتیب که گویا قرار بود خسرو قشقایی قیام کند و خرم آباد را فتح کند و مقارن همین احوال افسران توده ای که در قسمتی از فلک الافلاک زندانی بودند قیام کنند و کنترل زندان را به دست خود بگیرند و برای من نیز پیش بینی شده بود که قبل از رسیدن قشقایی ها به داخل دژ، یک هیأت سه نفری مرا محاکمه و فی المجلس اعدام کنند...».

خلیل ملکی در فاصله سالهای ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۲ با انتشار مجله ماهانه ای به نام نبرد زندگی که بعداً به علم و زندگی تغییر نام داد فعالیت سیاسی و اجتماعی خود را ادامه داد و در فاصله

این سالها بود که یک بار به اتفاق جلال آل احمد و یک بار به تنهایی به خواندنیها آمد و بر حسب تصادف در دیدار دوم او از من در خواندنیها، فریدون توللی شاعر گرانمایه شیراز هم که از یاران دیرین ملکی بود حضور داشت. من بسیاری از مقالات نبرد زندگی و علم و زندگی را که بیشتر به قلم خود ملکی و با نام مستعار منتشر می شد نقل می کردم و نقل همین مقالات در خواندنیها بود که موجبات آشنایی خلیل ملکی را با [امیر اسدالله] علم فراهم ساخت.

اولین ملاقات علم با خلیل ملکی در خانه منوچهر سعیدوزیری صورت گرفت که آقای سعیدوزیری تفصیل آن را در کتاب جستجو در گذشته خود شرح داده است. درباره ملاقاتهای بعدی علم و ملکی که به ملاقات خلیل ملکی با شاه انجامید، خود ملکی در نامه ای به دکتر مصدق در اسفند ماه ۱۳۴۱ شرح مفصلی داده و ضمن آن می نویسد:

«پس از آن که شاه انتخابات اولیه را لغو کرد،^۱ آقای علم سه جلسه دو ساعته با من ملاقات کرد و سعی کرد مرا متقاعد سازد که با شاه ملاقات کنم. مناسبات آقای علم با من از آن جا آغاز شد که در یکی از شماره های نبرد زندگی از برنامه اصلاحات ارضی که آقای علم به نام حزب مردم مطرح کرده بود یک انتقاد کوبنده صورت گرفته بود. در دنبال آن آقای علم چند بار از ما تقاضای همکاری کرده بود، ولی من به ایشان گفتم که همکاری ما با ایشان در چهارچوب دستگاه حاکم فعلی عملی نخواهد بود. به هر صورت ارتباط دوستانه ای با ایشان باقی ماند و به سابقه آن آشنایی ملاقات مزبور به عمل آمد. در آن روزها رژیم حاکم ضعیف بود و در مقابل اوضاع و احوال بین المللی و داخلی خود را ضعیف حس می کرد و حاضر بود امتیازات زیادی به جبهه ملی بدهد. همین اصرار به این که من به ملاقات شاه بروم از دلایل همین ضعف بود. من به آقای علم گفتم: چرا من به تنهایی به ملاقات بروم؟ آیا بهتر نیست که چند نفر از سران نهضت ملی دعوت شوند و من هم در معیت آنها؟ او گفت شما موقعیت خود را نسبت به احترام به قانون اساسی تعیین کرده اید و در مورد حزب توده نیز همواره وضع شما مشخص بوده است. او می گفت: اعلیحضرت میل دارند که سران جبهه ملی نیز مانند شما موقعیت و وضع خود را نسبت به این دو موضوع روشن کنند و آن وقت ملاقات و مذاکره به عمل آید. او می گفت: منظور از ملاقات با شخص شاه آماده کردن زمینه برای ملاقات دسته جمعی ست. سرانجام من پس از تصویب هیأت اجرائیه سازمانمان،^۲ و مشورت مستقیم با آقایان صدیقی و سنجابی به ملاقات شاه رفتم. این ملاقات دو نفره در حدود سه ساعت طول کشید و در این ملاقات، مانند ملاقات اول که با اطلاع و مشورت آن جناب در گذشته صورت گرفته بود- من با کسب اجازه از

لحاظ محتوای بحث، مانند یک انسان با انسان صحبت کردم نه مطابق رسوم درباری. مذاکرات لااقل از طرف من صریح و رک و ساده بود. در طی مذاکرات شاه تقریباً دو بار عصبانی شد، ولی من تسلیم نشدم. مثلاً در یک مورد او تصور می‌کرد - یا لااقل تظاهر به این می‌کرد - که نهضتی که آن پدر بزرگوار در رأس آن هستید پشتیبانی زیادی بین توده مردم ندارد. در جواب گفتم: آنچه در این مورد به عرض اعلیحضرت رسانده اند صحیح نیست و آنچه من به عرض می‌رسانم با واقعیت تطبیق می‌کند. در مقابل مقاومت مجدد او در برابر این حرف گفتم: اگر اعلیحضرت انتظار دارند که من هم مانند درباریان هرچه را فرمودید تأیید کنم، امر دیگری است، اما اگر اعلیحضرت مایل هستند از واقعیات موجود اجتماعی آن طور که هست، نه آن طور که مورد پسند است اطلاع حاصل کنند، آنچه که من عرض می‌کنم صحیح است. در ضمن این را انصاف می‌دهم که در تمام مواردی که من مقاومت کردم و توضیح دادم بالاخره قانع شدند! دربارهٔ رفتارندوم و دکتر صدیقی و دفاع من از ایشان قریب یک ساعت بحث شد و متقاعد شدند که صلاح شخص ایشان نیز زیاد کردن شکاف ناشی از ۲۸ مرداد نیست بلکه پُر کردن آن است. بالاخره ایشان سفارشی را به وسیلهٔ من به سران جبههٔ ملی دادند. او می‌گفت: برای من چه فرقی می‌کند که عمرو یا زید باشد، من هر نوع اختیارات قانونی دارم و حال که مردم صالح‌ها و سنجابی‌ها را می‌خواهند من حرفی ندارم. او می‌گفت: من از آنها فقط دو اطمینان می‌خواهم: اولاً وضع خود را رسماً نسبت به احترام به قانون اساسی (که منظور ایشان احترام به مقام سلطنت بود) اعلام کنند، ثانیاً وضع خود را نسبت به حزب توده مشخص سازند. بعد گفتم: البته مطلب سومی هم هست که اختلافی در آن نخواهد بود و آن رشد اقتصادی است که لازمهٔ استقلال کشور است. او تأیید کرد در صورتی که این دو مطلب روشن شود برای من صالح‌ها با دیگران فرقی ندارند. من این مطلب را به آقایان اطلاع دادم، ولی در آن روزها بازار منفی بافی مطلق رواج داشت و رهبران نهضت مانند موارد گذشته حتی عوام فریب هم نبودند، بلکه فریفتهٔ تمام و کمال عوام بودند. متأسفانه سران جبهه ملی در عمل نشان دادند که مردانی نیستند که در جریانهای سیاسی آگاهانه دخالت کنند و با تدبیر و موقع شناسی از فرصتها استفاده کنند. آنها نشان دادند که هدفشان محبوب القلوب بودن صرف است نه اقدام و خدمت اجتماعی که محبوبیت تاریخی بیاورد، آنان در سنگر راحت منفی بافی موضع گرفتند.*

در آن زمان که هیأت حاکمه سخت متزلزل بود و همه گونه امتیاز را به نفع نهضت ملی می شد گرفت، اعلام کردن دو کلمه درباره قانون اساسی و حزب توده می توانست وضع نهضت را از جبهه داخلی و خارجی مشخص و روشن سازد، ولی رهبران، این دو موضوع را مسکوت گذاردند تا که سرانجام خود تبدیل به مدافع قانون اساسی و سلطنت مشروطه گشتند و به مناسبت تهمت‌هایی که از طرف سازمان امنیت به آنان زده می شد، مجبور شدند بارها بر علیه حزب توده و راد یوهای وابسته به شوروی اعلامیه بدهند. حال آن که اگر از اول وضع را روشن کرده بودند مجبور به چنین دنباله روی‌هایی نمی شدند. به هر صورت اگر درست عمل شده بود ممکن بود جبهه ملی به جای دکتر امینی روی کار بیاید، ولی چنین نشد. در دوره حکومت دکتر امینی نیز فرصت نوع دیگری وجود داشت و میان هیأت حاکمه شکاف افتاده بود و به آسانی می شد پس از امینی حکومت ملی تشکیل داد، اما رهبران جبهه با اشتباه‌کارهای حیرت انگیز این فرصت را نیز از دست دادند»^۳.

خلیل ملکی در زمان حکومت منصور در سال ۱۳۴۳ فعالیت‌های سیاسی خود را توسعه داد و به تشکیل جامعه سوسیالیست‌های ایران در اروپا مبادرت نمود. انتشار مقالاتی در انتقاد از رژیم در مطبوعات اروپا، که نمایندگی‌های سازمان امنیت در خارج آن را به فعالیت گروه‌های وابسته به خلیل ملکی نسبت می دادند بر حساسیت شاه نسبت به فعالیت‌های جدید خلیل ملکی افزود. پس از قتل منصور و در اوایل زمامداری هویدا، ملاقاتی بین هویدا و خلیل ملکی صورت گرفت. این ملاقات به تقاضای هویدا و توسط محمد صفا رئیس دفتر نخست وزیری که با خلیل ملکی ارتباط داشت ترتیب داده شد و به احتمال قریب به یقین شاه از هویدا خواسته بود که خلیل ملکی را به همکاری با رژیم و قطع فعالیت‌های تبلیغاتی در خارج از کشور ترغیب نماید، ولی ملکی در این ملاقات هیچ گونه نرمشی از خود نشان نداد و با صراحت و قاطعیت از روش استبدادی شاه و مداخلات همه جانبه و ناروای سازمان امنیت در امور کشور انتقاد نمود. اندکی پس از این ملاقات سحرگاه روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۴۴، خلیل ملکی و یاران نزدیک او در جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی دستگیر و زندانی شدند و به اتهام قیام و اقدام علیه امنیت ملی و استقلال مملکت در یک دادگاه نظامی محاکمه شدند. در کیفرخواست دادستان نظامی علیه خلیل ملکی و سه نفر دیگر از رهبران جامعه سوسیالیست‌ها (رضا شایان، حسین سرشار، و علیجان شانس) پس از اشاره به مسافرت‌های خلیل ملکی به اروپا و ارتباط او با چین کمونیست آمده است: «نامبرده با هر دسته و گروهی که علیه رژیم ایران فعالیت کرده همکاری نموده یا آنان را مورد تأیید قرار داده است که به عنوان مثال حمایت و جانبداری او و افراد منتسب به جامعه وی را در ایران و

اروپا از متهمین حادثهٔ کاخ مرمر، همکاری با جمعیت نهضت آزادی، همکاری با روحانیون مخالف دولت، ترجمه و انتشار مقالاتی که مفاد آن تحریک مردم به ضدیت با رژیم سلطنت بود... حمایت همه جانبه از گروههایی که در خارج از ایران علیه رژیم کشور فعالیت دارند را می توان ذکر کرد...».

خلیل ملکی به سه سال زندان محکوم شد، ولی به علت انعکاس نامطلوب محکومیت او در رسانه های خارجی و بیماری، پس از تحمل یک سال و نیم زندان آزاد شد. خلیل ملکی را آخرین بار اندکی پس از رهایی از زندان ملاقات کردم، بسیار رنجور و تکیده شده بود، ولی با همان صراحت و شجاعت از افکار خود دفاع می کرد و رژیم استبدادی شاه را با تمام مظاهر قدرتش محکوم به فنا می دانست.

خلیل ملکی در مرداد ماه سال ۱۳۴۸ در سن ۶۸ سالگی درگذشت. او بی تردید آگاه ترین و شریف ترین و شجاع ترین رهبران حزب توده بود که پیش از همه به ماهیت کمونیسم روسی پی برد و راه خود را از رهبران سرسپردهٔ حزب جدا کرد. با وجود این او هرگز از آرمان اصلی خود، یعنی سوسیالیسم، که استقرار عدالت اجتماعی را در گرو اجرای صحیح اصول آن می دانست، روگردان نشد و بیشتر نوشته ها و ترجمه های او نیز بر این محور دور می زند. متأسفانه بسیاری از آثار او به علت جو حاکم بر ضد او و اندیشه هایش در زمان حیات وی چاپ نشد و آنچه از نوشته ها و ترجمه های او چاپ شده مربوط به بعد از انقلاب است که از آن جمله علاوه بر خاطرات سیاسی وی که قسمتهایی از آن در صفحات پیشین نقل شد می توان به نقش شخصیت در تاریخ، فرهنگ اصطلاحات اجتماعی و اقتصادی، تکامل تاریخی سوسیالیسم، اردو گاه سوم و مسائل جهانی و قهرمان در تاریخ اشاره نمود.

* به نقل از: محمود طلوعی، چهره ها و یادها، خاطراتی از گذشته، نشر علم، تهران ۱۳۸۱، ص ۲۴۸-۲۵۷. عنوان «خلیل ملکی» بر این مقاله افزوده شده است.

یادداشتها:

- ۱- اشاره به لغو انتخابات تابستانی دورهٔ بیستم در سال ۱۳۳۹ است که به برکناری دکتر اقبال و تجدید انتخابات دورهٔ بیستم در زمستان همان سال انجامید. علم در این تاریخ رهبری حزب مردم را برعهده داشت.
- ۲- اشاره به «جامعهٔ سوسیالیست های ایران» است که خلیل ملکی در اواخر سالهای دههٔ ۱۳۳۰ به وجود آورد و از طرف اتحادیهٔ بین المللی سوسیالیست ها هم به رسمیت شناخته شد.
- ۳- متن کامل نامهٔ خلیل ملکی به دکتر مصدق در کتاب خاطرات سیاسی خلیل ملکی (صفحات ۴۱۲ تا ۴۲۹) چاپ شده است.

نقد و بررسی کتاب

جلال متینی

آن حکایتها

گفتگو و نقد هرمز کی با احسان نراقی

ناشر: جامعه ایرانیان، تهران ۱۳۸۱

صفحات: ۳۲۰، بها ۲۰۰۰ تومان

در این کتاب آقای دکتر احسان نراقی درباره افراد و موضوعهای مختلف سخن گفته است. بدین جهت شاید بهتر این باشد که نخست فهرست عنوانهای کتاب را به شرح زیر از نظر بگذرانیم:

در فراز و فرود تجربه ای جهانی. زندان؛ یونسکو؛ کیارستمی؛ یونسکو و دغدغه های اجتماعی و سیاسی؛ زبان فارسی و ایران شناسی؛ سالهای پیش از انقلاب؛ میراث فرهنگی ایران، فرح دیبا، محمد مصدق؛ محمد رضا شاه؛ هویدا؛ شاه و روحانیت؛ امام موسی صدر؛ اشرف پهلوی؛ بختیار؛ مرتضی مطهری؛ تیمسار پاکروان و ساواک؛ سازمان مجاهدین خلق؛ نقش ارتش در انقلاب؛ تیمسار فردوست؛ نورالدین کیانوری؛ حزب توده؛ پنجاه و سه نفر؛ مهاجرت ایرانیان؛ لغو حکم اعدام؛ سیاست خارجی جمهوری اسلامی؛ ماسون ها در ایران؛ درسی از تاریخ معاصر؛ نگاهی به نهضت ملی و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲؛ [و سپس

تجدید چاپ نوشته های زیر: [ظهور خاتمی؛ گفتگو با اصحاب کیهان، نقد و نظر: درباره خشت خام؛ احسان نراقی، کسی که مثل هیچ کس نیست! یونسکو و استکبار جهانی؛ لژیون دونور؛ واقع گرای میانه رو؛ فهرست اعلام.

آقای دکتر نراقی در طی چهل پنجاه سال اخیر برای ما ایرانیان و عده ای از خارجیان نامی ست بسیار آشنا. او در ضمن موافقان و مخالفان زیادی داشته است و دارد، هم در رژیم پیش و هم در حکومت اسلامی، و هم در بین ایرانیان برون مرزی. علت این امر شاید این باشد که وی برای ارتباط خود با این و آن، موافق و مخالف، آخوند و غیر آخوند مرزی نمی شناسد. فی المثل وقتی استاد دانشگاه است و رئیس مؤسسه تحقیقات اجتماعی، به جای آن که به مانند دیگر همکارانش فقط با استادان و سازمانهای دانشگاهی و دانشجویان و وزارت علوم در ارتباط باشد، با حکومت، فرح پهلوی شهبانو، هویدا، فلان آخوند، سرلشکر پاکروان رئیس ساواک، فلان عضو ساواک، گروههای راضی و ناراضی، طرفداران دکتر مصدق و جز آن در ارتباط بوده است، چنان که در دو دهه اخیر نیز به نوعی دیگر با آخوندهای حاکم و مخالفانشان بی ارتباط نیست. او در اوائل انقلاب اسلامی، دو سه بار گرفتار زندان اسلامی شد و بیش از سی ماه در زندان بود. در زندان هم از راه و رسم خود عدول نکرد؛ باهیأت حاکمه زندان در حد ممکن ارتباط برقرار می کرد. چنان که اگر قرار بود فلان بند زندان را تعمیر کنند، همراه جوانان زندانی به عملگی و زنبه کشی می پرداخت تا سید اسدالله لاجوردی معروف به او گفت: آقا، این کار برای جوانان است نه برای شما. بر اساس این گونه آشناییها به شرحی که نوشته است توانست محل اقامت زندانیان بهائی را که نامناسب بود تغییر بدهد. در زندان با دو سه هم بند، که با شاه و خانواده سلطنتی از نظر کار اداری خود در ارتباط بوده اند، اطلاعاتی درباره وضع مالی افراد این خاندان کسب کرد، و از هم بند دیگر که آرشیتکت و هنرشناس بود و با فعالیتهای شهبانوی ایران آشنا به گفتگو پرداخت.

سرانجام حکم بر ائتس صادر و از زندان اسلامی آزاد شد. ناگهان آن مرد بسیار شیکپوش آراسته در رژیم پیش، خود را به هیأتی در آورد عجیب. ریشی انبوه تقریباً تمام صورتش را پوشانید، فکل و کراوات و کت و شلوارهای دوخت فرنگ را به کناری گذاشت و با شلوار و کتی سیاه اطونشده در همه جا در ایران و اروپا و امریکا ظاهر شد که هزار رحمت به لباس آخوندهای خودمان البته در دوران پیش از انقلاب. بدین جهت آراء مختلفی درباره او وجود دارد. اسلامی ها می گویند تئوریسین رژیم فاسد شاه بوده است و با تشکیلات اداری فرح ملعون همکاری می کرده است. طرفداران رژیم پیش می گویند با

آخوندها سر و سری دارد. حتی بعضی را عقیده بر آن است که در زندانی شدن او هم حرف است! وقتی از زندان آزاد شد و به پاریس رفت و بار دیگر در یونسکو در مقام مهمی به کار مشغول شد، چون روزنامه کیهان در تهران به پای او می پیچید که این مرد چنین و چنان است و ضد انقلاب است و در یونسکو برای انقلابیون مسلمان نسخه تساهل و مدارا می پیچد و غیره. نراقی برای جوابگویی به حضرات راه افتاد و رفت به تهران تا تکلیف خود را با کیهان - یعنی بخشی مهم از حکومت اسلامی - روشن کند. نویسنده این سطور اگر در موقعیت دکتر نراقی قرار داشت و از زندان اسلامی رها شده بود، هرگز و هرگز خطر نمی کرد و به پای خود به قتلگاه نمی رفت. ولی دکتر احسان نراقی که شبیه هیچ کسی جز دکتر احسان نراقی نیست، به دیدار اصحاب کیهان رفت. آنها با او در سال ۱۳۷۳ چهار ساعت مصاحبه کردند که در چهار شماره کیهان در همان سال چاپ شد.

مصاحبه کنندگان پرونده ساز که تصمیم داشتند دمار از روزگاری بر آورند، اول نظر او را درباره فتوای «امام خمینی» درباره قتل سلمان رشدی پرسیدند. جواب او این بود که فتوا درست بوده است، به علاوه این اولین باری بود که کسی رو در روی غربیان ایستاده است. ولی کار شما دو ایراد دارد، یکی آن که «تکلیف شرعی» قتل سلمان رشدی را با تعیین «جایزه» به صورت یک امر مافیایی در آورده اید، بعد هم تاکنون هیچ کسی کتابی در توجیه اقدام «امام» برای ایرانیان و خارجیان ننوشته است. اصحاب کیهان پی در پی بر ضرورت قتل سلمان رشدی تأکید می کردند و به او می گفتند که در فرنگستان بایست در ضرورت انجام این امر دست به کار می شدی. جواب دکتر نراقی به آنان این بود که در کشورهای که سالهاست مجازات اعدام، حتی برای قتل، لغو شده است چگونه می توان ضرورت قتل کسی را توجیه کرد که به پیامبر یک مذهب مهم جهان اهانت کرده است... شگفتا که نراقی پس از چهار ساعت «بازجویی» نه «مصاحبه» از دست «اصحاب کیهان» جان سالم به در برد. البته بسیار ممکن است کسانی که دور از ایران نشسته اند و در تیررس حکومت اسلامی ایران نیستند، بگویند، دکتر نراقی در پاسخ همان پرسش اول بایست مردانه می گفت که فتوای امام صد در صد خطا بوده است. سؤال این است که اگر ایشان در محاصره اصحاب کیهان بودند، چنین می کردند؟ پاسخ بنده آن است که نه.

این مطالب را نوشتم تا خوانندگان پیش از طرح مباحث کتاب آن حکایتها با خلیقات دکتر نراقی آشنا شده باشند، و باز پیش از آن که به معرفی کتاب پردازم، این موضوع را باید بنویسم که بنده به دکتر نراقی از این نظر به دیده احترام می نگرم که او در دو دهه اخیر، که در حکومت اسلامی ایران، «امت اسلامی» جای «ملت ایران» را گرفته است،

همچنان به «ایران» می‌اندیشد و دربارهٔ ایران قلم می‌زند، چنان‌که با تصویب یونسکو کنگرهٔ جهانی فردوسی را در ایران علم کرد که دولت اسلامی مطلقاً با آن موافق نبود و نمایندهٔ ایران حاضر نشده بود در ذیل این پیشنهاد امضای خود را بگذارد چون به عقیدهٔ او فردوسی در شاهنامه از شاهان سخن گفته بوده است. سرانجام وقتی عدهٔ قابل توجهی از نمایندگان دیگر کشورها این پیشنهاد را که به توسط نراقی تهیه شده بود امضاء کردند، نمایندهٔ ایران اسلامی نیز با اکراه آن را امضا کرد! دکتر نراقی در موارد دیگر نیز در سنگر جهانی یونسکو از میراث فرهنگی ایران و تاریخ ایران در قبال تندرویها و بی‌مهریهای حاکمان ایران نسبت به گذشتهٔ ایران - در حد مقدور - دفاع کرده است. کار دکتر نراقی با برخی از هموطنان ما قابل قیاس نیست، یعنی کسانی که در رژیم پیش از حداکثر امکانات استفاده می‌کردند، و اینک در این سالها، نه در دفاع از یکی از کارهای آن رژیم، که حتی خودشان متصدی آن بوده‌اند، سخن می‌گویند، و نه در تقبیح یکی از کارهای نادرست حکومت اسلامی کلمه‌ای بر زبان می‌آورند، آنان مردان فاضلی هستند، ولی با یک دانشمند مراکشی و یمنی و تونس‌ی تفاوتی ندارند. از ایشان حتی شنیده نشده است که در «خلوت» از تغییر نام «خلیج فارس» به «خلیج عربی» کلمه‌ای بر زبان آورده باشند، نوشتن و استدلال کردن پیش کش آنان. روزی هموطنی که در این باب با خشم و غضب سخن می‌گفت، از بنده پرسید سکوت دربارهٔ خلیج فارس چرا؟ کسی در آن جلسه جواب داد آنان مردم آینده‌نگری هستند، حساب می‌کنند ممکن است در اوضاع و احوال موجود، روزی عربستان سعودی یا عراق صدام حسین زمام امور جهان را به دست بگیرند. اینان، در آن شرایط محتمل نیز نمی‌خواهند چیزی را از دست بدهند. نراقی هر عیبی داشته باشد از قماش این محققان و فضلا و استادان نیست.

و اما کتاب «آن حکا یتها». مصاحبه‌کننده در پیشگفتار نوشته است که حاصل مصاحبه با دکتر نراقی هزار صفحه‌ای شد. دکتر نراقی آن را زیر و رو کرد و دو بیست صفحه‌ای از آن را برگزید و در هر جا لازم می‌دانست تغییراتی داد و آن را به تهران برد تا به چاپ برساند. و گفت بقیه می‌ماند برای وقت مناسب. دکتر نراقی قطعاً با توجه به این که می‌خواسته است کتاب را در تهران به چاپ برساند، با آگاهی از سلیقهٔ دست‌اندرکاران حکومت، مطالبی را که فکر می‌کرده است ممکن است مانع از نشر کتاب شود، از مصاحبه حذف نموده و یا به اشاره‌ای به آنها بسنده کرده است. چنان‌که از خمینی و خامنه‌ای و امثال ایشان تقریباً ذکر نمی‌نکرده است. قسمتی از کتاب مربوط است به خاطرات او در زندان که در آن مطالب جالب توجهی به چشم می‌خورد. دربارهٔ بعضی از

عنوانهای کتاب نیز به حداقل اکتفا کرده، که از آن جمله است دکتر شاپور بختیار که درباره وی و سازمانش در پاریس از آغاز تا پایان، به یقین اطلاعات دست اولی داشته، ولی چرا چیزی درباره وی نوشته و حتی از منابع مالی او سخن به میان نیاورده است؟

اما آنچه به نظر بنده این کتاب دکتر نراقی را از دیگر آثارش ممتاز می سازد، آن است که وی در این کتاب، تا حدی قابل ملاحظه در نقش یک مورخ درباره شاه، شهبانو، دکتر مصدق، آیت الله کاشانی، سرلشکر پاکروان، هویدا، فردوست، نهضت ملی سخن گفته است، یعنی برخلاف شیوه مرسوم در بین «روشنفکران»، صفات مثبت و منفی آنها را برشمرده و از هر یک از آنان چهره ای سفید سفید یا سیاه سیاه ارائه نداده است. چنان که فی المثل درباره محمد رضا شاه نوشته است: همه تلاشهای او برای پیشرفت و اعتلای ایران بود. به گواهی مدارک موجود در مذاکره با خارجیان از خود صلابت و صلاحیت کافی نشان می داد و برای حفظ مصالح ایران می کوشید که نمونه آن مذاکرات وی با صدام حسین در الجزایر است. او آرزو داشت ایران به درجه کشورهای درجه اول صنعتی جهان برسد. او نیروی دریایی و هوایی مجهزی ساخت تا دشمنانی نظیر صدام حسین جرأت شلیک به کشور ما را نداشته باشند. از کوشش شاه برای جلوگیری از پیشرفت اسرائیل در ۱۹۷۳ در کانال سوئز نیز یاد کرده است که به تقاضای انور سادات از نیکسون خواست به اسرائیلی ها فشار بیاورد که مؤثر واقع شد. ولی در کنار این محاسن، نوشته است: او درسالهای اخیر، برخلاف سالهای اول پادشاهی اش متفرعن شده بود، بارجال مجرب و سالخورده رفتاری فروتنانه نداشت، رجالی را که سالها در خدمت او بودند به سخره می گرفت و نظریات خیرخواهانه آنان را مورد توجه قرار نمی داد. حاضر نبود موفقیت رجال را در امور مملکتی بپذیرد، از کسانی چون قوام السلطنه و دکتر مصدق و دکتر امینی و ابتهاج قدردانی نکرد. علاوه بر تحقیر برخی از رجال ایران، حتی به نوشته امیر اسدالله علم، روزی از جان کندی نیز با عنوان «احمق» یاد کرده است. در جای دیگر نوشته است که شاه شأن خود را اجل از این می دانست که از خریدهای نظامی پورساتناژ بگیرد. در ضمن از توجه فوق العاده شاه به ساواک و نصیری نیز به شدت انتقاد کرده است

از شهبانو فرح، با تجلیل یاد کرده است، از جمله برای جمع آوری آثار هنری گذشته و حراست آنها، کوششهای وی در زمینه هنرهای تصویری و نمایشی، فستیوال سالانه حماسه های ملی و نقالی و جشنواره طوس، ایجاد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، تشکیل مراکزی برای نگهداری کودکان عقب مانده ذهنی و تحقیق درباره علل آن و دهها مورد دیگر. و این در حالی است که در حکم دادگاهی که دکتر نراقی را تبرئه کرده است از

شهبانو با عنوان «فرح ملعون» یاد شده است. ولی با تمام این تفصیلات، این سوال مهم را مطرح ساخته که در جلسه‌ی کذایی که برای زندانی ساختن هویدا نخست وزیر، در حضور شاه تشکیل شده بوده است، چرا فرح در صف موافقان قرار گرفته و یا سکوت کرده بوده است، در حالی که به قول نراقی، هویدا در مواردی نسبت به وی رفتاری برادرانه داشته است. در مورد دارایی شاه و خانواده اش بر اساس گفتگوهایی که در زندان با هوشنگ رام و دو سه تن دیگر داشته است، مجموع دارایی را حدود ۶۰۰ تا ۷۰۰ میلیون دلار برآورد کرده است نه رقم ۲۳ میلیارد دلار که حاکمان اسلامی بر آن پای می افشردند، و نیز افزوده که قسمت اعظم این رقم متعلق به شاه نبوده است.

از دکتر مصدق بارها به نیکی یاد کرده است. ملی شدن نفت را نتیجه اقدام مصدق و کاشانی می داند و می افزاید که کاشانی تنها رهبر مذهبی نبود. او از زمانی که در عراق با انگلیسها درگیر شد مردی سیاسی بود. ملی شدن صنعت نفت را کاری بسیار مهم خوانده و معتقد است کار مصدق اگر به ناکامی نمی انجامید در کشورهای جهان سوم می توانست منشأ اثر باشد. ولی تأکید کرده است که دکتر مصدق سخنان هندرسون سفیر امریکا را که علی پاشا صالح برای او ترجمه می کرد بدین مضمون که این آخرین پیام دولت امریکا برای حل مشکل نفت است نادیده گرفت. به پیشنهاد دوم بانگ جهانی که به نظر همه کارشناسان بهترین پیشنهاد ممکن بود، وقعی ننهاده و فرصت را از دست داد. قضاوت او به طور کلی درباره مصدق چنین است: «به لحاظ فردی انسان پاکی بود، ولی در علم سیاست خیلی تک رو و خودبین بود. هیچ کس را نمی دید؛ نه شاه، نه کاشانی، نه واقعیتهای بین المللی و نه حتی رفقای خودش را...». او به این که مصدق رهبر سیاسی بوده است و کاشانی رهبر دینی، اعتقاد دارد و دلائل خود را نیز نوشته است. سهم کسانی چون دکتر بقائی، مکی و حائری زاده را در ملی شدن صنایع نفت نادیده نگرفته است. رفرا ندوم دکتر مصدق را رد کرده و می نویسد در حالی که کسانی مثل دکتر حسین فاطمی وی را به شدت به این سمت می رانند و مصدق آنان را تأیید می کرد، به سخن دکتر صدیقی ادنی توجهی نکرد که به او گفته بود: آقای دکتر، این رفرا ندوم حکم کسی را دارد که «بر سر شاخ، بن می برید»، بن شما، قانون اساسی ست. و درباره عزل دکتر مصدق نوشته است «شاه مصدق را در قانونی ترین شرایط عزل کرد. برای این که او [با رفرا ندوم] کار غیر قانونی کرده بود». به نظر او البته مسأله کودتای ۲۸ مرداد چیز دیگری ست؛ معلوم است که ۲۸ مرداد ساخته و پرداخته انگلیسیها بود. و نیز این نکته را از نظر دور نداشته است که مصدق و کاشانی هر دو در محاصره کسانی بودند که آن دو را از یکدیگر دور می ساختند، و «سوء

تدبیر هر دو مرد بود که ما را به آن نقطه فاجعه بار کشانید».

لبه تیز حمله او متوجه کیانوری و حزب توده و سازمان مجاهدین خلق و ساواک است (از زمان ریاست نصیری). او مواردی را متذکر شده است که ساواک گزارشهای دروغ به شاه می داد، از جمله سفیر ایران در سوریه گزارش داده بود که امام موسی صدر در مجلس ختم دکتر شریعتی شاه را مورد انتقاد قرار داده که مطلقاً چنین نبوده است.

از دکتر علی اکبر سیاسی رئیس دانشگاه تهران به مناسبت دادن بورس به دانشجویان خارجی به منظور تحصیل در رشته زبان و ادبیات فارسی به نیکی یاد کرده و نوشته است عده زیادی از کسانی که در این سالها در دانشگاههای خارجی متصدی کرسی زبان و ادب فارسی هستند همان بورسیه های دوران دکتر سیاسی هستند، چنان که اقدام مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر را در انتخاب رازینهای فرهنگی که عموماً افراد دارای صلاحیتی بودند مورد ستایش قرار داده است.

در این جا باید اضافه کنم آنچه را که وی درباره کسانی چون شاه، فرح، هویدا، مصدق و جز آنان نوشته، ممکن است همه صد در صد درست نباشد، ولی حسن کار او آن است که از هر یک از اینان برخلاف شیوه مرسوم در زمان ما، امامزاده ای نساخته است تا به عنوان «متولی» امامزاده به جمع آوری نذورات پردازد و در ضمن اجازه ندهد کسی بگوید بالای چشم ایشان ابرواست.

در مورد سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نوشته است که جمهوری اسلامی برخلاف سیاست دویست سال گذشته دولتهای ایران وابسته به خارجی نبوده است، «منتها شور و شوق انقلاب و بی تجربگی رهبران، مشکلات دیگری به وجود آورد که به سیاست جدید جمهوری اسلامی صدمه زد...». در این اظهار نظر آقای دکتر نراقی جای حرف است و آن هم جای حرف بسیار.

و اما مقاله «ظهور خاتمی» نوشته آقای دکتر نراقی (به نقل از هفته نامه توانا، سال ۲، شماره ۳۶، مورخ ۲۷ اردیبهشت ۱۳۷۸)، «چشم اسفندیار» کتاب «آن حکایتها» است. زیرا خاتمی از مهره های تقریباً اصلی حکومت اسلامی ست و مورد تایید کامل حکومت. اگر چنین نبود در دوره اول انتخابات ریاست جمهوری از بین عده ای متجاوز از ۲۵۰ کاندیدا یا بیشتر، فقط صلاحیت وی و سه تن دیگر مورد تصویب قرار نمی گرفت. او هنگامی انتخاب شد که حکومت اسلامی پس از صدور حکم دادگاه میکونوس در انزوای مطلق قرار گرفته بود و کشورهای اروپایی سفرای خود را از ایران فراخوانده بودند. اقدام حکومت در قرار دادن خاتمی در برابر به اصطلاح کاندیدای دولتی، «خدعه» ای بود بسیار

مؤثر. قتل‌های زنجیره ای، توقیف بی حد و مرز روزنامه‌ها و زندانی کردن مدیران آنها، تار و مار کردن دانشجویان در موارد متعدد و دهها نمونه دیگر همه در دوران خاتمی روی داده است. اگر بپذیریم که مخالفان همه راه‌ها را برای اصلاح مملکت به روی او بسته‌اند، خوشبختانه در «استعفا» همیشه به روی او باز بوده است.

در این مختصر بنده تنها به برخی از مطالب کتاب اشاره کرده‌ام، آن‌هم اشاره ای کوتاه. کتاب را باید به دقت خواند زیرا اطلاعات نسبتاً قابل توجهی از تاریخ معاصر ایران در این کتاب به چشم می‌خورد. امید است مؤلف محترم آن هشتصد صفحه بقیه مصاحبه را نیز بخش به بخش به حلیه طبع بیاورد.

رضا پورحسینی

Langenscheidts Universalwörterbuch, Persisch-Deutsch, Deutch-Persisch, von Khosro Nagherd, Berlin 2002.
480 Seiten. ISBN: 3468182503. 10.95 E

«فرهنگ عمومی فارسی به آلمانی و آلمانی به فارسی»
تألیف خسرو ناقد

نقد منصفانه و بررسی دقیق فرهنگ‌های دوزبانه کاری ست دشوار و خطیر. با تورقی در فرهنگ زبان و نگاهی به مدخلها و معادلها و مترادفهای آن، نمی‌توان به سادگی به نقاط ضعف و قوت این نوع کتاب پی برد و درباره آن داوری کرد. لازمه نقد و بررسی کارشناسانه فرهنگ زبان، کندوکاو در اجزاء آن، به کارگیری مدام و استفاده هدفمند از آن است. کاری که البته زمان می‌خواهد و در کوتاه مدت میسر نیست. اما از سوی دیگر علاقه‌مندان و خریداران این نوع کتابها از صاحب‌نظران و منتقدان کتاب و در واقع از نشریاتی که تمامی یا بخشی از صفحات خود را به معرفی و نقد و بررسی کتاب اختصاص می‌دهند، انتظار دارند که در انتخاب فرهنگ زبان مورد نیازشان، آنان را راهنمایی کنند و یاریشان دهند.

یکی از راه‌های بررسی فرهنگ‌های دوزبانه، مقایسه معادلها و مترادفهای زبان مقصد (در برابر زبان مبدأ) است. به این ترتیب که مدخلی را که در تمام فرهنگ‌های موجود ثبت شده است در نظر گرفت و سپس برابرنهاده‌ها را به لحاظ درستی و دقت، با هم مقایسه کرد.

البته این روش بی اشکال هم نیست؛ چرا که حجم واژگان فرهنگها با هم متفاوتند و در نتیجه، تعداد برابر نهاده‌ها و مترادفها نیز با هم تناسب ندارند. علاوه بر این، نوع مخاطبان و حوزه کاربرد فرهنگها نیز با هم تفاوت دارند. لذا استفاده از این روش زمانی با دقت کارشناسانه همراه خواهد بود که مثلاً دو یا چند فرهنگ عمومی زبان آلمانی- فارسی با حجم واژگانی تقریباً مساوی (۳۵ تا ۴۰ هزار لغت) و با برابر نهاده‌ها و مترادفهای یک اندازه (۱۲۰ تا ۱۴۰ هزار) را که مثلاً برای استفاده زبان آموزان و دانشجویان تألیف شده است با هم قیاس کرد. با این همه ناگزیریم که فرهنگ مورد نظر خود را با چند فرهنگ زبان آلمانی- فارسی دیگر که در حال حاضر در بازار کتاب موجود است، مقایسه کنیم. گرچه می‌دانیم که این فرهنگها به لحاظ حجم واژگان و نوع مخاطبان با هم اختلاف بسیار دارند.

اما نخست فرهنگ زبان آلمانی- فارسی را که در این نوشتار قصد بررسی و نقد آن را داریم، به طور کوتاه معرفی می‌کنیم و ویژگیهای آن را برمی‌شماریم.

به تازگی در کشورهای آلمانی زبان فرهنگ فارسی به آلمانی و آلمانی به فارسی کوچکی به بازار عرضه شده که خسرو ناقد مؤلف آن ست و انتشارات معتبر لانگن شایت آن را منتشر کرده است. این فرهنگ به رغم کوچکی، سزاوار نقد و بررسی ست. شاید تنها به این دلیل که حاصل نخستین همکاری موفقیت آمیز فرهنگ نویسی ایرانی با ناشری اروپایی ست. ناشر آلمانی این فرهنگ که از سال ۱۸۵۶ میلادی در کار انتشار کتابهای مرجع و به ویژه فرهنگهای دو زبانه است، از اعتبار جهانی برخوردار است و فرهنگهای دوزبانه بسیاری برای اکثر زبانهای دنیا در قطعهای متفاوت و متناسب با حجم واژگان و تعداد صفحات و نوع مخاطبان منتشر کرده است. ولی به جز دوره کوتاهی که پس از فروپاشی آلمان شرقی، امتیاز «فرهنگ فارسی به آلمانی یونکر- علوی» را در اختیار داشت و آن را تجدید چاپ می‌کرد، تا کنون در فهرست فرهنگهای منتشر شده خود، فرهنگ آلمانی به فارسی و فارسی به آلمانی، آن هم در یک مجلد نداشت. این کمبود را بیش از همه و به گونه ای مشهود زبان آموزان و جهانگردان آلمانی و ایرانی احساس می‌کردند. البته این فرهنگ در شمار فرهنگهای کوچکی ست که این ناشر در قطع جیبی، تقریباً برای تمام زبانهای زنده دنیا، منتشر می‌کند. شگفت آن که تا کنون برای زبان فارسی چنین فرهنگی وجود نداشت؛ و این در حالی ست که افزون بر زبانهای بزرگ دنیا، برای زبانهای دیگر چون آلبانیایی، اندونزیایی، ایسلندی، بلغاری، سواحلی، کروات و ویتنامی هم سالهاست که فرهنگهای دوزبانه در کشورهای آلمانی زبان یافت می‌شود.

از این رو مؤسسه انتشاراتی لانگن شایت با توجه به نیاز روزافزون ایرانیان و آلمانی‌ها به فرهنگی، بر اساس سابقه کار خسرو ناقد در ترجمه متون و تجربیات او در زمینه فرهنگ نگاری، سفارش تألیف و تدوین نخستین فرهنگ دوزبانه آلمانی به فارسی را به وی داده است. مخاطبان اصلی این فرهنگ بیشتر زبان آموزان فارسی و آلمانی و نیز جهانگردان آلمانی زبان و فارسی‌زبانند تا به راحتی بتوانند با رجوع به آن نیازمندیهای اولیه خود را برطرف کنند. از این رو ناشر، این فرهنگ دو سویه را در قطعی کوچک عرضه کرده است تا به هنگام مسافرت و در مدرسه و کوچه و بازار، در جیب و کیف جا بگیرد. از آن جا که در مرتبه اول، مخاطبان آلمانی در نظر بوده اند، تمام اصطلاحات و واژه‌ها و مثالهای فارسی به صورت ساده ای آوانویسی شده است تا کار خواندن لغات فارسی برای آلمانی‌زبانان آسان شود. این کار نه تنها به آلمانی‌زبانانی که در آلمان و اتریش و مناطق آلمانی زبان کشور سوئیس و ایران و افغانستان و تاجیکستان با زبان فارسی سرو کار دارند، کمک بسیار می‌کند، بلکه به نسل جدیدی از ایرانیان نیز که ساکن کشورهای آلمانی‌زبانند و خواندن و نوشتن فارسی را نمی‌دانند، اما فارسی را می‌فهمند و یا کم و بیش می‌توانند فارسی حرف بزنند، یاری می‌رساند.

در بخش فارسی به آلمانی فرهنگ لانگن شایت، افزون بر واژه‌های پربسامد زبان نوشتاری و گفتاری، به واژه‌ها و اصطلاحات عامیانه نیز که در زبان محاوره ای رایج شده اند، برمی‌خوریم که در کمتر فرهنگ دوزبانه ای، آن هم با چنین معادل‌های دقیق و مناسب در زبان مقصد، دیده می‌شود؛ مثلاً «آس و پاس» «völlig abgebrannt»، «فِس فسو»، «Trödelliese, Trödelfritze, Trödler(in)»، «تنش می‌خارد» «ihm/ihn Hals über Kopf»، «کله گنده» «hohes Tier»، «هول هولکی»، «قاپ زدن»، «überstürzt»، «فت و فراوان»، «schnappen»، «چاپیدن»، «neppen»، «ابوقراضه»، «Klapperkasten»، «چسی» «Prahlerci» و جز اینها.

در این فرهنگ انتخاب واحدهای واژگانی با توجه به نوع مخاطبان و عمومی بودن فرهنگ صورت گرفته است و تقریباً همه واژه‌های رایج و زنده زبان فارسی و آلمانی که در محاوره روزمره مورد استفاده قرار می‌گیرد، ثبت شده است. فرهنگ لانگن شایت تنها فرهنگ در میان فرهنگ‌های موجود است که رسم الخط (شیوه نگارش) جدید زبان آلمانی که به تازگی در کشورهای آلمانی زبان رسمیت یافته، در آن به کار رفته است. حاصل کار فرهنگی شده است دوسویه، یعنی فارسی به آلمانی و آلمانی به فارسی، در قطع جیبی و با ۱۸۰۰۰ واژه

پُرسامد، به همراه آوانویسی واژه های فارسی و کاربرد آنها در حوزه های معنایی گوناگون و مثالهای متعدد که در ۴۸۰ صفحه بر روی کاغذ نازک اما محکم و با صحافی خوب و طرح ساده و جالب روی جلد به بازار کتاب عرضه شده است.

حال در زیر نمونه وار مدخلها و معادلهای ۵ فرهنگ آلمانی- فارسی را که در دسترس

داریم با هم مقایسه می کنیم:

- ۱) فرهنگ آلمانی- فارسی دانشگاهی، تألیف امیر اشرف آریان پور.
- ۲) فرهنگ جامع آلمانی- فارسی بروک هاوس، تألیف خشایار قائم مقامی.
- ۳) فرهنگ آلمانی- فارسی، تألیف حسین پنبه چی [این فرهنگ ترجمه Duden- Das Bedeutungs-worterbuch است].

۴) فرهنگ جامع آلمانی- فارسی، تألیف حسین توکلی.

۵) فرهنگ فارسی- آلمانی و آلمانی- فارسی لانگن شایت، تألیف خسرو ناقد

البته پیشتر هم اشاره کردیم که فرهنگ لانگن شایت، چه به لحاظ قطع و اندازه و چه به لحاظ حجم واژگان و تعداد برا بر نهاده ها و مترادفها، از همه فرهنگهای مذکور کوچکتر است و شاید تنها با فرهنگ آلمانی- فارسی، تألیف حسین پنبه چی، یا احتمالاً فرهنگ جامع آلمانی- فارسی، تألیف حسین توکلی قابل قیاس باشد. به هر حال، ما سعی می کنیم در بررسی تطبیقی خود حتی الامکان مدخلهایی را برگزینیم که در تمام این فرهنگها ضبط شده باشند.

نمونه اول: دو واژه Gefängnis و Kitchchen را در زبان آلمانی در نظر بگیریم که هر دو به معنای «زندان» است. اما یکی بیشتر در زبان نوشتار و دیگری در زبان محاوره به کار می رود. همه فرهنگهای آلمانی به فارسی بدون استثناء در مقابل این دو واژه معنای «زندان» را گذارده اند و فقط فرهنگ لانگن شایت معادل «زندان» را در برابر Gefängnis و «هلفدونی» در برابر Kitchchen نهاده است.

نمونه دوم: Titel (۱) مقام، درجه؛ عنوان، تیترا. لقب، عنوان، تیترا. (۳) عنوان یا مقام و یا سمت خاصی که به مناسبت خدمات شایسته به اشخاص اعطاء می گردد، درجه؛ عنوان یا اسم یک کتاب یا یک اثر هنری. (۴) عنوان، لقب، تیترا، مقام قهرمانی [ورزش]. (۵) [کتاب] عنوان، تیترا؛ [شخص] لقب. آنچه در این مثال پیش از هر چیز جلب توجه می کند، فرهنگ شماره ۳ است. مؤلف ظاهراً تمام متن لغتنامه Duden را که فرهنگ آلمانی به آلمانی است، ترجمه کرده است. در صورتی که کار مؤلف فرهنگ دوزبانه یافتن معادلهای دقیق و مناسب برای واژه هاست و نه تعریف و تشریح آنها. در فرهنگ پنبه چی،

این وضع تا آخر ادامه دارد.

نمونه سوم: Handschrift (۱) نسخه خطی، دستخط (۲) خط؛ دست نویس. [در این فرهنگ مدخل آلمانی به غلط با ff ضبط شده است]. (۳) خط دستی، خطی که با دست نوشته شده باشد؛ کتابی که در قرون گذشته (قرون وسطی) با دست نوشته شده باشد، کتاب خطی. (۴) دستخط. (۵) دستخط، خط؛ نسخه خطی.

نمونه چهارم: Quatsch (۱) حرف مفت، سخن بی معنی، مهمل گویی، لوس بازی، چرند پرند (۲) یاوه، مزخرف، حرف مفت. (۳) حرف یا عمل مزخرف و نادرست و احمقانه و بی ارزش و بی معنی، حرف بی سروته. (۴) چرند و پرند، مهمل، مزخرف، حماقت. (۵) لیچار، شر و ور؛ شوخی.

نمونه پنجم: Landfriedensbruch (۱) نقض آرامش کشور. (۲) شورش کردن و دستبرد زدن به مال و جان مردم. (۳) و (۴) و (۵) این واژه را ضبط نکرده اند. (۱) و (۲) هم سعی در تعریف و معنی کردن داشته اند و به خطا رفته اند. معادل دقیق و درست آن «اختلال در نظم عمومی، ایجاد اغتشاش» است.

نمونه ششم: Notwehr (۱) دفاع از خود، خودپدافند (۲) دفاع اضطراری از خود. (۳) دفاع از جان خود هنگام مورد خطر جانی قرار گرفتن و کشتن کسی که قصد جان شخص را داشته بدون آن که او از این بابت کیفر شود. (۴) دفاع از خود. (۵) دفاع مشروع. در این جا می بینیم که تنها معادل درست و دقیق این اصطلاح حقوقی را که در لغتنامه دهخدا نیز به همین معنا ضبط شده، خسرو ناقد به کار گرفته است.

نمونه هفتم: Podiumsdiskussion (۱) گفت و گوی روحانی با حاضران. (۲) و (۳) و (۴) ندارد. (۵) میز گرد.

نمونه هشتم: Handschuhfach (۱) قسمت دستکش در فروشگاه. (۲) محلی در داشپورت ماشین برای قرار دادن بعضی از اشیاء. (۳) ندارد. (۴) داشبورد. (۵) داشبرد.

نمونه نهم: Teufelskreis (۱) تسلسل مشکلات. (۲) موقعیت بد و نامناسب، سلسله ای از حوادث و پیشامدهای ناجور. (۳) ندارد. (۴) تسلسل مشکلات، موقعیتی که انسان برای برطرف کردن یک مشکل با مشکلی جدید مواجه می شود. (۵) دور باطل.

نمونه دهم: Kleinkram اصطلاحی رایج در زبان محاوره آلمانی است. (۱) چیز جزئی و اندک، موضوع کم اهمیت و ناچیز. (۲) اشیاء کوچک بی ارزش، کارهای بی اهمیت و ناچیز، خرده کاری. (۳) کارهای کم اهمیت ولی لازم و دست و پا گیر و وقت تلف کننده روزانه. (۴) ندارد. (۵) خرده ریز، خرت و پرت.

نتیجه ای که از این بررسی کوتاه می توان گرفت، این است که مؤلف فرهنگ دوزبانه جداً باید از تعریف و توصیف لغات و اصطلاحات زبان مبدأ پرهیزد. به عبارتی دیگر، از معنی کردن و توضیح و تشریح و ترجمهٔ سرمدخلها دوری جوید و بکوشد تا در زبان مقصد برا بر نهاده هایی دقیق و مناسب برای هر واژه بیابد. شاید ویژگی ممتاز فرهنگ لانگن شایت، معادل‌های درست و دقیق واژه هاست؛ چه در بخش آلمانی به فارسی و چه در بخش فارسی به آلمانی.

ژوئن ۲۰۰۲

وین، اتریش

گلگشتی در انتشارات فارسی

حاصل اوقات

مجموعه ای از مقالات استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی، به اهتمام دکتر سید علی محمد سجادی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۸۱، صفحات: ۱۰۰۸، بها (؟)

فهرست: سردفتر حکمت و معانی: سید علی محمد سجادی؛ استاد به قلم استاد؛ مآخذ ابیات عربی رساله فشریه؛ یادداشت‌هایی درباره ابیات عربی کلیله بهرام شاهی و مآخذ و گویندگان آن ابیات؛ مآخذ برخی از ابیات و مضاربع عربی کلیله و دمنه بهرام شاهی بر اساس چاپ مرحوم استاد جلیل القدر مجتبی مینوی رحمة الله علیه؛ مآخذ ابیات عربی مرزبان نامه: تمه رساله مآخذ ابیات عربی مرزبان نامه؛ ابونواس؛ ازدواج امیرالمؤمنین با فاطمه علیهما السلام؛ افسانه «قرآن شیعہ» و حیلہ های تازه؛ «اماصحا» ی تازی؛ ایوان مدائن از دیوان بحرئی؛ تجلیات قرآن مجید و احادیث شریفه در شاهنامه؛ «ایوان مدائن» در سیر و ادب عرب؛ چهل و دو یادداشت درباره ابیات حافظ؛ حدیث عشق در شرق؛ داستان «ضامن آهو» و گردآورنده شاهنامه منشور؛ در باب بلاغت؛ سهم ایرانیان در ادب صوفیانه عرب؛ عقاید نظامی در توحید و صفات باری تعالی؛ مضامین مشابه شاهنامه و دیگر مراجع ادبی یا مذهبی پیش از فردوسی؛ مذهب فردوسی؛ * نامه منظوم علامه دوانی به سلطان بایزید دوم، پادشاه عثمانی؛ نظری به عدد ۷۳ در حدیث «تفرقه»؛ همه گویند ولی گفته سعیدی دگر است؛ یادداشت‌هایی بر تاریخ بیهمی؛ یادداشت‌هایی بر کلیله و دمنه؛ دهمین سالگرد درگذشت امیری فیروزکوهی؛ بدیع الزمان کردستانی، عبدالحمید؛ به یاد استاد زریاب خوبی؛ نامه ای از مرحوم دکتر قاسم غنی به «استاد و پیر معظم و شیخش» در مشهد؛ علامه بدیع الزمان فروزانفر (ره) استاد بی نظیری که هنوز آسمان دانشگاه طهران بر سر جنوبی سایه نگسترده است؛ یادی از گذشته؛ علامه قزوینی قدس سره العزیز؛ به یاد استادی که رفت؛ یادی از حبیب یغمایی؛ یادی از برخی مشاهیر نیم قرن اخیر (وفیات معاصرین) در ۳ قسمت؛ پیوست؛

* در «فهرست» کتاب، مقاله «یادداشت‌ها» صفحات ۵۹۵-۵۹۹ از قلم افتاده است و این صفحات دنباله مقاله «مذهب فردوسی» به شمار آمده است.

فهرست مصرعهای عربی؛ فهرست بیتهای عربی.

استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی در پایان مقاله «استاد به قلم استاد» که به پیشنهاد آقای دکتر سید علی محمد سجادی در شرح احوال خود نگاشته، یاد آور شده است «اگر استدعای مرا می پذیرفتید و در ترجمه احوال این ناچیز به همان رباعی خیام اختصار می فرمودید شاید مناسبتر بود». رباعی این است:

یکچند به کودکی به استاد شدیم
یکچند به استادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که در آخر کار
از خاک برآمدم و بر باد شدیم

آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی به تصدیق صاحب نظران و مطلعان، استاد مسلم ادب عرب و فارسی است. مقاله هایی که وی در این کتاب درباره آماخذ ابیات و مصرعهای عربی در رساله قشیریه، کلبه و دمنه، بهرام شاهی، مرزبان نامه در صفحات ۳۱ تا ۴۹ به رشته تحریر در آورده است کاری ست به قول امروزیها کارستان. کاری ست ماندنی که در حال حاضر و آینده اهل فن به آنها استناد خواهند کرد. باید این مقاله ها را به دقت خواند و به وسعت و عمق اطلاعات نویسنده در ادب عرب پی برد. به نظر بنده شایسته است در چاپهای آینده هر یک از کتابهای رساله قشیریه، کلبه و دمنه، و مرزبان نامه، مقاله های استاد مهدوی را در جای مناسب و به طور مستقل و کامل به نام وی چاپ کنند. در مقاله «چهل و دو یادداشت درباره ابیات حافظ»، آقای دکتر مهدوی دامغانی در کمال فروتنی از تحقیق دقیق و عالمانه خود تنها با لفظ «یادداشت» یاد کرده است و در آنها مطالبی را برای دوستداران حافظ روشن ساخته است که تا پیش از نگارش این مقاله، کسی را از آن خبری نبوده است. گرچه ممکن است در این سالها که بازار چاپ شاهنامه فردوسی و دیوان حافظ در ایران بسیار گرم شده است، «پخته خوارانی» آنها را نیز به عنوان بخشی از تحقیقات (!) خود جا بزنند. و چنین است دو مقاله «یادداشتهایی بر تاریخ بیهقی» و «یادداشتهایی بر کلبه و دمنه» (صفحات ۶۴۳-۶۸۶) که وی در آنها نیز «بعضی طغیان قلمها یا مختصر نقائصی» را که در تصحیح استادان علی اکبر فیاض و مجتبی مینوی در این دو کتاب روی داده بر شمرده است.

مقاله مفصل چهل صفحه ای «مذهب فردوسی» در رد آراء کسانی نوشته شده است که فردوسی را «زیدی» یا «معتزلی» می دانند. نویسنده را عقیده بر آن است که فردوسی شیعه امامیه بوده است.

اگر بخواهم در باب هر مقاله «حاصل اوقات» فقط چند سطری بنویسم، نوشته از حد مقالات «گلگشتی در انتشارات فارسی» می گذرد، پس علاقه مندان را به مطالعه دقیق کتاب دعوت می کنم.

کاش آقای دکتر سید علی محمد سجادی که کتاب به اهتمام وی به چاپ رسیده است، در پایان هر مقاله نام مجله ای که مقاله برای نخستین بار در آن به چاپ رسیده است با ذکر تاریخ یاد می کرد. این کاری ست که در مجموعه مقالاتی که خارجیان چاپ می کنند به دقت مراعات می شود. اگر حکومت در ایران از ذکر نام برخی از مجله ها جلوگیری می کند، قید تاریخ نگارش مقاله ها اشکال امنیتی و حکومتی نباید داشته باشد.

تفسیر سورآبادی

تألیف ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی، به تصحیح سعیدی سیرجانی، فرهنگ نشر نو (عضو

گروه ناشران ۸۰)، تهران ۱۳۸۱، ۵، مجلد، صفحات: ۳۵۷۱، بها (؟)

فهرست: مجلد اول: افتتاح؛ ۶ سوره (از الفاتحه تا الانعام)؛ مجلد دوم: ۱۲ سوره (از الاعراف تا الکہف)؛ مجلد سوم: ۲۱ سوره (از: مریم تا الزمر)؛ مجلد چهارم: ۷۵ سوره (از: غافر تا الناس)؛ مجلد پنجم: اختلاف نسخه‌ها (فقط تا پایان مجلد دوم)

پس از مدتی قریب هشت سال که از قتل سعیدی سیرجانی در زندان جمهوری اسلامی می‌گذرد، ۵ مجلد از ۶ مجلد تفسیر سورآبادی تصحیح وی با موافقت مقامهای مسؤول جمهوری اسلامی اجازه طبع و نشر یافته است که به هر حال باید سپاسگزار بود.

سعیدی سیرجانی، در نامه مورخ ۱۷ مهر ۱۳۷۱ خود خطاب به آقای هاشمی رفسنجانی ریاست جمهوری وقت ایران نوشته بود: «... در نهایت ایجاز عرض می‌کنم هفده جلد از تألیفات بنده از سال ۱۳۷۶ به این طرف در چاپخانه‌های بهمین، کتیبه، خواجه درحال پوسیدن است بدین شرح: ۶ جلد تفسیر سورآبادی (که بیش از دو میلیون تومان فقط خرج حروفچینی اش شده)، ۲ جلد تاریخ بیداری ایرانیان...» وی را در تاریخ ۲۳ اسفند ۱۳۷۲ به اتهام داشتن مواد مخدر و مشروبات الکلی و ویدئوی مستهجن در تهران توقیف کردند و چند روز پس از آن مدیر کل امنیت داخلی وزارت اطلاعات در مصاحبه‌ای، بی‌ذکر اتهامات قبلی، سعیدی سیرجانی را به پنج اتهام سیاسی و اخلاقی متهم ساخت: دریافت مبالغ هنگفتی از عوامل ضد انقلاب در اروپا و امریکا، عضویت در یک شبکه قاچاق مواد مخدر، لواط، تهیه مشروبات الکلی در خانه خود و فروش و مصرف آن، و همکاری با افسرانی که در دوره شاه عضو ساواک بودند. در تاریخ ۶ آذر ۱۳۷۳ مقامهای مسؤول حکومت اسلامی ایران مرگ سعیدی را در زندان «ایست قلبی» اعلام کردند و بدین ترتیب پرونده او را بستند.

کتاب حاضر با مقدمه دو صفحه‌ای خانم مهرانگیز سعیدی، همسر سعیدی سیرجانی به چاپ رسیده. وی اجازه یافته است که در این مقدمه از همسر خود با کلمات «همسر دانشمند آزاده ام» و «زندگی پر افتخار وی» یاد نماید، و در مقابل «از طرف خود و خانواده خود و دوستان همسرش از استاد دانشمند و عالیقدر جناب دکتر عطاءالله مهاجرانی سپاسگزاری کند که ضمن همه خدمات درخشان علمی و فرهنگی خود موانع را از سر راه نشر این کتاب برداشتند». خانم سعیدی در این مقدمه از دختران خود صهبا، ساغر، و سیاه به که در آماده سازی این متن به پدر خود کمک کرده بودند نیز یاد کرده است.

به هر حال تفسیر سورآبادی اینک به زیور طبع آراسته شده است، در زمانی که دست سعیدی سیرجانی از این دنیا کوتاه است و توانسته حداقل بر این کار بزرگ خود مقدمه‌ای بنویسد، نسخه‌های خطی مورد استفاده اش را معرفی کند، از اختصاصات نثر سورآبادی که کم مانند است سخن به میان بیاورد و فهرست واژگان فارسی تفسیر را در پایان کتاب به چاپ برساند، و نیز اختلاف نسخه‌های مجلدات سوم و چهارم تفسیر را که فراهم ساخته بوده است، در مجلد ششم به چاپ برساند. ظاهراً یا ناشر متوجه نبوده است که یک مجلد کتاب مفقود شده است، یا این که صفحات حروفچینی شده آن مجلد در دستگاه امنیتی سر به نیست گردیده است.

تفسیر سورآبادی یکی از نمونه‌های نثر فصیح فارسی نیمه دوم قرن پنجم هجری است که به همت سعیدی سیرجانی در اختیار اهل فضل قرار گرفته است. در «حروف چینی» کتاب - که در زمان حیات سعیدی انجام پذیرفته - نهایت دقت به عمل آمده است. آیات قرآنی با حروف سیاه چاپ شده است تا از متن فارسی

کتاب مشخص باشد، شمارهٔ هر آیه در بالای هر صفحه پس از نام سوره آمده است مانند: آل عمران (۱۲۱). با چاپ تفسیر سوراآبادی آینک باید در انتظار بود شخص بصیر صاحبظری با مطالعهٔ دقیق کتاب، هم اختصاصات دستوری تفسیر را معرفی کند و هم واژگان فارسی تفسیر را که بسیار قابل توجه است استخراج نماید که این خود خدمتی ست بزرگ. اما تهیهٔ اختلاف نسخه های مجلد دوم و سوم کتاب حاضر تنها هنگامی میسر است که نسخه های خطی تفسیر مورد استفادهٔ سعیدی سیرجانی را در دست داشته باشیم. زیرا اطلاعی که از نسخه های خطی مورد استفادهٔ وی در دست داریم، فقط همان چند سطری ست که در مجلد پنجم، پیش از شروع اختلاف نسخه های مجلد اول و دوم بدین شرح چاپ شده است:

«راهنمای نسخه ها: حس: حسین جلیبی؛ هن: دیوان هند؛ یا: بادلیان، کا: نسخهٔ کامل؛ لی: لیدن؛ قو: قونیه؛ هد: پیرهدایی؛ لن: نسخهٔ بریتانیا؛ مغ: مغنسیا».

آیا مقصود از نسخهٔ «کا: نسخهٔ کامل»، همان نسخهٔ خطی ست که می گفتند جهانگیر تفضلی از افغانستان به ایران آورده و برای چاپ در اختیار دکتر خانلری در بنیاد فرهنگ ایران قرار داده بوده است! این مطلب را بنده افواهی شنیده ام، شاید هم درست نباشد.

واپس ماندگیهای ایران، سببها و چاره ها

نوشتهٔ بهمین پارسا، چاپ و پخش: کتابفروشی و انتشارات ارزان، سوئد (Kitab-i Arzan Helsingförsagatan 15 164 78 kista Sweden)، ۱۳۸۱، صفحات: ۳۳۰، بها (؟)

فهرست مطالب، پیشگفتار: دیباچه؛ فصل اول - ورود به صحنه، در زیر ۶ عنوان؛ فصل دوم - در جستجوی هویت، در زیر ۲ عنوان؛ فصل سوم - یورش نازیان، در زیر ۲ عنوان؛ فصل چهارم - موج نخست گرایش به ایران باستان، در زیر ۲ عنوان؛ فصل پنجم - موج دوم گرایش به ایران باستان؛ فصل ششم - موج سوم گرایش به ایران باستان، در زیر ۳ عنوان؛ فصل هفتم - قرون وسطی در اروپا، در زیر ۲ عنوان؛ فصل هشتم - چاره جویی، در زیر ۶ عنوان؛ فصل نهم - رنسانس اروپا و رنسانس ایران، در زیر ۸ عنوان؛ فصل دهم - فقدان سیستم، و نابودی امواج گرایش به ایران باستان، در زیر ۵ عنوان؛ فصل یازدهم - ایرانی-جهانی، در زیر ۲ عنوان؛ منابع؛ پیوستها؛ خرد چیست؟، اهمیت «تعریف»ها در راهیابی به «خرد عملی»، دهقان [دربارهٔ طبقهٔ دهقانان]؛ کتابنامه؛ فهرست نامها.

آقای دکتر بهمین پارسا در دیباچهٔ کتاب کوشیده است از تکرار مکررات، شرح مصیبتها و ذکر بدبختیها و عقب ماندگیهای ایران خودداری کند. او نوشته است «اگر این اصل منطقی را بپذیریم که هیچ انسانی و یا ملتی نفرین شده و محکوم به عقب ماندگی نیست، پس به ناچار به جای جستجو در آسمانها، بر روی زمین باید سببهای بدبختی و یا خوشبختی انسانها را بجوییم». «بیان ناراسیها بدون یافتن سببهای آن، و یافتن سببهای عقب ماندگیهای ایران بدون نشان دادن راه رهایی از آنها، هیچ دردی را درمان نخواهد کرد». «روشنفکر نیز باید درست مانند چراغ اتومبیل که شب هنگام جاده را روشن می کند تا راننده راه خود را بیابد و از حادثهٔ ناگوار پرهیز نماید، راه آینده را روشن سازد تا اداره کنندگان جامعه و تودهٔ مردم راه خود را بازشناسند و به پرتگاه نیفتند». «روشنفکر کارش درست مانند ادارهٔ هواشناسی، اعلام هوای روزهای بعد است تا مردم

بدانند که برای رو به روشن شدن با کدام طوفان و هوای نامساعد باید تدارکهای لازم را ببینند. آن اداره هواشناسی که بخواهد تنها هوای روزهای گذشته را اعلام کند و از گفتن وضع هوا در روزهای بعد عاجز باشد و یا بنا به مصلحتهایی از گفتن آن خودداری نماید، دیگر اداره هواشناسی نیست. اداره آمار است.» «علت العلیل گفتارها و کردارهای نا به هنجار ما را باید در «کم خردی» و «بیخردی» جستجو نمود. در این جا این پرسش می تواند پیش بیاید که آیا ما در تمام حیات تاریخی خود «کم خرد» و «بیخرد» بوده ایم؟».

آقای دکتر بهمن پارسا، رک و راست و بی تعارف نوشته است: «... برای ایران همه راهها بسته است. تنها یک راه وجود دارد که باید پیموده شود. و آن هم تغییر از پایه است. یک دگرگونی بنیادی باید در ایران صورت بگیرد. جهان بینی ایرانیان باید دگرگون شود. با این جهان بینی کنونی ما محکوم به عقب ماندگی هستیم».

«ظرفه رفتن از یافتن بدیلی برای جهان بینی فعلی و پرداختن به مسائل فرعی و جانبی که خود معلول این جهان بینی ست، نه تنها دردی از ایران درمان نخواهد کرد بلکه بر دردهای آن روز به روز خواهد افزود. ایرانی تا نگرشش به جهان هستی دگرگون نشود، در بر همین باشه ای که تا کنون چرخیده خواهد چرخید!...».

در این کتاب با اندیشه وری رو به رو هستیم درد آشنا که سبب بیماری را باره درمان آن مطرح می سازد. او نویسنده ای حرفه ای نیست که عنوانی برای نوشتن به او می دهند تا انشایی بپردازد.

ولی یک موضوع در این کتاب جایش خالی ست. «روشنفکر» کیست؟ زیرا همه آنها که تصویر «امام» را در ماه می دیدند از چپ چپ تا راست راست همه خود را «روشنفکر» می خواندند. بدبختی ایران ساخته و پرداخته جاهلان پر مدعایی ست که خود را روشنفکر می نامیدند و انقلاب اسلامی را بر ایران تحمیل کردند، و امروز هم تفاوتی با دیروز ندارد.

زن در گرداب شریعت (زن و بنیادگرایان اسلامی در ایران)

نوشته دکتر رضا آبرملو، انتشارات اینواند-لیتراتور، سونند (تلفن و فکس: ۳۸۲۳ ۳۳۱-۳۳۱-۰۰۴۶)، فروش در امریکا: Ketab Corp. (تلفن ۷۴۷۷-۷۴۷۷-۳۱۰)، ۲۰۰۲/۱۳۸۰، صفحات: ۴۰۰، بها (؟)

فهرست مندرجات: پیشگفتار؛ سابقه نوشتاری نویسنده؛ فصل ۱- ستم جنسی و مرزهای شرعی، در زیر ۸ عنوان؛ فصل ۲- تحلیلی بر جبر تاریخی تحول زنان در افکار بنیادگرایان، در زیر ۳ عنوان؛ فصل ۳- تلافی نگرشهای بنیادگرایان، در زیر ۶ عنوان؛ فصل ۴- بنیادگرایان اسلامی و جعل واقعیت حقوق زنان در اروپا، زیر ۴ عنوان؛ فصل ۵- به جرم آن که زن اند، در زیر ۳ عنوان؛ فصل ۶- تیپ شناسی زنان ایرانی از دید اسلام گرایان، در زیر ۳ عنوان؛ فصل ۷- بنیادگرایی اسلامی و تیپ زن «ایدآلی» در زیر ۳ عنوان؛ فصل ۸- تیپ زن ایدآلی و تبعیت شرعی، در زیر ۱۰ عنوان؛ فصل ۹- تیپ «زن ایدآلی» و ستمهای اسلامی، در زیر ۱۴ عنوان؛ فصل ۱۰- کنکوبیناز فرهنگی و تفاسیر ایرانی، در زیر ۳ عنوان؛ فصل ۱۱- اشکال جدید خانواده، در زیر ۶ عنوان؛ «سخن پایانی»، «به قضاوت فرامی خواند»؛ «منابع به فارسی»؛ منابع با حروف لاتین.

آقای دکتر آبرملو پس از بازگشتی مجدد دانشگاهها در انقلاب اسلامی به تدریس در دانشگاه تبریز

پرداخت ولی محتوای درس او را «غیر اسلامی» تشخیص دادند. از دانشگاه احراج شد و از تدریس در دیگر دانشگاهها متنوع. در ۱۳۶۵ ایران را ترک کرد و از سال ۱۳۶۷ تا کنون به عنوان دانشیار و استاد در دانشگاه گوتنبرگ، سوئد به تدریس و تحقیق مشغول است. کتاب مورد بحث ما، دهمین کتابی است که وی در سوئد (به زبانهای فارسی، سوئدی، و انگلیسی) تألیف کرده است.

در پیشگفتار کتاب آمده است: «ملایان ایران، دو ماده اساسی انقلاب سفید شاه و ملت: یعنی تقسیم اراضی مالکان به کشاورزان و دادن حق رای به زنان را کاملاً مغایر با شرع مبین اسلام یافتند.» «آیت الله مرتضی مطهری... برای دفاع از نقطه نظرهای اسلام و اسلام گرایان در مورد نابرابری زن و مرد حتی به نوشتن مقاله در مجله بانوان وابسته به رژیم شاه تن در داد.» «دکتر علی شریعتی» اسلام گرایی دانشگاه دیده... تبلیغات فرهنگی و اسلامی آیت الله مطهری در امور زنان را پی گرفت. شریعتی از نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ (۱۹۶۰) در کلاس درس اسلامی حسینیه ارشاد تهران که از طرف شریعت خواهانی چون مهدی بازرگان، آیت الله مرتضی مطهری و آیت الله محمد حسین بهشتی با پشتیبانی مالی بازار و اجازه ساواک برپا شده بود، در موضع زن «فاطمه وار» به سخنرانی پرداخت... او سعی کرد با خلق یک الگوی ایدآلی اسلامی، در برابر جریان اجتماعی شدن، تجدد و توسعه حقوق زنان جامعه شهری ایران، سدّی دیگر بسازد. این سخنرانیها مبنای کتاب وی به نام فاطمه فاطمه است شد.» با آن که این کتاب از جهات مختلف با کتاب نظام حقوق زن در اسلام تألیف مطهری متفاوت است، ولی در حقیقت تکمیل کننده کتاب مطهری است...». دکتر آیرملو در سال ۱۳۷۵ (۱۹۹۶) نیز کتابی به نام زن و اسلام شریعتی منتشر کرده است. دکتر آیرملومی نویسد به باور شریعتی هرگونه حق طلبی زن برای همسرگزینی و جفت گزینی در هیچ قالبی جز «فریب استعمار و استثمار» نمی گنجد و به نظر مطهری سنتهای اسلامی پاسخ همه این سوالات را در خود دارند و طرفداران شریعت را راهی جز پذیرش این سنتهای تقدیس شده نیست» (ص ۱۳۱).

آقای دکتر آیرملو در تألیف این اثر تحقیقی خود از منابع درجه اول اسلامی استفاده کرده و در هر مورد مأخذ خود را ذکر نموده است.

کتاب را باید به دقت خواند و دید چگونه افرادی معین با برنامه ای خاص حکومت اسلامی را در ایران جانداختند.

گفته نشده ها درباره روح الله خمینی

نگارش مهدی شمیسری، ناشر: مؤلف (، 75086-6672 Plano, Tx, 866672 P.O.Box

(U.S.A)، صفحات کتاب: ۳۱۷، بها (؟)

فهرست مطالب این کتاب کوچک مفصل است. مؤلف درباره دهها موضوع درباره خمینی و انقلاب اسلامی سخن گفته است که حتی اشاره ای به اهم آنها نیز در این مختصر میسر نیست. مؤلف زندگی خمینی را تا قبل از وقوع انقلاب اسلامی به چهار دوره تقسیم کرده و در کتاب خود به شرح آنها پرداخته است. وی در این کتاب از موضوعهایی سخن به میان آورده است که باور کردنی نیست. برخی از آنها عبارت است از: خمینی چهار شناسنامه با نامهای خانوادگی مختلف و صادر از چند شهر داشته است. مبارزات شاه دوستانه

خمینی به رهبری آیت الله کاشانی و نیز فعالیت‌های شاه دوستانه اش در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲؛ مقایسهٔ خمینی با سایر اطرافیان معمم آیت الله کاشانی؛ مجتهد نبودن وی و ندانستن زبان عربی؛ مخالفت‌های ارتجاعی خمینی با شاه و دولت در رژیم پیش؛ «کسب درجهٔ اجتهاد و التماسی! برای خمینی»؛ مأموریت‌های استعماری انقلاب اسلامی و خمینی از جمله فتوای روا بودن کشیدن تریاک در حال روزه داشتن: «روزه را واجب است بگیرد و با فرض اضطرار در کشیدن تریاک جایز است کشیدن آن در حال روزه، به مقدار دفع ضرورت» (رسالهٔ توضیح المسائل امام خمینی، صفحه ۴۸۷)؛ و نیز اعلام شرعی بودن کشت خشخاش؛ نیروگاه اتمی بوشهر که میلیونها دلار خرج آن شده بود از طرف مهندس فریدون سحابی در دورهٔ نخست وزیری مهندس بازرگان که به ریاست انرژئ اتمی ایران منصوب شده بود «زائد و غیر ضروری» اعلام شد و قراردادهای مربوط لغو گردید. مهندس بازرگان نیز گفت: قراردادهای... انرژئ اتمی «بنا به مصالحی به ضرر مملکت بود و صرف نمی کرد آن را ادامه دهیم و از نظر اقتصادی ارزش دور ریختن را داشت». ولی ده سال بعد که جمهوری اسلامی متوجه اهمیت این نیروگاهها شد، هیچ کشوری حتی دولت آلمان حاضر نشد با ایران همکاری کند. معاون نیروگاههای سازمان انرژئ اتمی گفت «ارزش سرما به گذاری این پروژه تا پیروزی انقلاب اسلامی ۵/۸ میلیارد مارک آلمان بوده است؛ در این کتاب داستان اشعار عرفانی خمینی، نقش احمد خمینی در برقرار کردن ارتباط عارفانه همسرش فاطمی با خمینی، انواع نقد ینگی تحت اختیار خمینی؛ وجوه به اصطلاح شرعی، اموال مصادره ای و بنیادها، حساب شمارهٔ ۱۰۰ امام، وجوه دولتی، و سرنوشت نامعلوم همهٔ نقد ینگی ها مورد بحث قرار گرفته است؛ تصادف غیر تصادفی! مرگ خمینی در خرداد ۱۳۶۸ با سالروز آشوب ۱۵ خرداد ۱۳۴۲. خالی بودن مقبرهٔ منسوب به خمینی؛ نحوهٔ تخریب آرامگاه بی جسد رضاشاه پهلوی؛ «اجبار مردم به ریختن پول در ضریح مطهر! امام راحل! قدس سره الشریف»... و...

در پایان کتاب نیز این عنوانها به چشم می خورد: چند پیوست دربارهٔ «تاریخچه ای کلی از آغاز روا بط سیاسی ایران با امریکا تا شروع داستان مغرضانهٔ کاپیتولاسیون» و «توضیح در مورد منابع و مآخذ این کتاب... و بعد فهرست اعلام.

علاقه مندان به تاریخ معاصر ایران و به ویژه انقلاب اسلامی، نکته های تازه ای در این کتاب خواهند یافت.

چهره ها و یادها، خاطراتی از گذشته ...

نوشتهٔ محمود طلوعی، نشر علم، تهران، ۱۳۸۱، صفحات: ۶۶۲، بها ۹۹۰۰ تومان

فهرست مطالب: مقدمه (صفحه ۱۱-۱۲)؛ چهرهٔ ناشناختهٔ شاه (ص ۱۳ تا ۳۳)؛ ۲- دیدار با تاریخ (ص ۳۵ تا ۴۹)؛ ۳- خاطراتی از نخست وزیران شاه (ص ۵۱ تا ۱۶۸)؛ ۴- ژنرالهای شاه (ص ۱۶۹-۲۲۸)؛ ۵- توده ایها (ص ۲۲۹-۲۸۵)؛ ۶- دنیای مطبوعات (ص ۲۸۷-۳۴۲)؛ ۷- نقی زاده و مریدانش (ص ۳۴۳-۳۹۱)؛ ۸- خاطراتی از مجلس و مجلسیان (ص ۳۹۳-۴۳۶)؛ ۹- مردی که زیاد می دانست (ص ۴۳۷-۴۶۶)؛ ۱۰- سه مرد شریف (ص ۴۶۷-۴۸۹)؛ ۱۱- یادی از دو شاعر نامدار (ص ۴۹۱-۵۱۹)؛ ۱۲- دو فریدون، دو شاعر متفاوت، فریدون توللی و فریدون مشیری (ص ۵۲۱-۵۶۰)؛ ۱۳- این دوزن سیمین بیهبانی

و فروغ فرخزاد (ص ۵۶۱ - ۶۱۴)؛ ۱۴ - خاطراتی از سالهای دور (ص ۶۱۵ - ۶۴۷)؛ ۱۵ - کتابها و یادها (ص ۶۴۹ - ۶۷۷)؛ فهرست اعلام.

آقای محمود طلوعی روزنامه نگار و نویسنده سرشناس و پرکار این کتاب را در آستانه هفتادسالگی خود نوشته است با ذکر این موضوع که «آنچه در این کتاب می خوانید گزیده ای از خاطرات من از آدمهای سرشناسی ست که در عمر خود دیده ام و یاد و خاطره آنها در ذهنم باقی مانده است. شخصیتهای معروف دیگری نیز بوده اند که آنها را ندیده ام و خاطره ای هم از آنها ندارم». و نیز افزوده است که «خاطرات من از کسانی که در مدت بیش از نیم قرن کار نویسندگی و روزنامه نگاری خود دیده ام منحصر به عده معدودی که در این کتاب از آنها نام برده شده نیست. این اثر می تواند مجلدات دیگری هم داشته باشد...».

موضوع مهم آن است که نویسنده گذشته تا حال خود را بی پرده بوشی بیان کرده است در حالی که ما در سالهای اخیر گاهی با افرادی سر و کار پیدا می کنیم که از گذشته خود «چند خط در میان» - نه یک خط در میان - سخن می گویند بدین پندار باطل که دیگران از گذشته و کارهای ایشان بیخبرند!

در این کتاب از حوادث شهر یور ۱۳۲۰ تا بعد از انقلاب اسلامی سخن گفته شده و در مواردی که کم نیست نویسنده، خواننده را به کتابهای دیگر خود یا دیگران نیز ارجاع داده است.

به عنوان نمونه و بی آن که ترتیب فصول کتاب را مراعات کنم فقط به چند موضوع مهمی که در این کتاب مطرح گردیده است، نه همه آنها، اشاره ای می کنم و می گذرم بی ذکر شماره فصل و صفحه کتاب، که از آن جمله است:

برای محمد رضا شاه از پیش از آن که به سلطنت برسد تا سالهای آخر پادشاهی اش جانشینانی تعیین می کردند. پس از اشغال ایران، روسها ساعد مراغه ای و انگلیسها فروغی ذکاء الملک را برای ریاست جمهوری ایران برگزیده بودند که هیچ یک آن را نپذیرفتند. به روایتی قوام السلطنه در مسکو گفته بوده است که می خواهد بساط سلطنت را در ایران برچیند. رزم آراء با تأیید شورویها قرار بود جانشین شاه شود، در نهم اسفند ۱۳۳۱ در زمان نخست وزیری دکتر مصدق چیزی نمانده بود که شاه از ایران خارج شود و به ایران بازنگردد، در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ امریکا بیبا به سپهبد زاهدی پیشنهاد کرده بودند که خود زمام امور را به دست بگیرد و او نپذیرفته بود، ولی بعد بشیمان شد. به علاوه چون دو بار به شاه سوء قصد شده بود، امریکا بیبا برای روز مبادا ارتشبد محمد خاتم (شوهر خواهر شاه) فرمانده نیروی هوایی را به عنوان طرح اضطراری (Emergency Plan) انتخاب کرده بودند. اما ارتشبد خاتم که چند سالی بود برای اسکی آبی به دریاچه دز می رفت، در ۳۱ شهریور ۱۳۵۴ هنگام پرواز با گلايدر ناگهان چندین بار به صخره های کنار دریاچه خورد و جان سپرد.

در کتاب می خوانیم که امریکا بیبا و اسرا بیلیها از امضای موافقتنامه الجزیره که شاه با صدام حسین امضاء کرده بود سخت ناراضی بودند زیرا هدف این بود که عراق درگیر جنگ با کردان باشد تا اسرائیل از جانب آن کشور آسوده خاطر باشد.

از نخست وزیران شاه درباره دکتر مصدق، علاء، دکتر اقبال، شریف امامی، دکتر امینی، علم، هویدا، و دکتر جمشید آموزگار سخن گفته است.

به نظر وی، دکتر علی امینی یا شخصاً نطق شاه را دربارهٔ شنیدن «صدای انقلاب» نوشته بوده است یا متن آن با نظری نوشته شده بوده است، چون روزی امینی از مضمون این نطق دفاع کرده است. ناگفته نماند که دربارهٔ نویسندگان این نطق آراء متفاوتی اظهار شده است.

رادوی بی بی سی پس از دستگیری و تبعید آیت الله خمینی، از وی به عنوان «رهبر شیعیان ایران نام برد» و از وی طرفداری کرد.

شاه دو بار درصدد برآمد زمام امور را به جبههٔ ملی بسپارد با قبول دو شرط: احترام به قانون اساسی (که منظور احترام به مقام سلطنت بود)، دیگری روشن ساختن وضع دربارهٔ حزب توده.

پس از ۳۰ تیر و استعفای قوام السلطنه «دکتر مصدق شخصاً با قوام السلطنه تماس گرفت و دکتر فاطمی را نزد او فرستاد تا قوام السلطنه را با اسکورت پلیس به خانه اش منتقل کنند. به علاوه دکتر مصدق حاضر به اجرای طرح مصادرهٔ اموال قوام که به تصویب مجلس رسیده بود نشد.

به نقل از تقی زاده، مصدق اول مجلس سنا و بعد مجلس شورا را از میان برداشت. این کار به درد شاه خورد، و وقتی هر دو مجلس رفت، قوهٔ حاکمه بر حسب قانون اساسی به طور طبیعی از آن پادشاه می شود.... این بود که حکم را فرستاد و معزولش کرد».

مطالعهٔ کتاب چهره ها و یادها که با نثری روان نوشته شده است به علاقه مندان تاریخ ایران در ۶۰ سال اخیر توصیه می شود.

شاه اسماعیل دوم و شاه محمد

مشمول است بر دو کتاب: ۱- شاه اسماعیل دوم، شجاع تباہ شده (ص ۱-۲۰۶)؛ ۲- شاه محمد پادشاهی که شاه نبود (ص ۱-۳۱۰)، - جمعاً در ۵۱۶ صفحه - تألیف دکتر منوچهر پارسادوست، شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۸۱، بها (؟)

فهرست کتاب اول: پیشگفتار؛ فصل اول - دلاوری و تباهی جوانی، در زیر ۸ عنوان؛ فصل دوم - پادشاهی اسماعیل میرزا، در زیر ۵ عنوان؛ فصل سوم - کشتار شاهزادگان، در زیر ۴ عنوان؛ فصل چهارم - کشورداری شاه اسماعیل دوم: ۱- سیاست داخلی، در زیر ۷ عنوان، ۲- سیاست خارجی، در زیر ۳ عنوان؛ فصل پنجم - مرگ نابه هنگام، در زیر ۳ عنوان؛ فصل ششم - ارزیابی شاه اسماعیل دوم، در زیر ۴ عنوان

فهرست کتاب دوم: پیشگفتار؛ فصل اول - پادشاهی با گذر از خطر مرگ، در زیر ۶ عنوان؛ فصل دوم - شورشهای داخلی، در زیر ۴ عنوان؛ فصل سوم - شاه محمد و همسایگان، در زیر ۶ عنوان؛ فصل چهارم - پایان زندگی مهدعلیا همسر شاه، در زیر ۳ عنوان؛ فصل پنجم - اختلاف قزلباشان و حملهٔ دوم عثمانی، در زیر ۵ عنوان؛ فصل ششم - شاه محمد و امیران خراسان، در زیر ۶ عنوان؛ فصل هفتم - حمله های مجدد عثمانی، در زیر ۶ عنوان؛ فصل هشتم - از هم گسیختگی قدرت پادشاهی، در زیر ۷ عنوان؛ فصل نهم، آخرین سالهای پادشاهی شاه محمد، در زیر ۷ عنوان؛ فصل دهم - کشورداری شاه محمد: ۱- سیاست داخلی، در زیر ۶ عنوان؛ ۲- سیاست خارجی، در زیر ۶ عنوان؛ فصل یازدهم - ارزیابی شاه محمد، در زیر ۶ عنوان؛ پایان؛ کتا بشناسی؛ فهرست اعلام؛ فهرست نقشه ها.

پیش از آن که به محتوای کتاب بپردازم از ذکر این موضوع ناگزیرم که وقتی مؤلف در خارج از ایران به سر می برد و کتابش در تهران به چاپ می رسد، این ناشر است که هر طور صلاح بداند کار مؤلف را به بازار عرضه می کند. شاهد صادق همین کتاب است. با مرور سطحی کتاب معلوم می شود مؤلف دو کتاب مستقل برای چاپ در اختیار ناشر قرار داده بوده است: «شاه اسماعیل دوم، شجاع تباه شده» و دیگری «شاه محمد، پادشاهی که شاه نبود». دلیل ما آن است که مؤلف پیش از آغاز کتاب اول، کتاب را «تقدیم به همه زنان و مردان...» کرده است، و کتاب دوم را «تقدیم به فردا، آن روز که کودکان ایرانی...». هر کتاب «پیشگفتار» و «کتابشناسی» و «فهرست اعلام» مستقل دارد و نیز هر کتاب با شماره صفحه ۱ آغاز می شود. ولی چنان که گذشت ناشر هر دو کتاب را، به عنوان یک کتاب چاپ و به بازار عرضه کرده است. اگر مؤلف در جریان تصمیم گیری ناشر قرار می گرفت حداقل بر کتاب یک پیشگفتار می نوشت، و کتابشناسی و فهرست اعلام هر دو کتاب را در هم ادغام می کرد.

و اما کتاب شاه اسماعیل و شاه محمد. آقای دکتر پارسادوست از سال ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۱ سه کتاب درباره سلسله صفویه: شاه اسماعیل اول (۹۰۸ صفحه)، شاه تهماسب اول (۱۰۲۸ صفحه) و شاه اسماعیل دوم و شاه محمد (۵۱۶ صفحه) نوشته است.

پیدا است که آقای دکتر پارسادوست در نظر دارد کار سلسله صفویه را از آغاز تا پایان به صورت دقیق مورد بررسی قرار دهد. وی از عهده این کار تاکنون برآمده است زیرا پیش از او هیچ یک از مورخان و صاحب نظران ایرانی و خارجی، تحقیق درباره یک سلسله را با ذکر تمام جزئیات در برنامه کار خود قرار نداده بوده اند، چنان که فی المثل نصرالله فلسفی کتاب مفصل و بسیار مفید شاه عباس کبیر را در چهاردهم پیش به چاپ رسانید، ولی به دیگر پادشاهان این سلسله نپرداخت. امید است کتابهای آینده آقای دکتر پارسادوست درباره شاه عباس اول تا شاه سلطان حسین به چاپ برسد و هموطنان و محققان خارجی درباره یکی از مهمترین سلسله های پادشاهی ایران چند جلد کتاب در اختیار داشته باشند که با مراجعه به اسناد داخلی و خارجی و نیز حاصل کار پژوهشگران ایرانی و خارجی به چاپ رسیده باشد.

در کتاب مورد بحث، کشتار شاهزادگان صفوی که بسیار غم انگیز است بیش از هر مطلب دیگر جلب توجه می کند که مؤلف از آن در سه مرحله یاد کرده است. در مرحله دوم این کشتارها ابراهیم میرزا از شخصیت های گرانقدر و هنردوست دوران صفوی نیز به قتل می رسد.

یکی از موضوعهای قابل توجه در این کتاب مذهب شاه اسماعیل دوم است. وی لعن خلفای سه گانه و عایشه دختر ابوبکر و همسر پیامبر را منع کرد و گروهی از عالمان مذهبی را که «تهمت زده تسنن بودند...» مورد تریب و نوازش قرار داد و «به عالمان شیعه که روش تعصب آمیز در مذهب داشتند کم اعتنایی نمود» (ص ۱۱۰). والتر هیتس ایران شناس برجسته آلمانی و چند تن دیگر از ایران شناسان خارجی و نیز عباس اقبال آشتیانی و اسماعیل حقی مورخ ترک معتقدند شاه اسماعیل دوم پیش از جلوس بر تخت سلطنت به مذهب اهل سنت گرویده بوده است.

آقای دکتر پارسادوست با نقل اسناد داخلی و خارجی اظهار عقیده کرده است: «شاه اسماعیل دوم نخستین پادشاه در تاریخ ایران است که لعن به مقدسات مذهبی سنیان را که از زمان نیایش شاه اسماعیل اول

مرسوم گشته بود به ابتکار خود و بدون فشار خارجی رسماً منع نمود»، و بدین جهت تساهل و تسامح و آزاداندیشی او را مورد ستایش قرار داده است (ص ۱۱۴-۱۲۵).

ناگفته نماند که مسلمان بودن شاهان صفوی با مسلمان بودن حاکمان امروز ما در ایران تفاوت چندانی نداشته است، زیرا از جمله «شاه اسماعیل دوم با وجود باده گساری، لواط و اعتیاد به افیون فردی مذهبی و پیرو مذهب شیعه...» بوده است (تأکید از نویسنده این سطور است).

کتاب را باید به دقت خواند و کوشش مؤلف را از جهات مختلف ارج نهاد و آرزو کرد مجلدات بعدی دربارهٔ دیگر پادشاهان صفوی به چاپ برسد.

برگزیده اشعار

سروده طوبا اعلامی نائینی (شهنواز اعلامی)، ناشر (؟)، تهران، ۱۳۸۱، «همه حقوق چاپ و نشر این اثر متعلق به خانم ژندی ست»، صفحات ۲۰۰، بها (؟)

کتاب با مقدمه کوتاه استاد ذبیح الله صفا به تاریخ ۱۶ فروردین ۱۳۷۶ آغاز می شود که در آن آمده است: «... برای خانم دکتر اعلامی، شعر وسیله بیان افکار باریک و احساسات رقیق اوست و اگر چه سالهای متمادی ست که از ایران دور مانده، فارسی رسایی را در بیان این عواطف و اندیشه ها به کار برده... در قسمتی از این دفتر، افکار و احساسات بانو دکتر اعلامی به نوعی از سخن که خود، آن را «شعرواره» نام داده بیان شده و گزینش این نام برای کلامی که عده ای از مدعیان بدان اسم «شعر» داده اند بسیار به جاست. همین نوع از بیان اندیشه را می توان «شعر مثنوی» یا «نثر شاعرانه» نیز نامید و اطلاق اسم «شعر» [بدون هیچ قید] بر آن اصلاً درست نیست...».

خانم اعلامی، خود مقدمه ای بر این مجموعه نوشته است، پس از مقدمه استاد صفا، «فهرست» کتاب چاپ شده است. در کتاب ۵۹ شعرواره و ۴ رباعی و ۲۴ غزل به چاپ رسیده است.

کتاب خانم اعلامی با شعر «فریب» آغاز شده است که زبان حال همه کسانی ست که جوانی خود را در خدمت حزب توده باختند:

فریب

این راز را با کدام چاه باز بگویم

تا از زبان نیزارها

به گوش فریب خوردگان برساند

و هشدارشان دهد

ما را در کرانه شب

نوید ضیافت خورشید دادند

به مهمانی ماه رفتیم

دریغ

در سفره اش جز سراب چیزی نبود

از خوان خالی اش برخاستیم
 ما را به تیر شهاب هدف کردند
 تکفیرمان کردند که خدای دروغینشان را تقدیس نمی کنیم
 خوشا که سحرگهان
 پیوند ما را با خویش شناخت
 جامه زریفتش را به دوشمان افکند
 و از دیار تاریکی دل رهانید
 چه خلقت فاخری
 جامه ای رویین تنانه
 آیا اسفند بار هم این جامه را به تن داشت؟
 که از آسیب آن همه تیر دشمنانه در امان بود؟

احوال و آثار میر عماد الحسنی السیفی القروینی

به مناسبت چهارصدمین سال شهادت جانگداز میر عماد، مؤلف و ناشر: محمد علی کریم زاده تبریزی،
 (Halfway St. Sidcup, Kent DA15 8LQ, England)، لندن، ۱۳۸۰، صفحات ۳۲۰، بها
 (؟)

فهرست مندرجات: ۱- سر آغاز احوال و آثار میر عماد؛ ۲- عقاید قدما و مدارک مستند قدیمی درباره میر
 عماد؛ ۳- تولد و نام و نسب میر عماد؛ ۴- خانواده و فرزندان و بستگان میر عماد؛ ۵- سفرهای میر عماد؛ ۶-
 رسیدن به دربار و تقدیم عریضه به شاه عباس؛ ۷- رقیبان و معاندین میر عماد؛ ۸- خطوط گوناگون میر عماد؛
 ۹- عقاید مذهبی میر عماد؛ ۱۰- قصه شاهنامه و دریافت بیعانه؛ ۱۱- قتل جانگداز میر عماد؛ ۱۲- آرامگاه میر
 عماد؛ ۱۳- محسنات و اخلاق میر عماد؛ ۱۴- معلمین و استادان خط میر عماد؛ ۱۵- شاگردان میر عماد و مقلدان
 زبردست خطوط میر؛ ۱۶- مقلدان خط میر عماد در عثمانی و هند؛ ۱۷- امتیازات خط میر عماد؛ ۱۸- مشق، سیاه
 مشق، مشقه های تفنی و تعلیماتی میر عماد؛ ۱۹- آثار میر عماد (انتخابی از نقایس خط استاد)؛ ۲۰- رساله
 خطی با پادشاه اصفهانی؛ ۲۱- خط نستعلیق و خط تعلیق؛ ۲۲- عکسهای خطوط.

از آنچه از پیشگفتار دو صفحه ای کتاب بر می آید معلوم می شود که کتاب حاصل بیش از پنجاه سال
 «عشق» مؤلف است به خط و خطوط خطاطان مختلف و خریداری خطهای نویافته در حراجیهای مختلف.
 آقای کریم زاده می نویسد: «شاید اولین فرد مشتاقی باشم که به شهادت همه هنرشناسان بیش از همه خط
 دیده ام... و چه بسا به جای ثروت اندوزی و تجارت بیشترین آثار ایرانی را خریداری کرده و مجموعه
 خانوادگی را غنی تر ساخته ام». وی نمایشگاههای متعددی در ایران و خارج از ایران تشکیل داده که
 قدیمترین آنها در سال ۱۳۳۳ بوده است.

آقای کریم زاده تبریزی که آثار میر عماد حسنی را عاشقانه دوست می داشته و ارجح می نهاده است، درباره
 وی از جهات مختلف به مطالعه پرداخته است.

مؤلف، هرچه قدما و معاصران درباره میرعماد نوشته اند خواننده و از جمله به این نتیجه رسیده است که میرعماد به دستور شاه عباس کشته نشده است و ریشه این اتهام را در تذکره های چاپی و خطی عثمانی به دست آورده و معلوم ساخته است که این مطلب برساخته محققان و تاریخ نویسان عثمانی است که به علت عناد با شاه عباس، قتل میرعماد را به وی نسبت داده اند. آقای کریم زاده تبریزی در هر مورد و از جمله در «قصه شاهنامه و دریافت بیعانه» و «قتل جانگداز میرعماد» سنگ تمام گذاشته، هیچ مطلبی را بی دلیل نپذیرفته، آراء گذشتگان و معاصران را در هر مورد نقل کرده و صحت و سقم آنها را مورد بررسی قرار داده است.

کتر صفحه ای از کتاب است که دستخطی در آن از خطاطان گراور نشده باشد. مؤلف بدین ترتیب خواننده را گام به گام با سند و مدرک با خود همراه می برد. بگذریم از این که تصویر صفحات رساله آداب المشق باباشاه اصفهانی به طور کامل در صفحات ۲۰۶ تا ۲۳۰ کتاب به چاپ رسیده است. سپس نوبت به «تصاویر» (ص ۲۳۳-۳۲۰) می رسد که در آن مؤلف نه تنها نمونه های مختلف خط میرعماد را به چاپ رسانیده، بلکه از خطاطان دیگر چون میر ابراهیم قزوینی پسر میرعماد، میر محمدعلی شوهر خواهر میرعماد و تعداد قابل توجهی نمونه های خط از خطاطان مشهور و مقلدان شیوه میرعماد را در این قسمت به چاپ رسانیده است.

چکیده تاریخ تجزیه ایران

دکتر هوشنگ طالع، انتشارات سمرقند، رشت، صندوق پستی ۳۱۹۸-۴۱۶۳۵، صفحات: ۱۹۱، بها ۱۴۰۰

تومان

فهرست نوشته ها: بخش نخست: شکل گیری تجاوز سازمان یافته در راستای تجزیه سرزمینهای ایرانی نشین؛ بخش دوم: تجزیه بخشهایی از قفقاز (قرارداد گلستان)؛ بخش سوم: تجزیه سرتاسر قفقاز (قرارداد ترکمان جای)؛ بخش چهارم: جدایی ایران و افغانستان (قرارداد پاریس)؛ بخش پنجم: تجزیه مکران، بلوچستان و سیستان؛ بخش ششم: تجزیه سرزمینهای خوارزم و فرارود (قرانامه آخال)؛ بخش هفتم: گذراز استبداد صغیر و توطئه در راستای تجزیه کامل ایران (قرارداد ۱۹۰۷)؛ بخش هشتم: غوغای جنگ جهانی نخست (تلاش در راه وحدت)؛ بخش نهم: انتقال ارضیه خونین تزارها به تزارهای سرخ (قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی)؛ بخش دهم: اشغال ایران در جنگ جهانی دوم؛ بخش یازدهم: توطئه نافرجام برای تجزیه آذربایجان (گریز اهریمن)؛ بخش دوازدهم: جدایی بحرین، همراه ۲۹ پیوست، از پیوست ۱: «فرمان فتحعلیشاه به جمیع اهالی قلیس در باب محاصره ایروان و جنگ با روسیه»، تا پیوست ۲۹، «خلاصه ای از یادداشت دولت سوویت به دولت ایران». به اضافه متن قراردادهای و بیانه ها: منشور یا وصیت نامه پتر؛ قرارداد گلستان؛ قرارداد ترکمان جای؛ قرارداد پاریس؛ قرانامه آخال؛ قرارداد ۱۹۰۷؛ بیانه دولت ایران به کنفرانس صلح ورسای؛ حقوق از دست رفته - حق استرداد اراضی؛ قرارداد مودت (۱۹۲۱)؛ قرارداد فینکن اشتاین؛ معاهده در باب کروزات؛ معاهده در باب تجارت.

آقای دکتر طالع در بخش نخست نوشته است پتر حدود سال ۱۷۱۰ میلادی اصول سیاستهای خود را زیر نام «وصیتنامه» تنظیم کرد. اصول مزبور تا فروپاشی نظام شوروی در سال ۱۹۹۱ میلادی استخوان بندی سیاست

تهاجم و گسترش ارضی حکومت‌های گوناگون روسیه را تشکیل می‌داد. تا پایان دوران صفویه پتر از رو به رو شدن با ایران خودداری می‌کرد ولی وقتی خان خویه دستور داد یک کاروان روسی را از دم تیغ بگذرانند و لزگی‌ها نیز شورش کردند؛ پتر سفیری به اصفهان فرستاد به حضور محمود غلجایی که بر تخت شاهنشاهی ایران تکیه زده بود و زبانهای وارد به روسها را برشمرد. محمود غلجایی به او پاسخ داد: «اقتداری بر این مردمان ندارم روسها می‌بايست محافظت از خود را به عهده بگیرند». فرستاده پتر پس از دریافت این پاسخ بازگشت، در حالی که جواز تجاوز به سرزمینهای ایرانی را با خود همراه داشت.»

کتاب چکیده تاریخ تجزیه ایران با کمی صفحات مشتمل بر مطالب بسیاری ست درباره تاریخ سیصد ساله اخیر ایران. ۲۹ پیوست و متن قراردادها و بیان نامه‌ها را شاید فقط در این کتاب یک جا بتوان خواند. ناگفته نماند که دولت‌های روس و انگلیس هرگاه ایران در کمال ضعف و ناتوانی بوده است بر ایران تاخته‌اند. چنان که در ادامه سیاست پتر حتی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دولت روسیه که جانسین ترارها و شوروی شده است، درباره دریای خزر منافع ایران را نادیده گرفته است.

از پنجره‌های زندگانی (برگزیده غزل امروز ایران)

به کوشش محمد عظیمی، مؤسسه انتشارات آگاه، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۷ (چاپ اول ۱۳۶۹)، صفحات: ۸۰۲، بها (؟)

فهرست: یادآورهای گردآورنده؛ نقد و نظر درباره غزل معاصر (از ۲۷ تن)؛ غزلها از ۸۸ شاعر: صفای اصفهانی، حبیب خراسانی، ادیب پیشاوری، ادیب نیشابوری؛ فصیح الزمان شیرازی (رضوانی)؛ ایرج میرزا (جلال الممالک)؛ عبرت (محمد علی مصاحبی نایینی)؛ غمام همدانی (محمد یوسف زاده)؛ غنی زاده سلماسی؛ رفعت سمنانی؛ عارف قزوینی؛ ملک الشعراء بهار؛ نظام وفای کاشانی؛ لاهوتی کرمانشاهی؛ فرخی یزدی؛ میرزاده عشقی؛ رشید یاسمی؛ نیما یوشیج؛ جلال الدین همایی (سنا)؛ پژمان بختیاری، حبیب یغمایی؛ عبدالعلی نگارنده؛ گلشن آزادی، مؤید ثابتی؛ شهریار تبریزی؛ مسعود فرزاد؛ صادق سرمد؛ رعدی آذرخشی، هادی پیشرفت (رنجی)؛ رهی معیری؛ امیری فیروزکوهی؛ پرویز نائل خانلری؛ مهدی حمیدی شیرازی، احمد گلچین معانی؛ ابوالحسن ورزی، علی صدارت (نسبم)؛ فریدون توللی؛ بیرنای گیلانی (شیدا)؛ جلیلی کرمانشاهی (بیدار)؛ عماد خراسانی؛ زهره اتابکی؛ علی اشتری (فرهاد)؛ معینی کرمانشاهی؛ پروین دولت آبادی (پری)؛ شهر آشوب (محمود ثنائی)؛ بهزاد کرمانشاهی؛ ایرج دهقان؛ غلامرضا قدسی؛ سیاوش کسرای؛ مشفق کاشانی؛ یدالله مفتون امینی؛ علی اظهاری کرمانی؛ سیمین بهبهانی؛ فریدون مشیری؛ مهرداد اوستا؛ ه. الف. سا به (هوشنگ ابتهاج)؛ نصرت رحمانی؛ مهدی اخوان ثالث (م. امید)؛ محمد قهرمان؛ نادر نادرپور؛ منوچهر آتشی؛ پرتو کرمانشاهی؛ عباس حکیم؛ م. آزاد (محمود مشرف آزاد تهرانی)؛ آذر تبریزی؛ فروع فرخزاد؛ گویای کرمانشاهی؛ محمد رضا حکیمی؛ آتش (علیرضا صدقی)؛ پرویز خانقی شیرازی؛ سهی (ذبیح الله صاحبکار)؛ وفا کرمانشاهی؛ بهمن صالحی گیلانی؛ نوذر پرنگ؛ منوچهر نیستانی؛ آزاده (میمنت میرصادقی)؛ اسماعیل خونی؛ ولی الله درودیان؛ مرتضی کاخی؛ شفیع کدکنی (م. سرشک)؛ سیاوش مظهری؛ واقدی کرمانشاهی؛ محمد علی بهمنی، محمد ذکائی (هومن)؛ حسین منزوی؛ خسرو احتشامی

هونه گانی؛ عمران صلاحی؛ غلامرضا شکوهی؛ سعید یوسف. بعد: فهرست غزلها به ترتیب حروف قوافی. راهنمای نامها.

فهرست طولانی نام غزلسرایان را از این نظر نقل کردم تا خوانندگان دریابند آقای محمد عظیمی حاصل سالها بررسی خود را درباره غزلسرایان معاصر ایران در این مجموعه گردآوری کرده است. وی نخست در سال ۱۳۴۹ به معرفی غزل ایران (در کتاب غزل معاصر ایران، چاپ اول، تهران ۱۳۴۹) پرداخت و پیداست طی دو دهه، همچنان سرگرم تکمیل این کار بوده است.

آقای عظیمی در «یادآوریهای گردآورنده» از سر بصیرت درباره غزلسرایان یک قرن اخیر سخن گفته و از جمله نوشته است «همان گونه که سیمای مردمان متفاوت آفریده شده، سلیقه های آنان نیز گوناگون است و همچنان که گذشت زمان چهره افراد را دگرگون می کند بر سلیقه آنان نیز تأثیر می گذارد. بعضی از غزلهای این مجموعه ممکن است امروز دیگر آن قدرها هم مورد پسند گردآورنده نباشد... با این همه هر کس منصفانه به این مجموعه بنگردد در چند امر اساسی با حقیر توافق خواهد داشت و حتماً در بسیاری موارد هم اختلاف...». در دنباله این بحث، از یکی از شاعران فرنگ بی ذکر نام مطلبی نقل می کند و خود نیز عبارتی بر آن می افزاید: «یکی از شعرای فرنگ سخنی دارد به این مضمون که «بهترین برگزیده شعر» آن مجموعه ای است که هر کس خود برای خود ترتیب می دهد». و در تکمیل این سخن او باید گفت: «... و سال به سال و ماه به ماه هم در آن تغییرات می دهد و همیشه مشغول حذف و اضافات است».

کار بسیار جالب توجه مؤلف کتاب آن است که «نقد و نظر درباره غزل عصر ما» را از زبان ۲۷ تن نقل کرده است از جمله نظر احمد شاملو را که نوشته است: «غزل شعر زمان ما نیست این حکم اول ماست و حکم آخر نیز».

آقای عظیمی از هر یک از شاعرانی که نام برده شد، تعدادی غزل نقل کرده است از یک تا بیست و سه غزل. جمعاً در این کتاب بیش از ششصد غزل از ۸۸ شاعر نقل شده است. کوشش مؤلف در تألیف این کتاب در خور قدردانی ست و مطالعه آن به علاقه مندان شعر معاصر ایران توصیه می شود.

تاریخچه مکتب پان ایرانیسم

دکتر هوشنگ طالع، انتشارات سمرقند، نشانی: رشت، صندوق پستی ۳۱۹۸-۴۱۶۳۵؛ تهران، صندوق پستی ۱۵۸۵۵/۳۵۸، صفحات: ۱۲۳، بها ۱۵۰۰ تومان

فهرست نوشته ها: پیشگفتار؛ بخش نخست: تجزیه ایران؛ بخش دوم: تلاش برای وحدت؛ بخش سوم: سرچشمه اندیشه پان ایرانیسم؛ بخش چهارم: «پان» و «پان ایرانیسم»؛ بخش پنجم: «انجمن»؛ بخش ششم: مکتب پان ایرانیسم؛ بخش هفتم: «بنیاد مکتب پان ایرانیسم»؛ بخش هشتم: فراگشت تاریخی پان ایرانیسم؛ پیوستها در یازده بخش شامل متن قراردادهای گلستان و ترکمان جای، پاریس، قرارنامه آخال، سرزمینهای جدا شده در قفقاز و در مشرق ایران؛ ایران و افغانستان از لحاظ وحدت سیاسی تاریخی؛ قلمرو زبان فارسی؛ فرمان رئیس [مقصود علیرضا رئیس نخستین فرد پان ایرانیست است که کشته شد].

حزب پان ایرانیسم در دهه ۱۳۲۰ در زمان اشغال ایران به توسط «متفقین» و قدرت حزب توده به وجود آمد. به نظر می‌رسد که امروزه ای از میهن پرستان نسبت به آینده ایران احساس خطر می‌کنند، چه حکومت اسلامی، به ایران و تمامیت ارضی ایران و تاریخ و فرهنگ ایران کمترین توجهی ندارد. در پیشگفتار کتاب آمده است که برای نخستین بار دکتر محمود افشار یزدی در سال ۱۳۰۶ این واژه [پان ایرانیزم] را به کار برد و در سال ۱۳۱۱ به شرح و بسط آن پرداخت و بعد در سال ۱۳۲۴ «پان ایرانیسم» در قالب یک مکتب فرهنگی، به جامعه ایران عرضه شد.

دکتر افشار یزدی این اصطلاح را در مقاله ای خطاب به انجمن ادبی کابل به کار برد و نوشت: «... ما و شما [افغانستانی‌ها] هر دو منافع مشترک حیاتی داریم که برای حفظ آنها مساعی مشترک لازم است و این لزوم اشتراک مساعی است که من آن را «پان ایرانیسم» می‌نامم. نباید تصور برد که با این عنوان این عقیده را دارم که تمام طوایف ایرانی نژاد باید تشکیل یک وحدت سیاسی یعنی یک دولت بدهند. نه، این عقیده را در سایه دو دولت هم می‌توان داشت...». بدین ترتیب معلوم می‌شود که مقصود دکتر افشار یزدی از «پان ایرانیسم» چیزی چون پان عربیسم و پان تورکیسم و... نبوده است.

نصرت الدوله و میلسپو، پایان مأموریت امریکایی‌ها در ایران

(مجموعه اسناد نصرت الدوله فیروز)، به اهتمام دکتر ناصرالدین پروین و محمد رسول دریاگشت، انتشارات اساطیر، تهران (میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰)، صفحات ۲۹۶، بهای ۲۵۰۰ تومان

فهرست مندرجات: پیشگفتار؛ دیباچه؛ کلیات (مقدمه رئیس الوزراء بر قرارداد استخدامی میلسپو)، متن قانونی ۴ اسد (مرداد ۱۳۱۰)؛ اسناد اسفند ۱۳۰۵، در زیر ۱۶ عنوان؛ اسناد فروردین ۱۳۰۶، در زیر ۲۰ عنوان؛ اسناد اردیبهشت ۱۳۰۶، در زیر ۲۳ عنوان؛ اسناد خرداد ۱۳۰۶، در زیر ۲۰ عنوان؛ اسناد تیر ۱۳۰۶، در زیر ۴۷ عنوان؛ اسناد مرداد ۱۳۰۶، در زیر ۲ عنوان؛ عکسها و نمونه اسناد؛ نمایه عمومی

آقای دکتر پروین در پیشگفتار کتاب نوشته است از مجموعه غنی اسناد بازمانده از فیروز میرزا نصرت الدوله تاکنون سه جلد: مجالس چهارم و پنجم تقنینیه؛ خاطرات محبس؛ مجموعه مکاتبات و اسناد، خاطرات فیروز میرزا فیروز به همت خانم دکتر منصوره اتحادیه (نظام مافی) منتشر گردیده است. آقای شاهرخ فیروز فرزند نصرت الدوله، اصل آن بخش از مدارکی را که در جلد سوم عرضه شده بود و به روابط بین المللی ایران، به ویژه جامعه ملل متفق و کنفرانس صلح پاریس اختصاص داشت، در اختیار کتابخانه مرکز اسناد سازمان ملل متحد (ژنو) نهاد تا در آرشیو مربوط به ایران در آن سازمان نگهداری شود. آقای شاهرخ فیروز خاطرات خود را نیز به انگلیسی منتشر خواهد کرد. آقای شاهرخ فیروز پیش از انتشار خاطرات، آخرین بخشهای اسناد نصرت الدوله، پدرشان را در اختیار آقای پروین قرار داده تا به نشر آن بپردازد که اینک آن اسناد در کتاب مورد بحث ما به چاپ رسیده است.

پس از پیشگفتار، زندگینامه فیروز میرزا فیروز (نصرت الدوله) و زندگینامه میلسپو چاپ شده است. در «دیباچه» ۲۳ صفحه ای کتاب، استخدام میلسپو از آغاز تا پایان مورد بحث قرار گرفته است.

در زندگینامه نصرت الدوله آمده است که وی نخستین پسر عبدالحسین میرزا فرمانفرما و خانم عزت الدوله دختر مظفرالدین میرزا ولیعهد است که در ۵ سالگی از سوی جد مادری اش ناصرالدین شاه ملقب به نصرت الدوله شد. در ۱۳۲۹ قمری برای ادامه تحصیل به پاریس رفت و از دانشگاه سوربن در رشته حقوق بین الملل دکترا گرفت و در ذیحجه ۱۳۳۲ به وطن بازگشت. او در دوره قاجاریه و پهلوی مشاغل مختلفی به عهده داشت چنان که در کابینه سردار سپه وزیر عدلیه بود و پس از تغییر سلطنت به وزارت مالیه رسید. در خرداد ۱۳۰۸ شمسی بازداشت و خانه نشین شد. سال بعد به اتهام رشوه گیری محکوم به ۴ ماه حبس شد. با میانجیگری مستوفی الممالک از حبس رست و تا ۱۳۱۰ در ملک شخصی اش به سر می برد. در آن سال به بهانه بیدار با کاردار سفارت فرانسه پلیس او را دستگیر ساخت و پس از ۶ ماه زندان غیر قانونی به سمنان فرستاده شد و در ۲۰ دی ۱۳۱۶ پنهانی به قتل رسید.

ناگفته نماند که وی یکی از سه تنی است که متهم به دریافت رشوه از انگلستان برای امضای قرارداد ۱۹۱۹ شده است.

کتاب برای علاقه مندان به تاریخ معاصر بسیار قابل استفاده است.

فتوت و اصناف. چهارده رساله در باب فتوت و اصناف

با مقدمه، تصحیح و توضیح مهران افشاری، مهدی مداینی، نشر چشمه، تهران (خیابان کریمخان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۱۷)، صفحات: ۳۸۴، بها (؟)

فهرست مندرجات: دیباچه مصححان؛ مقدمه (گروههای گوناگون جوانمردان در تاریخ ایران) به امضای مهران افشاری؛ متن چهارده رساله: ۱- فتوت نامه میرزا عبدالعظیم خان قریب (نسخه متعلق به قریب)؛ ۲- رساله شاطران؛ ۳- رساله نمدمالی؛ ۴- رساله خبازان؛ ۵- رساله کرباس بافتن و سنگ و ترازو؛ ۶- رساله قصابان و سلاخان؛ ۷- رساله حمامیان و سلمانیان؛ ۸- رساله ای دیگر از رسائل صنف سلمانیان؛ ۹- رساله ای دیگر از رسائل صنف سلمانی و حمامی؛ ۱۰- رساله گلابیان (سلمانیان)؛ ۱۱- رساله سلمانیان و سرتراشان؛ ۱۲- رساله «اندر بیان دوازده سؤال سنگ و تیغ»؛ ۱۳- رساله «بیان ارشاد پیر مرشد»؛ ۱۴- رساله در باب پوست نکیه و کجکول و خصائل درویشان و پالهنک؛ فهرستها؛ فهرست توضیحی موضوعات؛ فهرست آیات کریمه؛ فهرست احادیث و روایات؛ فهرست اشعار فارسی و عربی؛ فهرست اعلام؛ فهرست جا بها و شهرها؛ فهرست ملل و نحل، قبایل و امم؛ فهرست کتابها؛ واژه نامه؛ فهرست مراجع و مآخذ؛ دیباچه انگلیسی.

در دیباچه کتاب آمده است: «رساله های اهل فتوت بخش قابل ملاحظه ای از ادبیات عامیانه ایران را تشکیل می دهد و با بیانی ساده و عامیانه، اعتقادات، افسانه ها و آداب و رسوم طبقه عامه ایران، خاصه پیشه وران را در روزگاران گذشته تبیین می دارد...».

«فتوت یا جوانمردی آیینی بس دیرینه است که سرچشمه های آن را در آیینها و ادیان ایران باستان باید جست و تاکنون همچنان نشانه های بی از آن را در مرام اهل زورخانه، لوتیان، و درویشان خاکسار نیز می توان یافت.» «فتوت در آغاز آیین مردان جنگاور و سپاهی پیشه بود و با گذشت زمان مجامع جوانمردان در شهرها گسترش یافت. جوانمردی با زهد و تصوف در آمیخت و از این پیوند، آیین قلندری و خاکساری پدید

آمد...». درباره فتوت پژوهشگران ایرانی و خارجی بسیار نوشته اند.

در مقدمه کتاب، تاریخچه فتوت و جوانمردی در کمال ایجاز در ۱۵ بخش نوشته شده است، با این توضیح که در این مقدمه مطالبی مورد بحث قرار گرفته در کتابهای فتوت و جوانمردی کمتر بدان توجه شده است. کتاب حاضر شامل چهارده رساله درباره فتوت و اصناف پیشه وراست که برای نخستین بار چاپ و منتشر شده است. مصححان نوشته اند: «این رساله ها را بر اساس نسخه های خطی منحصر به فرد - که آنها را در آغاز هر رساله شناسانده ایم - با دقتی وسواس گونه تصحیح کرده و اصطلاحات و تعبیرات خاص آنها را توضیح داده ایم...».

متن رساله های چهارده گانه که هر یک بر اساس نسخه ای منحصر به فرد تصحیح شده حکایت از دقت کامل و تبحر مصححان کتاب - آقایان مهران افشاری و مهدی مدائنی - می کند. فهرستهای که بر کتاب افزوده اند نیز بر ارزش کتاب افزوده است. «فهرست توضیحی موضوعات» در ۲۱ صفحه ۲ ستونی، خواننده علاقه مند را به مباحث مختلف کتاب راهنمایی می کند. «واژه نامه» در ۲۸ صفحه ۲ ستونی نیز مشتمل بر واژگان کتاب است و واژه هایی که از قرن نهم هجری تا دوران صفویه اهل فتوت به کار می برده اند. اعتقادات عامه درباره هر یک از این اصناف خواندنی ست. کار هر صنف با حضرت آدم آغاز می شود و پس از چند پیغمبر به پیامبر اسلام می رسد...

در سوگ امیر خرده اوستا گات ها کلیله و دمنه

هر سه کتاب، سروده دکتر علی محمد آقا محمدی (نشانی اینترنت www.chakmeh.net)

در سوگ امیر (گزارشی از او پسین روزهای زندگی میرزا تقی خان امیر کبیر) ۱۱۴ صفحه + «دیروز»: مجموعه شعرهای دکتر علی محمد آقا محمدی تا سال ۱۳۵۷ مشتمل بر ۲۶ قطعه، ۱۰۴ صفحه، تهران، ۱۳۸۰، بها ۱۷۵۰ تومان

خرده اوستا گات ها در ۲ کتاب: کتاب اول: خرده اوستا، در زیر ۳۲ عنوان؛ کتاب دوم - گات ها، در زیر ۲۵ عنوان، صفحات: ۳۱۱، تهران، ۱۳۸۰، بها ۲۲۵۰ تومان.

مرکز بخش هر دو کتاب: تهران، نشر طبیب، فروشگاه شماره ۱: بلوار کشاورز، خیابان ۱۶ آذر، ساختمان کتاب ۱۱۲

کلیله و دمنه به شعر نو، مشتمل بر ۱۶ بخش، نشر میترا، تهران (خیابان مجاهدین اسلام، شماره ۲۶۲)، ۱۳۸۰، صفحات: ۲۹۸، بها ۱۲۰۰۰ ریال

آقای دکتر علی محمد آقا محمدی پزشک است و به شعر و شاعری علاقه مند و در امریکا به سر می برد. وی این هر سه کتاب را به شعر برگردانیده است و در تهران به چاپ رسانیده تا دوستداران شعر را به کار آید. اشعار کتاب عروضی نیست، شعر سفید هم نیست. زیرا در آنها وزن مراعات شده است. برای آن که خوانندگان به نوع اشعار کتاب پی ببرند، آغاز بخش «شیر و گاو» را از کلیله و دمنه منظوم

آقامحمدی، و نیز شعر «احمد آباد» او را که در بخش دوم کتاب در سوگ امیر چاپ شده است نقل می‌کنیم:

بخش شیر و گاو

این چنین گفت برهن را، رای

داستان گو ز سخن چینیا

که تواند که کشد دوستی دیرین را

او چنین آغازید،

که سخن چین اگر افتد به میان

دوستیهای کهن بر افتند

همچو آن بازرگان

بود بازرگانی،

زر و داراک فراوانی داشت

پس زنی خواست و فرزندان شد،

لیک فرزندانش،

بری از پیشه و از کار بُدند؛

و تبه‌کار و زیانبار به داراک پدر....

احمدآباد

احمد آباد،

ای خاک تیره، ای گور شیر مرد،

بر تو درود، بر تو هزار اشک.

ای کعبه وطن

بر خود ببال.

آن کس که خاک تو در خود گرفته است،

آن کس که سالها،

تنها، قدم به خاک تو می‌زد،

آن شیر بند پای،

آن پیشوای پیر،

آن پور سرفراز مادر میهن، مصدق است:

سردار میهن است که در خود گرفته ای.

این پیر شیر دل،

یک تن، یگانه رفت و ستوهید اهرمن؛

او را به خاک خست
 ای شیردل،
 همتای مازیار
 همتای بابک
 یعقوب رویگر؟
 همتای آرش است...
 این پیکر عزیز که در بر گرفته ای،
 این نور چشم ماست،
 این پاک باخته،
 خود را به عشق «نوکر مردم» لقب نهاد.
 او نیروی جنبش مردم
 او پیشوای مردم ایران به عشق بود.
 او خار چشم انیران همیشه ماند.
 او را عزیز دار.

نامه انجمن

فصلنامه انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، سال اول، شماره سوم، پانیز ۱۳۸۰ (دوره جدید، پیاپی: ۳)،
 صفحات فارسی: ۲۱۱+ انگلیسی: ۱۴، بهای تک شماره ۵۵۰۰ ریال، سالانه ۲۰۰۰۰ ریال، برای دانشجویان
 ۱۸۰۰۰ ریال

مدیر مسئول: محمد رضا نصیری، سردبیر: توفیق هـ. سبحانی، رئیس هیأت تحریریه: مهدی محقق.
 «انجمن آثار و مفاخر فرهنگی» همان «انجمن آثار ملی» پیش از انقلاب اسلامی ست که از آغاز سلطنت
 رضاشاه به بعد منشأ خدمات بسیار گردید.

فهرست: فردوسی و هویت شناسی ایرانی در شاهنامه: دکتر منصور رستگار فسائی؛ همای نامه، منظومه
 ناشناخته حماسی: دکتر محمد روشن؛ مسائل فرهنگ نویسی در زبان فارسی: دکتر یونس جعفری؛ اهورامزدا و
 زرتشت (۲): دکتر پرویز رجیبی؛ ده نامه نویسی در ادبیات فارسی و ده نامه شاه شجاع: دکتر مهتری باقری؛ جهت
 در قیاسات منطقی (۲): استاد سید عبدالله انوار؛ سفرنامه حکمت (۱): دکتر محمد دبیرسیاقی؛ کوش نامه و
 پادشاهی ژاپن: دکتر هاشم رجب زاده؛ بررسی آثار استاد ابوالقاسم قربانی: دکتر حسن حبیبی؛ مردی از تبار
 محمد بن جریر طبری: دکتر محمد رضا نصیری؛ روایت ایران و جمهوری ونیز در قرن نهم هجری: دکتر مهتری
 ادریسی. پس از مقاله ها: «گزارش»، «بزرگداشتها»، «اخبار»، «تازه های کتاب»، چاپ شده است.
 در پایان این شماره ترجمه خلاصه مقاله ها به انگلیسی نیز چاپ شده است.

نامه ها و اهل نظرها

خالص (مُشک سارا) نیز توجه داشته باشیم تا بهانهٔ بهتری به دست بدهد.

۳- دربارهٔ برخی واژه های فارسی: سپهر، دیهیم، مروارید، الماس، تنها به دلیل نزدیکی تلفظ یونانی شان با فارسی و به ویژه پهلوی نمی توان آنها را غیر ایرانی دانست.

«سپهر برین ار بود زین تو»

سرانجام خشت است بالین تو»

«سپهر بر شده پرویزی ست خون

پالای...»

برج، به گمانم معرّب باره و بارو باشد و شباهت آن با بورگِ آلمانی را باید در ریشه های مشترک این زبانها جستجو کرد.

۴- در مورد نامهایی مانند رکسانا و ماندانا که ما تنها تلفظ آنها را در ترجمهٔ از یونانی به انگلیسی یا فرانسه می دانیم داوری بسیار سخت است.

تنها اشاره به سرنوشت واژهٔ کورش در عبور

از فارسی به یونانی و فرانسه، انگلیسی و ایتالیایی که به ترتیب سیروس، سا یروس و چیرو گردیده است کافی ست تا از هرگونه

ملاحظاتی دربارهٔ نامهای ایرانی و اصالت

آنها در مقالهٔ آقای حبیب برجیان

(شمارهٔ ۲، سال سیزدهم)

۱- در نقل قول از محمود دولت آبادی

می گویند نام «مِرگان» تلفظ بومی مهرگان

است. در روستاهای کنارهٔ جنوبی کویر مرکزی

ایران نام دخترانهٔ مهرجان چندان تازگی ندارد و

این نه معرب «مهرگان» که ترکیب مهر و جان

است که در نامهای مردان نیز به صورت علی

جان جان علی، جان قلی... بسیار مرسوم و

متداول است.

۲- برخی نامهایی که به گمان ایشان

ریشهٔ میان رودانی یا عبری دارند، از جمله کیوان

و مانی هر دو ایرانی اند. کیوان که تحریفی از

کیهان است و مانی از ریشهٔ ماندن به صورت

مانا، بمانا، مانی و بمانی و عموماً نامهای زنانه

هنوز هم در برخی روستاهای میهنمان بر نوزادان

نهاده می شوند.

سارا اگرچه ریشهٔ مذهبی (عربی و

سریانی) آن دلیل اصلی نامگذاری ست، اما بد

نیست به معنای واژهٔ فارسی سارا: پاک، ناب،

کیوان به معنای «زحل»، که در فارسی میانه [kdw'nī] نوشته و kaivān گفته می شده، برگرفته شده است از kēwān آرامی - سریانی، که خود از لفظ آشوری kaimānu می آید. رجوع شود به:

H.S. Nyberg, *A Manuel of Pahlavi*, vol. 2, Wiesbaden, 1974, p. 110.

کیهان، صورت کنونی ست از تلفظ gēhān (در فارسی نو و فارسی میانه) که در فرهنگ زردشتی معنای «جهان مادی» دارد (در برابر مینو که «ماورای طبیعت» است). این لفظ صورتی نوست از *gaiθānām*، حالت اصفایی جمع از ماده -gaiθā* ی ایرانی باستان که هم در فارسی باستان و هم در اوستایی از آن نمونه ها هست. رجوع شود به: نیبرگ، همان کتاب، ص ۸۲؛

R.G. Kent, *Old Persian*, New Haven, 1953, p. 182.

مانی، زاده شهر بابل و پرورده فرهنگ و زبان آرامی، نه نامش ایرانی ست و نه دینش. رجوع شود به:

G. Windengren, *Mani and Manichaeism*, tr. C. Kessler, London 1965; M. Boyce, *A Reader in Manichaen Middle Persian and Parthian*, Leiden, 1975.

سپهر، به معنای «گنبد آسمان»، در فارسی میانه زردشتی [syphl] و spahr [sphl] در فارسی میانه مانوی و پارسی مانوی [spyr] آمده. نظر غالب این است که این الفاظ از σφαῖρα ی یونانی گرفته

اظهار نظر شتاب آلود خودداری نمایم. نامهای دخترانه درخش، درخشنده، رخشنده، مانا و بمانا شاید راهی بر آن گذشته دور ببرند.

با سپاس و بوزش
دکتر حسین ترابی

*

از حسن توجه آقای دکتر ترابی ممنونم. با ایشان موافقم که سارا، در معنای «تاب و بیغش و سره»، می تواند انگیزه نامگذاری ایرانیان باشد - در برابر معنای عبری «شاهدخت»، وجه تسمیه زوجه ابراهیم خلیل و هووی حسود هاجر. نیز در ارتباط مرگان و مهرجان هم دشوار بتوان برهان قاطعی اقامه کرد - اگرچه این ارتباط غریب می نماید و همان مهرگان که نویسنده جای خالی سلوح گفته بد برقتی تر است.

اما نکات دیگری که بیان نموده اند - اگرچه جاکی از نیرومندی قوه تعبیر ایشان است - با اصول علم اشتقاق سازگار نیست. دو بیست سال است که دانشمندان اروپا در بررسی تحولات تاریخی زبانهای ایرانی کوشیده اند و به گشودن بسیاری از دشواریهای اتیمولوژیک کامیاب گشته اند. آنچه هنوز انجام نگرفته، گردآوری این پژوهشهای پراکنده درصدها مجله و کتاب است و تنظیم آنها در یک فرهنگ تاریخی - اشتقاقی برای زبان فارسی. باری، با مراجعه به چند منبع که در اختیار نگارنده این سطور است چند نکته را روشن می کنم.

مأخوذ است یا از پهلوی (که فقط یک بار در متون آمده آن هم با قراءت مشکوک) و در هر حال از یونانی گرفته شده و به طریق اولی نسب به یک لفظ ژرمنی می رساند. به گمانم فرهنگ تفصیلی وبستر به این موضوع پرداخته ولی اکنون در اختیار بنده نیست که مراجعه کنم.

فقره چهارم از پرسشهای آقای دکتر ترابی را درست ملتفت نشدم. درباره کوروش همین قدر عرض می کنم که نام هفتمین پادشاه هخامنشی هشت بار در بخش فارسی باستان کتیبه بیستون آمده، همه در حالت اضافی مفرد مذکر Kūrauš؛ و در هر یک از سه کتیبه کوتاه مرغاب در حالت فاعلی مفرد مذکر Kūruš. ماده آن -Kūru است و معنای آن دانسته نیست (کنت، همان کتاب، ص ۵۵). بنا بر این اگر این لفظ پس از سیر تحولات طبیعی خود به فارسی دری می رسد، باستی Kūr خوانده می شد (در برابر kōr به معنای «ناینا»)، در حقیقت هم نام رود «کُر» یا «کورا» (حد فاصل شروان و اران) منسوب به کورش کبیر است. برای کسب آگاهی بیشتر باید به مدخل Cyruš در دانشنامه ایرانیکا مراجعه نمود.

درباره سایر مواردی که در این نامه مطرح شده نیز، با خرج کمی حوصله، در دانشنامه ایرانیکا (که چکیده دوپست سال دانش ایران شناسی ست) پاسخهایی به مراتب مستندتر می توان یافت.

ارادتمند

حبیب برجیان

شده (sphere انگلیسی هم از همین سرچشمه است). نظر پیشین این بود که سپهر از ایرانی باستان (مفروض) *spiθra (معادل لفظ سنسکریت śvitra) می آید. رجوع شود به مقاله هنینگ در *JRMS*، ۱۹۴۲، ص ۲۳۹ به جلو.

مروارید، در پارتی مانوی [mwrgr(°)yd]

و در پشتو marayalara، مشتق است از لفظ یونانی μαργαρίτης رجوع شود به: H.W. Bailey, *Dictionary of Khotan Saka*, Cambridge, 1979, p. 341, s.v. amarahe”).

الماس، در فارسی میانه almas(t) به معنای «بولاد»، از لفظ یونانی αδάμας اخذ شده. رجوع شود به: مقاله هنینگ در *BSOAS*، ۱۹۴۷، ص ۴۵؛

H.W. Bailey, *Zoroastrian Problems in the ninth-century books*, Oxford, 1943, p. 134.

دیپیم، از همان اصل یونانی ست که لفظ انگلیسی diadem به معنای «نیمتاج» از آن مشتق است. به این گونه کلمات مأخوذ از یونانی باید زمرد و صدف را هم افزود. برای اطلاع از آن شرایط اجتماعی ای که موجبات اقتباس دامنه دار ایرانیان از فرهنگ یونانی را فراهم آورد، مراجعه شود به مقدمه استاد یارشاطر بر مجلد سوم تاریخ ایران کمبریج و ترجمه ملخص آن در ایران نامه ۲/۱۷، ۱۳۷۸.

بارو، در فرهنگ Horn نیامده و ظاهراً اشتقاقش مجهول است. اما برج یا از عربی

منتشر شد

انتشارات فصل کتاب منتشر کرد:

«یا مرگ یا تجدّد»

(دفتری در شعر و ادب مشروطه)

نوشته:

ماشاء، الله آجودانی

(در سیصد و بیست صفحه)

بها: ۱۰ پوند (با هزینه پست در اروپا ۱۲ پوند و در آمریکا و جاهای دیگر ۱۵ پوند)

(کتاب در برگیرنده نه مقاله است درباره شعر و ادب مشروطه و تحولات آن، پاره‌ای از عناوین مطالب کتاب از این قرار است: پیش‌زمینه‌های ادب مشروطه - نظریه‌پردازان ادب مشروطه - درونمایه‌های شعر مشروطه (ناسیونالیسم و تجدّد) - میرزاده عشقی و نظریه‌های ادبی جدید - علت تاریخی تحول شعر مشروطه و ...)

افراد و سازمانها می‌توانند با پرداخت بهای کتاب با هزینه پست (در انگستان با چک) و در سایر کشورها به صورت حواله بانکی (MONEY ORDER) به نام: FASL-E-KETAB PUBLICATIONS و ارسال آن به نشانی زیر، کتاب را خریداری کنند.

نشانی فصل کتاب:

FASL-E-KETAB PUBLICATIONS
P.O. BOX 14149
LONDON W13 9ZU
ENGLAND

(از همه کتابفروشی‌ها و نهادهای فرهنگی، سفارش پذیرفته میشود)

درآمد حاصل از فروش این کتاب صرف هزینه چاپ و نشر کتابهای تحقیقی دیگری در زمینه تاریخ و ادبیات ایران خواهد شد.

who came to Iran to look after British interests. In one letter Anthony Shirley proposes that silk be transported to Europe through Hormuz. In the next letter, Iran agrees to this proposal. The former letter indicates to what extent the Shirley brothers were involved in matters of trade.

The author of the article also says that in 1991, when UNESCO proposed a world conference on the Silk Road, he pointed out that such a road, connecting China and Paris, is never mentioned in more than 30 Islamic geography sources. The letter described in his article, also affirms that silk was exported to Europe through Aleppo and Hormuz.

Arkapad Ardashir

Seyyed Asghar Mahmoudabadi

The state founded by Ardashir Sasani (224-241) in Pars and somewhat later in Ctesiphon, the traditional Parthian capital, according to his own statements was religio-national and retained this quality until the end of the Sasanian period.

The founder of the dynasty was undoubtedly a military man with Zoroastrian tendencies who assumed the title Arakapad (Artabanus) of Dārābgerd from the beginning of his revolt against the Parthians and maintained it until their fall in Khuzestān. Though the legitimacy of his reign is inscribed at Naqsh-e Rostam, he never made a secret of his military side. While there is no doubt about his title, we are unaware of what Arakapad of Dārābgerd stood for in the Parthian military hierarchy.

It is only with such sources as *'Oyun al-Akhbār* of Ebn Qoteyba or Christensen's studies that we are able to become somewhat familiar with the characteristics of the Sasanians. We learn that the title Arkapad, perhaps because of its holiness, was rarely repeated in the Sasanian ruling establishment. Thus, in order to decipher it properly, we must examine the end of the Parthian reign in the light of two questions: 1) What was the basis of the Parthian military organization and to what extent did the future founder of the Sasanian dynasty take it into consideration; and 2) To what extent did Parthian military organization influence the way the Sasanians organized their military. In this article the author examines these points in detail.

the mid-nineteenth century. The wall and fortifications around the city were the same as those built by Shah Tahmasb I of the Safavid dynasty in 1553. The imperial buildings were housed in the Arg quarter. The bazaar was the commercial district and the other three quarters were the residential areas, of which Oud-lājān was the most affluent.

This map remained the sole official map of the capital Teheran for some 34 years, until, in 1891, the advanced and up-to-date map of Najm al-Molk appeared.

A Report of the *Encyclopaedia Iranica* “Fiction” Article

Behrouz Sheyda

This article describes the entry “Fiction” in the Encyclopedia. It is subdivided into Traditional Forms and Modern Fiction. These are further divided into the following headings: Traditional Forms (J.T.P. de Bruijn); the Historical Background of Modern Fiction (Simin Behbehāni); The Novel; The Short Story (Hourā Yāvāri); The Short Story (Jamāl Miršādeqi); The Post-Revolutionary Short Story and Post-Revolutionary Fiction Abroad (Hourā Yāvāri). The author summarizes each of these contributions and then comments on them.

A Catalog of the Correspondence between Shāh Abbas, Pedres and European Kings

Manouchehr Sotoudeh

The University of Tehran Central Library houses a collection of correspondence from the period 1608-1623. The 170 letters are from the royal archives at the then capital Isfahan. The entries in the catalog occasionally do not correspond with the titles of the letters; there are also entries for which there are no letters. The correspondence is of interest to scholars of Safavid history.

The first letter is from Clement VIII to Shāh Abbas about the “Pedres” who were Christians resident in Rome. Though they called themselves ascetics, it is not clear why the letter mentions them as interested in buying silk. Among them also were the Shirley brothers

him, especially as the arguments put forward were often contrary to the evidence, since, at any rate, the campaigners did not read him at all. An even more astonishing phenomenon was that, at the same time, mainly the same group of people began to elevate Hafiz to the position of Godhead, creating a cult that was considerably more sublime even than that of Sa'di in his time. More astonishing because the suggestion would be inconceivable even to an unsophisticated mind that for a thousand years no 'real' poetry was written in Persian, yet during those long centuries one world-class poet, Hafiz, emerged who, they sometimes believed, was the greatest poet of entire human history.

The anti-Sa'di campaign now seems to be losing force, and tendencies towards the rehabilitation of one of the most outstanding and most colorful Persian poets of many dimensions may be currently observed. Hopefully, this will not be accompanied by an anti-Hafiz campaign. Yet, as noted, the main problem both in literature and in society runs more deeply and widely: the problem of deification and demonization in place of criticism and critical assessment.

The First Official Map of Teheran – 1857*

Cyrus Alai

This large-scale map of Teheran was drawn by Major August Krziz, based on his own independent surveys during the early years of the sixth decade of the nineteenth century. Krziz - b. in Tabor in 1814, d. in Chrudim in 1886, (both in the present Czech Republic, then a part of the Austro-Hungarian Empire), was employed in 1851 to teach in the newly founded polytechnic in Teheran called Dar al-Fonun (The House of Sciences), where he served for eight years.

When surveying the capital city of Teheran, he encountered some major problems. Firstly, he faced the complex structure of the city, which had expanded without any planning and consisted of many narrow and winding alleys. Secondly, as a non-Muslim he was not welcome in the residential quarters, and even less so were his surveying instruments, which were unknown to the local people. He therefore sent two of his Muslim students to survey these quarters by pacing off distances that, of course, could not be precise. Yet, when the map was lithographed in 1857 with inscriptions in Persian, its very existence attracted the admiration of the authorities.

According to this map, Teheran covered an area of about 4 sq. km. in

* Abstract prepared by the author.

from the dwindling number of established Persian classicists and their readers, one of the best, most interesting and most charming Persian poets of all time ceased to be read. It even became taboo to mention his name in respectable modern circles and journals. On the increasingly infrequent occasions when the names of a few great classics were mentioned in literary articles by the fashionable admirers of modernist Persian poetry – and this usually served a passing illustrative purpose – Sa'di's name was nearly always absent. In oral discussions, if his name was for any reason mentioned at all, it was with contempt if not denunciation, giving an example perhaps of a poem or poet who are not worthy of the name and description.

Imagine not just Byron, Keats, Wordsworth, Pope, Milton, Donne, Hugo, Lamartine, Chateaubriand, Constant, Voltaire, Corneille, Schiller, Schelling, the brothers Schlegel, Heine, Lermontov, and Griboyedov, but Shakespeare, Goethe, Racine and Pushkin becoming objects of ridicule and hatred by those of their compatriots, including the poets and literary critics among them, who professed to be progressive in their social and literary views.

Only in social and cultural circumstances in which images of Good and Evil – 'long live' and 'death to' slogans – are the principal means of expressing critical opinion would it be possible to declare Shakespeare or Goethe a contemptible person and worthless poet within one or two decades. The subject thus runs deeper than just the case of the anti-Sa'di campaign or even such Iranian habits of literary criticism. It reveals an absence of the modern norms of social and literary criticism. Now argument and opinion are based on adulation or vilification, or what this author in his studies of Iranian politics, history and society has described as 'the politics of elimination.' Another relevant concept put forward by the author is that of *Jame'e-ye kolangi* or the Pickaxe Society, where in every short term a sound building, idea, politician, poet, etc. is pick-axed and another erected until the following short run.

Sa'di had been the hero of Persian poetry until 20th century. Even in the first half of that century, when, for a couple of decades, Ferdowsi became very fashionable, the cult of Sa'di had survived various assaults from Akhundzadeh to Kasravi until about 1950. The systematic vilification of Sa'di almost coincided with the growing conflict, conducted with much vehemence and little argument on both sides, between the traditionalists and the modernists. By the 1960s some authoritative voices among the latter group began to assert that not until Nima Yushij had 'real' poetry been written in the Persian language. The fact that Sa'di had been the great icon of classical poetry for a long time had something to do with the astonishing campaign conducted against

(south-to-north) as a means of troop movement during the 6th Parliament. His objections were based solely on the contention that the railway would not be cost effective.

Mosaddeq's opposition was so strong that contrary to Parliamentary procedure and despite the fact that Reza Shah had wielded the first ceremonial pick on the railway, he still tried to pressure delegates to negate their votes in favor of the railway during the last days of the 6th session. He addressed the Parliament for the 4th time, saying that any vote for the railway was treason.

Curiously, released documents in the Public Record Office (PRO) indicate that before Mosaddeq opposed the Trans-Iranian railway (south-to-north), the British themselves opposed it. This article reproduces five documents issued by British officials from 6 January to 2 February 1926. The thrust of these documents is as follows:

The British opposed the south-north trans-Iranian railway and tried unsuccessfully to dissuade Reza Shah from building it. They believed that this route endangered Iran by giving the Russians a foothold in the country. However, if the railway was started despite British opposition, it would take so long to complete it that they still might be able to influence the routing. On the other hand, they feared that if they placed too much pressure on Reza Shah, it would drive him into the hands of the Russians. The British favored the West-to-East railway that would connect Khaneqin on the Iraqi border with cities in India.

However, from the beginnings of his reign, Reza Shah moved to build a south-to-north railway, contrary to British wishes. In his view the 1394-kilometer route connecting the Persian Gulf and the Caspian Sea would assert the authority of the central government in such regions as Khuzestan, Kordestan, and Lorestan, which had been secessionist during the Qajar period. The tribal chiefs in the regions along the line, he reasoned, would hear the sound of the trains and affiliate themselves with the government in Tehran rather than with the British.

The Roots of the Anti-Sa'di campaign^{*}

Homa Katouzian

In the second half of the twentieth century, Sa'di's writings were banned and boycotted among the educated young and younger Iranians. Aside

* Abstract prepared by the author.

Abstracts of Persian Articles*

British Opposition to the Trans-Iranian Railway

Jalal Matini

In a series of articles published in *Iranshenasi* that began in the spring of 1999, the author has relayed various opinions held by Dr. Moṣaddeq on the Trans-Iranian Railway (south-to-north) based on the Proceedings of the 6th and 14th sessions of Parliament. Further documentation has come from Mohammad Reza Pahlavi's *Mission for My Country* and Moṣaddeq's own collected writings. His findings can be summarized as follows: In the 6th Parliament (July 1926-August 1928), Moṣaddeq was opposed in principle to the construction of any trans-Iranian railway; and was opposed to the south-to-north route which the government proposed. If the government were determined to build one, he preferred a route that went from west to east, as this would link Europe and India. However, in the 14th Parliament (1943-45), during which time Iran was under Allied occupation and the people were extremely dissatisfied with conditions in the country, Moṣaddeq said, "The Dictator [Reza Shah Pahlavi] has constructed the railway with our money and to our detriment, and has supplied munitions to our present allies for twenty years." In conversations with the Shah during the 1940s, he said, "Your father committed treason in the construction the railway; this was to gain favor with the British who intended to attack the Russians." In his memoirs (published in 1961), Moṣaddeq, contrary to the record, claimed to have opposed the south-north railway several times, saying that it was nothing but a troop-movement routing. He added not only did the British want to make use of the railway to move troops but also to sell a measure of iron in Iran as well.

The truth is that Moṣaddeq never mentioned the trans-Iranian railway

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

Volume XI

Fascicles 4 and 5 Published:

GREECE VIII—HADITH II
HADITH II—HAJJ SAYYAH

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at
www.iranica.com

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XIV, No. 3, Autumn 2002

Persian

Articles	231
Selections	417
Book Reviews	437
Short Reviews	446
Communications	464

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	British Opposition to the Trans-Iranian Railway	17
Homa Katouzian	The Roots of the Anti-Sa'di campaign	20
Cyrus Alai	The First Official Map of Teheran – 1857	22
Behrouz Sheyda	A Report of the <i>Encyclopaedia Iranica</i> "Fiction" Article	23
Manouchehr Sotoudeh	A Catalog of the Correspondence between Shah Abbas, Pedres and European Kings	23
Seyyed Asghar Mahmoudabadi	Arkapad Ardashir	24

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :
Jalal Matini

Associate Editor :
(in charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

Book Review Editor :
Heshmat Moayyad

Advisory Board :
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Roger M. Savory,
University of Toronto

Former (deceased) Advisors:
Mohammad Djafar Mahdjoub
Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:
The Editor: Iranshenasi
P.O.Box 1038
Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A
Telephone & Fax: (301) 279-2564
Internet Address: <http://iranshenasi.com>

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$48.00 for individuals,
\$38.00 for students, and \$90.00 for institutions.
The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$16 for surface mail.
For Air mail add \$16.50 for Canada, \$35.00 for Europe,
and \$39.00 for Asia, Africa, and Australia

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Cyrus Alai

Homa Katouzian

Seyyed Asghar Mahmoudabadi

Jalal Matini

Behrouz Sheyda

Manouchehr Sotoudeh

Vol. XIV, No. 3, Autumn 2002